از آرشیو موسسه اطلاعات

ما تضمین می کنیم بدون استفاده از دستگاه
آموزش کلیه خدمات در منزل

گزارش: **این هفته با جوکیهای ساری**

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۴۱ ـ چهارشنبه ۱۸ تا
چهارشنبه ۲۵ اردیبهشت ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش: **زیبایی**
و قیمتی که برایش می‌پردازید

گزارش سیاسی:
نوبت صدام

گفتگو:
فریماه فرجامی

تعبیر خواب

به همراه ده عنوان داستان

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

LG
SIDE BY SIDE
REFRIGERATORS
2002

021-
226-9177
Customer
Information
Center
LG

GR - P268 DBZ 28 ft

- سیستم کنترل الکترونیکی
- جریان هوا در چند جهت
- موتور کم صدا
- فیلتر تصفیه آب
- مجهز به محفظه نگهدارنده میوه و سبزیجات
- در سه سایز ۲۲، ۲۴/۵ و ۲۹ فوت
- دریچه بار خانگی
- فاقد گاز CFC
- قابلیت ساخت دو نوع یخ (خرد و قالبی)
- یخساز و آبسردکن اتوماتیک تک پدال

GR - P 268DTZ

GR - P 268EHF

GR - P 248EQ

GR - L 208EQ

۳ سال ضمانت کمپرسور
با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس
و نمایندگی در سراسر کشور

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

Archive Sabz Sadaghi

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «مشرف: ژنرالی که ۵ سال دیگر
رئیس جمهور است» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته: «سودای زیبایی» ۱۸
گزارش «دقایقی با کاروان غمزدگان» ۲۰
شکرخند ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش خارجی
«بشقاب پرنده واقعیت یا تقلب دولتی» ۲۶
گزارش سیاسی «نوبت صدام» ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها ۳۰
خاطر کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «پشت کاناپه» ۴۰
ماجرای واقعی خارجی
«بچه‌های خیابان، مردان بزرگ» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
خواندنیهای تاریخی ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
دستپخت عدسی ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۴ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۴۱ - چهارشنبه ۱۸ اردیبهشت تا چهارشنبه ۱ خرداد ۱۳۸۱ - ۲۵ صفر ۱۴۲۳ -
۸ مه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

رحلت پیامبر گرامی اسلام(ص)

پیامبر بزرگوار اسلام در بیست و هشتم صفر سال ۱۱ هجری قمری و در ۶۳ سالگی چشم از جهان فرو بست. حضرت از اوان جوانی به خاطر صداقت و درستی از محبوبیت خاصی برخوردار بود. ایشان در ۴۰ سالگی به نبوت مبعوث شد و ۱۳ سال در مکه و ده سال در مدینه به هدایت مردم پرداخت.

شهادت حضرت امام حسن مجتبی (ع)

امام حسن(ع) در سومین سال هجری در مدینه متولد شد. ایشان هفت سال اول عمر خود در پرتو تربیت الهی جدش پیامبر اکرم(ص) گذراند. ۳۷ سال از عمر این امام گذشته بود که پدر بزرگوارش به شهادت رسید و وظیفه خطیر هدایت جامعه اسلامی برعهده امام حسن(ع) قرار گرفت. او در اولین اقدام خود، سپاهی را که پدرش برای جنگ با معاویه تدارک دیده بود، آماده رزم کرد. اما امویان با حیله و نیرنگ، یارانش را پراکنده کرد و او را ناچار به پذیرش صلح کرد. وی سرانجام طی توطئه معاویه مسموم گردید و در ۲۸ صفر سال ۵۰ هجری به شهادت رسید.

شهادت حضرت امام رضا(ع)

امام علی‌بن موسی(ع) ملقب به رضا به سال ۱۴۸ هجری قمری در مدینه متولد شد و پس از شهادت پدر گرامی اش امام موسی کاظم(ع) به امامت رسید. مامون خلیفه عباسی در سال ۲۰۰ هجری قمری از ایشان خواست تا به مقر خلافت وی در شهر مرو برود؛ چون قصد داشت با تحمیل ولایتعهدی بر ایشان پایه‌های حکومت خود را تحکیم بخشد. مقام والای علمی و روحانی امام رضا(ع) و نفوذ روزافزون ایشان در افکار عمومی به‌تدریج باعث هراس مامون شد و وی عاقبت امام رضا(ع) را با دادن زهر در روز سی ام صفر سال ۲۰۳ هجری به شهادت رساند.

شهادت خانواده آیت‌الله حکیم

رژیم بعثی عراق در روز دهم می سال ۱۹۸۳ میلادی ۹۰ تن از اعضای خاندان آیت‌الله حکیم را در عراق دستگیر و شش تن آنها را اعدام کرد. دو سال بعد نیز ده تن دیگر از اعضای این خانواده اعدام شدند. آیت‌الله العظمی حکیم که از مراجع بزرگ تقلید بود که در سال ۱۹۶۹ وفات یافت. فرزندان و بسیاری از دیگر اعضای خانواده وی اهل علم و دانش هستند و به همین دلیل رژیم عراق از نفوذ خاندان حکیم درمیان مردم این کشور بیمناک است.

لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به دنبال مبارزات پیگیر مردم مسلمان ایران و پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران، قرارداد ننگین «کاپیتولاسیون» در ایران لغو شد. براساس این قانون، اتباع آمریکایی در ایران از مصونیت کامل قضایی برخوردار بودند. به‌نحوی که اگر اتباع آمریکا در ایران مرتکب جرمی می‌شدند، هیچ‌یک از نهادها و مراجع قضایی ایران اجازه محاکمه آنان را نداشتند و محاکمه آمریکاییها باید در دادگاههای کشور خودشان انجام می‌شد.

آغاز به کار اولین فرستنده تلویزیونی

اولین فرستنده تلویزیونی جهان به نام فرستنده تلویزیونی «نیپکو» در یازدهم می سال ۱۹۳۵ میلادی در برلین آلمان به‌طور رسمی آغاز به کار کرد. این فرستنده به پاس قدردانی از زحمات «پاول نیپکو» یکی از مخترعان اصلی تلویزیون تاسیس و به نام او نامگذاری شد.

اعدام لاووازیه

آنتوان لاووازیه کاشف و دانشمند فرانسوی و از بنیانگذاران علم شیمی جدید، پس از انقلاب فرانسه در هشتم می سال ۱۷۹۴ میلادی به وسیله گیوتین اعدام شد.

لاووازیه در ضمن تحقیقات خود، هوا را تجزیه کرد و عناصر تشکیل دهنده آن را شناخت و بدین ترتیب گاز اکسیژن و اهمیت آن را در عمل احتراق کشف کرد. او همچنین موفق شد هوا را از ترکیب عناصر اولیه آن بسازد. این کشف لاووازیه دانش «ترموشیمی» را پایه گذاشت.

سالروز رحلت حضرت ختمی مرتبت، محمد مصطفی(ص) و شهادت فرزند مظلومش، حضرت امام حسن مجتبی(ع) و هشتمین کوکب آسمان ولایت علی بن موسی الرضا(ع) را به همه خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی تسلیت می گوییم

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی، اول خرداد منتشر می شود

به دلیل تعطیلات روزهای شنبه و دوشنبه هفته آتی که مصادف با ایام سوگواری و ایام شهادت است و نیمه تعطیل بودن روز یکشنبه که بین‌التعطیلی است و عملاً امکان کار را در سه روز اول هفته که تقریباً کلیه کارهای فنی، صفحه‌بندی و چاپ و انتشار مجله در این روزها انجام می‌شود از ما می‌گیرد (آخرین صفحات مجله باید حداکثر تا بعدازظهر دوشنبه تحویل چاپخانه شود تا دوشنبه شب چاپ شود) هفته آینده مجله اطلاعات هفتگی منتشر نمی‌شود. از این بابت از همه خوانندگان ارجمند پوزش می‌طلبیم.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

راستی قرار بود که...

فکر نکنیم مرگ جانسوز و دلخراش شش دختر نوگل دانش‌آموز، ساکن یکی از محلات فقیرنشین شهر پیامدهای خوب ندارد. به هرحال شش قربانی با نثار جان خود حرکتهایی را موجب می‌شوند و هشدارهایی می‌دهند که همگی نشان آن خواهد بود که خون آنان هدر نخواهد رفت.

نخستین پیامد حادثه این بود که خیلی از مسوولان و مدیران و ثروتمندان در خواب مانده این مملکت درمی‌یابند که شهرک کاروان کجا هست؟

مرگ این بچه‌ها باعث می‌شود که بسیاری از مسوولان که شاید تا به‌حال اسم شهرک کاروان را در جنوب شهر نشنیده باشند، پا به این شهرک بگذارند و با بخشی از واقعیت زندگی حاکم بر پایتخت کشور آگاهی یابند.

و نیز مرگ دلخراش این عزیزان بسیاری از مرفهین جامعه را هشیار خواهد کرد که برای پنجاه تومان، یعنی یک اسکناس بی‌قدر و منزلت ۵۰ تومانی هم خیلی‌ها چانه می‌زنند و بابت بضاعت اندک حاضرند خود را به‌خطر اندازند. شاید قایقران فلک‌زده پارک شهر هم در آن‌صورت برای آنکه پول بیشتری به‌دست آورد مجبور نمی‌شد ۱۷ نفر را سوار یک قایق سوراخ کند تا از هرکدام به‌جای صد تومان، پنجاه تومان بگیرد و مدیر و معاون مدرسه و دانش‌آموزان هم مجبور نمی‌شدند راضی شوند برای پنجاه تومان تخفیف گرفتن، بیش از ظرفیت سوار قایق شوند.

این حادثه و مرگ این شش نوجوان عزیز و شش نوگل یاس و سوسن البته برکات بسیار دیگری هم دارد. اینکه ما دریابیم دانش‌آموزان ما بویژه دانش‌آموزان دختر ما هیچ سرگرمی درست و حسابی ندارند و دست و پای مدارس ما هم در ایجاد نشاط و شادمانی برای نوجوانان ما تا چه حد بسته است.

مرگ دلخراش این گلهای نوشکفته البته موجب اقبال رسانه‌ای به مشکلات مردم فقیرنشین هم می‌شود. از رهگذر ایاب و ذهاب خبرنگاران و گزارشگران مطبوعات و رادیو و تلویزیون، فرصتی فراهم می‌شود تا جنوب شهریها هم جایی در رسانه‌ها پیدا کنند.

در این مملکت وقتی پدربزرگ دخترخاله پسرعمه فلان مسوول و فلان مقام که صاحب امضاء و قدرت است، بویژه اگر در بخشهای بانکی و یا صنعتی مقام ذی‌نفوذی باشد، در سن ۸۰ سالگی به رحمت خدا برود، ضمن تبدیل شدن به عارف‌ترین و فرزانه‌ترین موجود عالم، گرانترین کادرهای آگهی صفحه اول روزنامه‌های کثیرالانتشار پر می‌شود از پیامهای تسلیت سوزناک حضراتی که با این آقایان کار دارند و می‌خواهند از چشم نیفتند تا اموراتشان را بگذرانند. اما هیچ‌کس با دهها نوجوان و جوان و زن و مردی که غریبانه و مظلوم و در فقر می‌میرند کاری ندارد و نیز با هزاران نفری که به‌علت مشکلات اقتصادی و اجتماعی محکوم به مرگ تدریجی‌اند، کاری ندارد. اما مرگ سوزناک این شش دختر نوجوان باعث شده است تا تصاویر این کودکان که به‌نوعی در چنبره فقر محرومان جامعه و در غربت و گمنامی گرفتار آمده بودند، در صفحات اول روزنامه‌ها چاپ شود و بار دیگر ردپایی از قشر آسیب‌پذیر جامعه در صفحات نخست روزنامه‌هایمان دیده شود و مقامات و مسوولان و متنفذین و صاحبان قدرت و نفوذ نیم‌نگاهی به این بخش فراموش شده بیندازند.

این حادثه جانسوز برکات بسیار دیگری هم دارد که خود شما می‌توانید آنها را شماره کنید اما در پس و پشت این حادثه نگرانیهایی نیز باید داشت.

اینکه به‌جای حل مساله صورت مساله پاک شود. کاری که در آن هنرمندیم.

خدا کند فردا آموزش و پرورش بخشنامه نکند که هیچ مدیر مدرسه‌ای حق ندارد دانش‌آموزان را به اردو ببرد.

خدا کند مساله با برکناری شهردار منطقه و یا مجری و پیمانکار طرح فراموش نشود.

خدا کند موضوع با اخراج و تنبیه و زندان مسوولان بی‌پناه مدرسه که می‌خواستند صبح لذت‌بخشی را برای دانش‌آموزان دختری که قاعدتاً امکان اندکی برای تفریح و نشاط و سرگرمی دارند فراهم بیاورند و با تعطیلی موزه، احتمالاً با اصرار و الحاح دانش‌آموزان مجبور شدند آنان را به قایق‌سواری ببرند و نیز مجازات آنان و انداختن همه گناهان به گردن باریک آنان، ماست‌مالی نشود.

و خدا کند...

با بروز یک حادثه احساساتی نشویم، چرا که اگر علت‌ها را تشخیص ندهیم و به مبارزه با علت‌ها توفیق نیابیم، برخورد با معلول ما را به جایی نمی‌رساند و اشتباهات و نابسامانیها دوباره و این بار بدتر از گذشته تکرار خواهد شد.

راحت‌ترین کار این است که تمام اردوهای تفریحی دانش‌آموزان لغو شود، آب دریاچه و استخر پارک شهر خالی شده و همین‌طور خالی بماند و چند نفری از همین دست معلولها سرزنش شوند و به زندان بروند و چند سخنرانی و پیام و هشدار و مدیحه و مرثیه توسط شخصیت‌ها و مقامات سر داده شود و سیاسیون هم با سوءاستفاده از این ماجرا، خود را مطرح کنند و پا بر این جنازه‌های معصوم بگذارند تا قد بلندتری پیدا کنند و...

اما همچنان مشکلات موجود جامعه عمیق و عمیق‌تر شود.

اینکه چرا با وجود وجوب یادگیری شنا در اسلام نوجوانان دوازده، سیزده ساله ما امکانی برای آموختن شنا ندارند؟ اینکه چرا برنامه‌های تفریحی مدارس این‌قدر دچار مساله است؟ اینکه چرا امکانات تفریحی ما این همه ناقصند؟ اینکه چرا استفاده از حداقل تفریح یعنی قایق‌سواری در پارک شهر تهران برای دانش‌آموزان ما آنهم در آبی که سه متر عمق دارد، باید خطرآفرین باشد؟ و... دهها اینکه و چرای دیگر که بحث‌های کلی‌تری است و همه باید مجال فکر و بررسی داشته باشند.

همانطور که بحق باید حساسیت به‌خرج دهیم و با تمام توان پیگیر علل و ریشه‌یابی مرگ این چند دختر معصوم باشیم، برای عدم تکرار چنین حوادثی نیز باید راه‌حلهایی اندیشید.

مرگهای دلخراش بسیار دیگری هم اتفاق افتاده و می‌افتد که حداکثر با چند خط خبر کوتاه در جریده‌ای از آن باخبر می‌شویم. بسیاری از این فجایع و جنایات محصول فقر، تبعیض، فاصله طبقاتی، بیکاری، اعتیاد و دهها معضل اجتماعی دیگر هستند. برای آنان هم باید چاره‌ای اندیشید. بچه‌های شهرک کاروان همچنان هستند. دهها شهرک دیگر هم هستند. اصلاً کاروان آدمهای فراموش شده غریبانه در گذر زندگی ره می‌سپارند. کاری کنیم که جان و زندگی همه آنها عزیز شود. یادمان باشد قرار این بود که مستضعفان طبق فرموده آن عزیز سفرکرده، ولی نعمت ما باشند.

■

بازگشت همه به سوی اوست

...در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن
رفتن نور دیده و شکستن کمر آیا تعجب‌برانگیز نیست!
اما من خود به چشم خویشتن دیدم
که با رفتن پدر
کمر دوست بسیار عزیزم فتح‌الله جوادی شکست.
این مصیبت عظما را به او و خانواده جلیل‌القدرش تسلیت می‌گویم.

امیرسعید تقی‌زاده سهی
مدیر مسوول مجله فیلم و سینما

نامه‌های بدون واسطه

از اثرات بد فیلم‌های مستهجن غافل نباشیم

به عنوان یک دبیر بازنشسته می‌خواستم نکته‌ای را به همه خانواده‌های محترم گوشزد کنم که امیدوارم از این معلم قدیمی بپذیرند.

در سالهای اخیر رواج فیلم‌های ویدیویی و اخیراً نیز سی‌دی‌های کامپیوتری که بعضاً دارای صحنه‌های غیراخلاقی هم هستند بشدت دربین خانواده‌ها رایج شده و بسیاری از ارزشهای فرهنگی جامعه را دچار مخاطره کرده است.

متأسفانه بسیاری از خانواده‌های ایرانی و مسلمان و بدتر از همه برخی والدین عزیز به جای آنکه جوانان خود را از این مسائل دور نگه دارند، خود با تعریف از این فیلم‌ها و یا با آوردن آنها به منازل باعث تشویق جوانان به سمت این مسائل می‌شوند و بدون آنکه به عواقب و اثرات زیانبار رواج چنین فیلم‌هایی دربین جوانها و نوجوانها آگاه باشند. گمان می‌کنم اثرات فیلم‌های مستهجن ویدیویی و فیلم‌ها و دیسکت‌های کامپیوتری اگر از اعتیاد بدتر نباشد از آن کمتر هم نیست و گاه ضرر و زیانهای وارده جبران‌ناپذیر است.

همه می‌دانیم که عفت و شرم و ادب و اخلاق و حجاب و... مهمترین شرط یک خانواده سالم است و چیزی که این فیلم‌ها که حتی در جامعه غرب هم نمایش آن از رسانه‌های گروهی با آن فرهنگ باز موجود بی‌قاعده نیست، باقی نمی‌گذارند همین معنویت و اخلاق است.

با تشکر

پرویز شافعی کوهستانی - رضوانشهر

کاش داعیه مسلمانی نداشتیم!

تلخ شروع کردیم؟ تند شروع کردیم؟

کاش مسلمان نبودیم. کاش داعیه پرچم اسلام نداشتیم تا لااقل این‌طور شرمگین از ذات اسلام نمی‌شدیم. اسلامی که برای انسان این‌طور ارزش قائل است، قتل نفس‌هایی چنین را چگونه توجیه می‌کند؟

جناب شهردار محترم مسوول زحمت‌کش انسان دوست، درست می‌فرمایند. او که تقصیری ندارد مساله‌های این‌چنینی همیشه اتفاق می‌افتد. همیشه در جای جای تهران می‌بینیم که ساختمانی فرو می‌ریزد. خانه‌ای به آب فرو می‌رود، و قناتی کودکان معصوم خوابیده در جنوب تهران را ناجوانمردانه می‌بلعد و خیابانها و جاده‌ها بستر حوادث و مرگ و میرند، نه عرصه رانندگی.

برای شهردار و شورای شهر متاسفم که درست در زیر گوششان، درحالی که مشغول جدال با هم به خاطر برج‌سازان و برج‌سازی و پول و مال و مکنت‌اند، پاره‌های دل مردم جنوب تهران در زیر پنجره‌های تمیز و گران قیمتشان و نزدیک ساختمان خوش فرمشان معصومانه جان باختند.

نه! برای شهردار خوشحالم!

زیرا صورت زرد دختران همیشه فقیر مدرسه طه به لطف ریه‌های پرآب، کبود شد.

و برای وزیر آموزش و پرورش خوشحال‌ترم!

زیرا بالاخره فهمید که فقر با جان و حیثیت و آبروی ملی ما چه می‌کند. مگر معلم می‌تواند در مقابل خواسته صورتهای معصوم و دردمند و ملتمس دخترکانی که هیچ‌گاه در زندگی رنگ تفریح و عیش و کوه و قایق و موزه را جز در مدرسه نمی‌بینند نظر مخالف بدهد!

اگر کودکان جنوب شهر کمی تفریح بیشتر داشتند، آیا این مصیبت اتفاق می‌افتاد؟

آقای شهردار! به خاوران بیا. پارک آبی را دیده‌ای؟؟؟ چند درصد کودکان و نوجوانان شهرک کاروان و مشیریه و... توانایی پرداخت هزینه هنگفت بلیت ورودی‌اش را دارند؟

نه تقصیر شماست، نه تقصیر شورای شهر. تقصیر ماست که پول آب و برق و مالیات و این سرمایه بیت‌المال را به کسانی می‌دهیم که نمی‌دانیم چه می‌کنند! همین!

... مسئلت می‌کنم از خدا صبری جمیل و اجری جزیل برای مادران داغدار و همیشه داغدارم در جنوب شهر تهران و آرزو می‌کنم ظهور تنها حامی مستضعفان را.

والسلام علی من اتبع الهدی

O دارالندوه شهرک کاروان - مدرسه طه جمعی از دانشجویان ساکن در مشیریه و شهرک کاروان

منطقه ما بدتر از افغانستان؟!

بنده یکی از خوانندگان مجله شما هستم و کشاورزی از روستای پشتیر از توابع بخش میرزا کوچک گوراب زرمیخ صومعه‌سرا می‌باشم.

نزدیک به شش ماه پیش پسر جوانم براثر تصادف از بین رفت و داغ روی دلم گذاشت. هنوز پنج ماه از داغ فرزندم نگذشته بود که گاوم را دزدیدند. بنده مقداری زمین و دو راس گاو داشتم. نه مزاحم دولت بودم و نه مزاحم ملت. در روستای ما امنیت نیست. ما روز در سر کار و شب باید نگهبانی از خانه‌مان بکنیم. گاو شیرده مرا در روز روشن دزدیدند و هرجا شکایت می‌کنم نیروی انتظامی جواب سربالا می‌دهد. نمی‌دانم چه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه است. بنده از آیت‌الله شاهرودی رئیس قوه قضاییه می‌خواهم نظری به منطقه ما بکند. آیا منطقه ما باید از کشور افغانستان هم بدتر باشد؟ نام مرا هم ذکر بفرمایید تا به گوش مسوولان برسد.

O نظرعلی امیدی پشتیری - صومعه‌سرا

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله و با عرض تسلیت رحلت رسول گرامی اسلام و نیز شهادت امام حسن مجتبی(ع) و امام هشتم، امام رضا علیه‌السلام به تمامی شما گرامیان. قبل از پاسخگویی به نامه‌ها وظیفه خود می‌دانم که به رسم ادب از همه خوانندگان خوب و باوفای مجله که با بزرگواری در اکثر نامه‌هایی که به دفتر مجله در طول هفته گذشته رسیده است و نیز در تماسهای متعددی که با بنده یا مجله داشته‌اند، ضایعه اسف‌انگیز درگذشت پدر مرحومم، شادروان یحیی جوادی را (که اگر پدر من نبود و اگر من سردبیر این نشریه نبودم، آنگاه می‌توانستم زندگی و زیست و سلوک و قناعت او را در ستونهایی بنویسم تا اندکی از حق مطلب شاید ادا می‌شد) تسلیت گفتند، صمیمانه تشکر و سپاسگزاری کنم و برای همه آنان عمری بابرکت و دراز مسئلت نمایم. خداوند والدین شما را سالها برایتان زنده و سلامت نگاه بدارد.

OOO

○ گوهر سرلک - الیگودرز

نامه شما را به‌همراه خاطره ارسالی دریافت کردم. منتظر نامه‌های دیگری از شما که نکته جالب‌تری داشته باشد، هستم. موفق باشید.

○ صفورا - گچساران

از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. پیشنهادهای شما مورد توجه قرار می‌گیرد. درباره قطع مجله برنامه‌هایی داریم که به‌موقع اعلام خواهد شد. ستون «شما و جهان سیاست» حذف نشده و هر وقت آقای فتحی مطلب آن را ارائه داده‌اند به‌چاپ رسیده است. آقای محمود نادعلی به دلیل بیماری خاصی که دارند، در منزل کار می‌کنند. پاورقی انتقام ترجمه ایشان نیست.

○ هادی درخشان سیگاری - بندرانزلی

از لطف شما نسبت به مجله بی‌نهایت سپاسگزارم. قدرمسلم وجود خوانندگان قدیمی و باوفایی چون شما برای نشریه غنیمت است.

متن زیبای بهاری شما کمی دیر به دستم رسید. ان‌شاءالله در فرصتی مناسب از آن استفاده خواهد شد. موفق باشید.

○ محسن ذوالفقاری - ساوه

کاش در مطلبی که تحت عنوان علائم ظهور حضرت قائم(عج) برای بنده ارسال کرده‌اید، منابع مورد استفاده را نیز قید می‌کردید. بهرحال گمان می‌کنم بتوانید با استفاده از منابع معتبرتر، مطلب قابل استفاده‌تری درباره ظهور حضرت حجت(عج) تهیه و ارسال فرمایید. درهرحال از همکاری شایسته شما با مجله خودتان سپاسگزارم.

○ ایرج غفاری - بیجار

مطلب شما را به روان‌شناس مجله نشان دادم تا موضوع مقاله‌ای قرار گیرد. درهرحال آمادگی داریم تا از مطالب ارسالی شما و نیز خاطرات شما نیز در این رابطه استفاده کنیم. نسخه‌ای از مطالب تهیه شده را برایمان ارسال کنید.

○ نورعلی آل‌مردان - دزفول

مطلبی درباره تعطیلی نانوایی یکی از کسبه آبرومند ارسال کرده‌اید که بهتر می‌بود روشنتر به طرح مساله می‌پرداختید تا موضوع قابل طرح باشد.

○ حیدر منتظری - تهران

فکر می‌کنم باحسرت خوردن از گذشته مشکلی حل نمی‌شود. باید برای آینده برنامه‌ریزی کرد. منهم می‌دانم که حیات امام چه نعمتی بود و نفس آن عزیز چه مشکلاتی را حل می‌کرد و فضای جامعه ما با فضای سالهای جنگ چه تفاوتهایی دارد. اما با حسرت خوردن مشکلی حل نمی‌شود. امید که ما راه و سیره آن عزیز را همواره ملاک راه خود قرار دهیم.

شماره بعدی مجله اطلاعات هفتگی اول خرداد منتشر می‌شود

بازبینی تجربه شوراها

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

○شوراها، ورود در ارکان

تجربه حضور چهار ساله شوراها در میان ارکان تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی کشور زمینه ارزشمندی فراهم آورده تا بخش‌های مختلف نظام مدیریت کشور بتوانند با بهره‌مندی از آن به سازوکاری در جهت برداشتن گامهای بعدی در تحکیم پایه‌های مردمسالاری حقیقی و واقعی دست یابند. شوراها درواقع سنگ بنای شکل‌گیری و تکوین یک جامعه مدنی مستحکم در هر نظام سیاسی و زیربنایی‌ترین عنصر در نهادینه شدن سازوکارهای دمکراتیک در جوامع مختلف می‌باشند.

در تقویم سیاسی ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی روز نهم اردیبهشت ماه به عنوان روز «شورا» نامگذاری و معروف شده است. شوراها موضوع اصول ششگانه‌ای است که در یک فصل خاص در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به عنوان یکی از راهکارهای دمکراتیزه کردن نظام و تثبیت مردمسالاری تعریف و تدوین شده‌اند.

در اصل یکصدم قانون اساسی آمده است: «برای پیشبرد سریع برنامه‌های اجتماعی، اقتصادی، عمرانی، بهداشتی، فرهنگی، آموزشی و سایر امور رفاهی از طریق همکاری مردم با توجه به مقتضیات محلی، اداره امور هر روستا، بخش، شهر، شهرستان یا استان با نظارت شورایی به نام شورای ده، بخش، شهر، شهرستان یا استان صورت می‌گیرد که اعضای آن را مردم همان محل انتخاب می‌کنند.»

نگاهی به مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی در آستانه تصویب این اصل نشان می‌دهد که اندیشه قانونگذار در تصویب آن معطوف به ایده مردمسالاری و دمکراسی به مفهوم حقیقی بوده است و یکی از راهبردهای تحقق آن را شوراهای محلی، منطقه‌ای و صنفی به مثابه یک نهاد مدنی می‌دانسته است. نگاهی به مشی بنیان‌گذار جمهوری اسلامی نیز حکایت از آن دارد که در ذهن امام خمینی(ره) موضوع شوراها از اهمیت ویژه برخوردار بود.

ایشان در فوری‌ترین فرصت پس از همه‌پرسی (رفراندوم) جمهوری اسلامی یعنی به فاصله کمتر از یک ماه از آن تاریخ، طی حکمی شورای انقلاب را موظف کردند که بی‌درنگ آیین‌نامه اجرایی تشکیل شوراها را «درجهت حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش» تهیه و تنظیم و به منظور اجرا دراختیار دولت گذارند. در متن دستور حضرت امام(ره) که در تاریخ ۵۸/۲/۹ خطاب به شورای انقلاب صادر شده، آمده است:

«در جهت استقرار حکومت مردمی در ایران و حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش که از ضرورتهای جمهوری اسلامی است، لازم می‌دانم بی‌درنگ به تهیه آیین‌نامه اجرایی شوراها برای اداره محلی شهر و روستا در سراسر ایران اقدام نمایید.»

قانون شوراها به‌رغم اینکه با چنان پیشینه و اندیشه‌ای در کانون توجه نظریه‌پردازان و رهبران انقلاب قرار داشت، اما به استثنای یک تجربه، آن هم در همان سالهای نخست پس از پیروزی، دیگر هرگز مورد عمل قرار نگرفت و به دلایلی نسبت به اجرای آن اقدام نشد تا بالاخره پس از گذشت نزدیک به دو دهه، سرانجام پس از تحولات **دوم خرداد** برای نخستین بار به همت **دولت خاتمی** که دولت اصلاحات نام گرفته بود، به اجرا درآمده و شهروندان ایرانی در سراسر کشور در هفتم اسفند ۷۷ برای انتخاب اعضای شورای شهر و شهرستان و تشکیل شوراها همراه با نوعی از امید به پای صندوقهای رأی رفتند تا شاید گامی در تحقق جامعه مدنی بردارند.

○دلنشین ترین روز خاتمی

حجت‌الاسلام ابطحی که چهار سال اول ریاست جمهوری آقای خاتمی به عنوان رئیس دفتر مشاور نزدیک و همراه همه لحظه‌های رئیس جمهور بود، زمانی گفته بود، از میان حوادث و رویدادهای تلخ و شیرین بسیار زیادی که وی در کنار خاتمی شاهد واکنشهای ایشان بود، روز هفتم اسفند سال ۷۷ یعنی روز برگزاری انتخابات سراسری شوراها زیباترین و دلنشین‌ترین روز در ایام کاری آقای خاتمی بود: چرا که در این روز رئیس جمهور محبوب و منتخب مردم یکی از بزرگترین و اساسی‌ترین آرزوهای دیرین خود و ملت ایران را در مرحله تحقق می‌دید. برگزاری انتخابات شوراها از آن نظر برای خاتمی از اهمیت فوق‌العاده برخوردار بود که وی به نیکی می‌دانست مطمئن‌ترین سنگ‌بنای دمکراسی در ایران با تشکیل شوراهای منطقه‌ای و ایجاد حداکثر مشارکت عینی افراد جامعه در سرنوشتشان و تمرین پاسخ‌طلبی از مسوولان که رای مردم پشتوانه اقداماتشان است، پایه‌گذاری می‌شود. از این‌رو تنها راه اطمینان‌بخش برای نهادینه شدن مردمسالاری انجام موفق پروژه تشکیل شوراها ارزیابی می‌شد.

تجربه نخست شوراها همراه با بروز و ظهور برخی از چالشها،ناهنجاریها و نگرانیها و احتمالاً نوعی سرخوردگی و نومیدی به پایان خود نزدیک می‌شود. بدیهی است که چنین پیشامدی گذشته از کم و کیف آن، خیلی غیرطبیعی نمی‌نماید و تا حدودی قابل توجیه است و البته باید با پرهیز از هیاهوهای سیاسی و داوریهای سطحی، در یک رویکرد کاملاً علمی و منطقی به بررسی کارشناسانه بارهای مثبت و منفی نخستین تجربه شوراها پرداخته شود و آفات و آسیب‌های آن شناخته گردد تا با نگاه و نگرشی روشنتر از تجربه دوم استقبال به عمل آید.

به نظر می‌رسد اکنون پس از گذشت نزدیک به چهار سال از تشکیل شوراها، بهتر بتوان به ارزیابی مثبت یا منفی عملکرد این نهاد مؤثر جامعه مدنی همت گمارد. اما در این میان نباید فراموش کرد که اصل وجودی شوراها در سه سال و نیم گذشته حتی اگر کمک چشمگیری هم به اداره امور شهرها نکرده باشد ـ که در ابتدای راه نباید انتظار زیادی داشت ـ اما علی‌رغم تمام نگرانیهایی که عده‌ای از حضور شوراها در کنار مدیریت شهری بسته‌اند نسبت به قبل بدتر نشده است.

> ○ حجاریان: باید با ظرافت دولت را خراطی کرد و لایه لایه کوچکش کرد و تراشه‌های خراطه شده را در شوراها ریخت و این چنین شوراها قدر می‌شوند

یکی از نکته‌های مهمی که تجربه دوره اول شوراها دراختیار قرار می‌دهد، پاره‌ای ضعف‌های قانونی است که هم‌اینک دیده می‌شود و تلاشهایی برای رفع نقایص آن با استفاده از تجربه به‌دست آمده درحال انجام است. این مساله البته تا حدی طبیعی به‌نظر می‌رسد؛ زیرا قانون فعلی شوراها در زمانی و شرایطی تصویب شد که نگاه به شوراها کاملاً محافظه‌کارانه بود، به‌طوری که حتی طی سالهای متمادی از اجرای آن به دلایل گوناگون امتناع شد.

○شوراها در رسانه ها

امسال در سالروز صدور فرمان بنیان‌گذار جمهوری اسلامی برای آغاز اجرای پروژه شوراها، برخی رسانه‌های مکتوب نسبت به موضوع اظهارنظرهایی را منعکس کردند که حکایت از اهمیت خبری و سیاسی مساله در شرایط کنونی می‌کرد.

○ حجت‌الاسلام ابطحی:
از میان رویدادهای تلخ و شیرین زیادی که در کنار خاتمی شاهد واکنشهای ایشان بود، روز برگزاری انتخابات شوراها، زیباترین روز در ایام کاری آقای خاتمی بود

روزنامه **نوروز** در سرمقاله‌ای که به همین منظور تدوین شده بود، نوشت: «دستاورد مهم شوراها تمرکززدایی از مدیریت دولتی و انتقال بخشهایی مهم از این مدیریت به مردم است.» دلیل همان سابقه تاریخی که قبلاً گفته شد، علاقه صاحبان قدرت به تجمیع و تمرکز قدرت به صورت عمودی بوده است. چنین روندی ضمن اینکه موجب تامین منافع صاحبان قدرت می‌شود، به نوعی ساختار دمکراتیک را نیز باز تولید و تقویت می‌کند؛ بنابراین مقدمه خروج از بحران مدیریتی در کشور، دفاع از اصل تمرکززدایی است. این کار حتی اگر در کوتاه‌مدت مشکلاتی را ایجاد کند، در بلندمدت موجب حل بسیاری از مشکلات ناشی از نظام متمرکز مدیریتی در ایران خواهد شد.»

روزنامه **همبستگی** نیز که معمولاً در پوشش اخبار مربوط به شوراها اهتمام ویژه دارد، در یادداشتی به بیان لزوم تفکیک میان پاره‌ای عملکردهای ناصواب در مسیر تحقق پروژه شوراها با آنچه فلسفه وجودی شوراها ایجاب می‌کند، پرداخته و نوشت:

«ظهور و بروز پاره‌ای از نابسامانیها و ناهنجاریها در حاشیه رفتار مدنی که معلوم نیست تا چه اندازه ارتباط طبیعی و نسبت ملی بین آنها برقرار است، نمی‌تواند مستند اثبات ادعای کسانی قرار گیرد که اصالت و قداست نهاد مدنی و رفتار شورایی را تکذیب و جامعه را دچار یاس و تردید و مردم را از وصول به حقوق و مطالباتشان ممنوع و محروم می‌کنند. بنابراین باید بین ضرورت و اصالت نهاد مدنی شورا و ظهور و بروز ناهنجاریهایی در حاشیه شورا تفکیک نموده و ضمن بسط و گسترش تجربه مدیریتی شورایی، رفتارهای مدنی را آسیب‌شناسی و آفت‌زدایی نموده و به عنوان یک فرهنگ وجدانی جامعه کرد.»

یکی از مسائل مهمی که در این مقطع باید بیش از گذشته مورد توجه اهل فکر و ناظران تحولات جاری کشور قرار گیرد، بحث پیرامون آسیب‌شناسی شوراها در سال آخر فعالیت دوره اول این نهاد مدنی می‌باشد. آسیب‌شناسی شوراها البته از دغدغه‌هایی بود که از همان سال دوم فعالیت شوراها مورد توجه قرار گرفت. اما اینک که دوره جدیدی از فعالیت شوراها متکی به تجربه دوره اول این نهاد درپیش است، به‌نظر می‌رسد این موضوع اهمیت بیشتری یافته است. نگاهی به تجربه شورای شهر تهران ممکن است از جهات مختلف حاوی نکات منفی باشد؛ اما همین مساله نیز می‌تواند از منظری درس‌آموز باشد. شورای شهر تهران هرچند در دوره فعالیت چهار ساله‌اش چندین عضو خود را به دلایل مختلف از دست داد و افراد جدید را جایگزین کرد و گرچه این شورا حضور یک شهردار منتخب با اتفاق آرا را در مسند شهرداری بیش از سی و سه ماه تاب نیاورد؛ اما از جهات مختلف تجربه عملی ارزشمندی برای شوراهای شهرهای دیگر کشور به‌واسطه ارائه یک مدل از فعالیت شورایی به جای گذاشت.

○تهران تجربه‌ای عبرت انگیز

شورای شهر تهران به سبب حضور چهره‌های صاحب‌نظر و توانمند در حوزه مباحث تئوریک مربوط به شوراها و بهره‌مندی از تجربه ارزشمند اجرایی بسیاری از اعضایش در زمینه‌های مختلف بستر مناسبی جهت طراحی یک نمونه خوب و قابل تقلید از کار و ساختار شورایی و ایجاد مکانیزم تصمیم‌سازی شورایی با حداقل خطا فراهم آورده است. این تجربه مطمئناً در دور دوم فعالیت برای اعضای جدید شورا قابل استفاده خواهد بود. به نظر می‌رسد هرچند ورود شوراهای شهر و روستا به مجموعه مدیریتی کشوری در ابتدا همچون یک میهمان ناخوانده بود و با نوعی از واکنش‌ها و یا مقاومتهایی مواجه شد.

اما پس از گذشت چهار سال و مشخص شدن نقطه‌های اصطکاک میان شورا و مدیریتهای شهری، این امید وجود دارد که در مرحله بعد و دوره دوم، در کنار سامان دادن نقاط افتراق و چارچوب بخشیدن به مواضع اختلافی میان ارکان مدیریت شهری در کشور شوراها بتوانند نقش مؤثرتر و مفیدتری در نظام سیاسی و مدیریتی کشور ایفا نمایند و فلسفه وجودی خود که شکل‌دهی به نوعی نظام اداری پاسخگوست، بهتر به ظهور برسانند.

دکتر سعید حجاریان نایب رئیس شورای شهر تهران که اینک به سبب بیماری از سمت خود استعفا کرده، دیدگاههای جالبی درخصوص عملکرد و وضعیت فعلی شوراها دارد. حجاریان که در چهار سال گذشته تلاش وسیعی را در راه رساندن شورای شهر تهران به نقطه ایده‌آل انجام داده است، می‌گوید: «شوراها مثل یک کلیه پیوندی هستند. کلیه پیوندی از یک بدن دیگر می‌خواهد به عنوان عضو به بدن یک فرد نیازمند پیوند بخورد، اما بدن فرد ممکن است این کلیه را هر چقدر هم موجب بقای عمرش بشود، پس بزند و مقاومت کند. دولتمردان ما هم چون تجربه شورایی ندارند و منافع خاصی هم از دولتی ماندن دارند، مقاومت می‌کنند. ابتدا باید در شوراها ظرفیت‌سازی کرد و بعد اختیارات را هرچند که دولتی‌ها مقاومت کنند، گرفت و به شوراها و نهادهای مدنی داد. من دربی خراطی دولت هستم. باید با ظرافت و حوصله دولت را خراطی کرد، لایه لایه کوچکش کرد و تراشه‌های خراطه شده را در شوراها ریخت و این چنین شوراها قدر می‌شوند.»

به هرحال شوراهای شهر و روستا علی‌رغم گذراندن یک دوره سعی و خطا در چهار سال گذشته به نظر می‌رسد اکنون در نقطه‌ای قرار گرفته‌اند که از سویی با بهره‌گیری از تجربه گذشته می‌توانند عملکردی بهتر و مؤثرتر داشته باشند و از سویی دیگر چون جایگاه خود را در مجموعه مدیریتی کشور تا حدودی به‌دست آورده‌اند، از اصطکاکها و تنشهای گذشته میان شوراها و شهرداریها کاسته خواهد شد. با همه نقطه‌های منفی که منتقدان شوراها در کارنامه این نهاد مدنی طرح می‌کنند، به نظر می‌رسد امید به شکوفایی بهتر آن همچنان زنده بماند.

○توقیف روزنامه بنیان

درست به هنگام برگزاری جشنواره مطبوعات، دستور توقیف دو روزنامه داده شد. گرچه قدرت چانه‌زنی و مفاهمه روزنامه ایران و نفوذ و قدرتش آنقدر بود که ۲۴ ساعت بعد دستور لغو ممنوعیت انتشارش توسط ریاست قوه قضاییه از راه برسد، اما روزنامه بنیان، چنین توان و امکانی را نداشت و لذا همچنان در محاق توقیف ماند.

سیدمحسن اشرفی، مدیر مسوول این روزنامه یک چهره سیاسی و یا رهبر یک حزب و گروه نیست، روزنامه‌نگار باسابقه‌ای است که اتفاقاً در گشودن دریچه‌های پرجاذبه و خوش منظر برای طرح هر بحث و گزارش و مطلبی هنرمندی دارد و به همین خاطر نیز روزنامه‌اش در دوران حیات کوتاه خود، مخاطبان جدی خوبی پیدا کرده بود که حال خلاء آن احساس می‌شود. به هرحال آرزو می‌کنیم دوران این فرقت، حداقل این بار، چندان به درازا نکشد. ■

مشرف؛ ژنرالی که ۵ سال دیگر رئیس جمهور است

حسن لشنی

به نظر می‌رسد تمامی ژنرالهایی که با کودتای نظامی قدم به عالم سیاست می‌گذارند و پس از چند مدتی که قدرت را در دست دارند، اونیفورمها را از تن درمی‌آورند و در لباس غیرنظامی به اداره کشور می‌پردازند، سروته یک کرباس هستند و از یک فرمول پیروی می‌کنند.

نگاهی به سخنانی که کودتاچیان همواره پس از کسب قدرت بر زبان می‌آورند و عملکردشان این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها دست به اقدام مشابهی زده، سخنان تکراری بر زبان رانده و در یک مسیر خاص حرکت می‌کنند. اگر اندک تفاوتی هم در رفتار، کردار و گفتار بعضی از آنها دیده می‌شود، آنقدر چشمگیر نیست که دیگر مسائل را تحت‌الشعاع قرار بدهد.

امروزه عصر منجی‌ها در کشورهای پیشرفته و صنعتی به پایان رسیده و کسی نمی‌تواند مدعی باشد که ماًمور شده تا فلان کشور یا ملتی را به رستگاری و فلاح هدایت کند. این وضعیت را در دوران تاریک قرون وسطی که کلیسا حتی بهشت و جهنم را می‌فروخت و برای پس از مرگ مردم نیز برنامه داشت، در غرب شاهد بودیم که بازتابش تفکر و دخالتها در زندگی توده‌ها. رنسانس فرهنگی و سیاسی بود که دمکراسی را برای آنها به ارمغان آورد و به سلطه دیکتاتورها و منجی‌های دروغین پایان داد. ولی جهان سوم که به جای رشد و توسعه به رفرم و اصلاحات روبنایی بسنده کرده و فقط به ظواهر و روبنا چسبیده، هنوز خود را محتاج کسانی می‌بیند که از برج عاج پایین آمده، آنها را به جلو هدایت کند.

در بسیاری از این کشورها، ژنرالهای چکمه‌پوش و یا کلنل‌های پادگان‌نشین خود را در قالب منجی‌ها به مردم تحمیل کرده و سعی می‌کنند آنها را به صحنه بکشانند و با دولت آشتی بدهند.

در این کشورها ارتش و نظامیان سیاسی شده به‌مراتب خطرناکتر و بی‌رحم‌تر از مستبدان سیاسی هستند که برای از گردونه خارج کردن رقبا، حاضرند به هر کاری تن بدهند.

این کشورها، ارتش را نه به عنوان حافظ مرزها و پاسدار تمامیت ارضی بلکه در قالب یک حزب منسجم و قدرتمند سیاسی پذیرفته‌اند.

«مک نامارا» وزیر دفاع جان کندی - رئیس جمهور مقتول آمریکا - تعریف جالبی از ارتش داشت و آن را نیروی تامین ثبات می‌دانست. او همچنین نظامیان را نگهبانان خشن وضع راکد می‌نامد.

آنها در کشورهایی که از ثبات سیاسی چندانی برخوردار نیستند، قدرت را در دست گرفته و دست به فعالیت سیاسی می‌زنند. جالب توجه است که برخی از نظامیان کودتاچی توانسته‌اند پس از مدتی رضایت مردم را جلب کنند و جای رهبران ملی را در این کشورها می‌گیرند که در این راستا می‌توان به **جمال عبدالناصر** در مصر اشاره کرد، اما به این دلیل که اصولاً نظامیگری با مردمسالاری و دمکراسی در دو جهت و مسیر مخالف هم حرکت می‌کنند، حکومتهای نظامی و یا رژیمهایی که نظامیان در راًس آنها قرار گرفته باشند، معمولاً رابطه قابل قبولی با نهادهای دمکراتیک و حرکتهای مردمسالارانه ندارند. دلیل اصلی آن نیز خوی خودمحورانه و برخورد آمرانه نظامیان با مردم است.

نظامیان کودتاگر و کودتاچیهای نظامی از یک شیوه استفاده می‌کنند و پس از کسب قدرت ضمن اینکه دولت و مجلس را منحل می‌نمایند و قانون اساسی را به حالت تعلیق درمی‌آورند و فعالیت احزاب سیاسی را ممنوع می‌کنند، شعارهایی درباره مبارزه با فساد و اولیگاریشی سیاسی می‌دهند و اگر کودتا بدون خونریزی باشد، تعدادی از مسوولان دولتی را نیز زندانی کرده، محاکمه می‌کنند. آنها مدعی می‌شوند که برای از بین بردن نابرابریها و ریشه‌کنی فساد ناگزیر شده‌اند از پادگانها خارج شوند و قدرت را در دست بگیرند و پس از خاتمه ماًموریتشان، از قدرت کناره می‌گیرند و جای خود را به غیرنظامیان خواهد داد؛ اما از آنجا که قدرت مطلقه شیرین و دلنشین است و دل کندن از آن سخت، پس از چندی لباس نظامی از تن درمی‌آورند و به سلک غیرنظامیان درمی‌آیند و بدون مراجعه به مجلس و مردم و یا از طریق همه‌پرسیهای فرمایشی و هدایت شده دوران ریاست خود را تمدید می‌کنند و قدرت را در دستان خود حفظ می‌کنند.

○ مردم پاکستان ریاست جمهوری ژنرال مشرف را برای پنج سال دیگر تایید کردند

○ احزاب مخالف مدعی هستند که همه‌پرسی با تقلب بسیار گسترده همراه بوده است

آنچه به عنوان پیش‌درآمد و مقدمه عنوان شد، در مورد پاکستان صدق می‌کند و می‌توان پاکستان و حکومتهای نظامیان در این کشور را از مصادیق بارز سیاسی بودن ارتش و دخالت ژنرالها در امور سیاسی به حساب آورد.

در کشورهای آمریکای لاتین گاهی اوقات کلنل‌ها نیز در راًس کودتاها قرار دارند. این وضعیت را در سال ۱۹۹۲ در ونزوئلا شاهد بودیم که کلنل **هوگو چاوز** علیه دولت قانونی پرز دست به کودتا زد و یا در قاره سیاه، کودتاگران نظامی از هر قماشی بوده‌اند. به‌طوری که درمیانشان از گروهبانها تا ژنرالها دیده شده است؛ اما در پاکستان، کودتا در انحصار ژنرالهاست و آنها به کلنل‌ها و یا دیگر افسرانی که از نظر درجه و رتبه پایین‌تر از ژنرالها قرار دارند، اجازه خودنمایی و فعالیت سیاسی نمی‌دهند. ولی یک مساله در پاکستان حائز اهمیت است که آنها پس از کسب قدرت، جامعه را از نظر مخالف و احزاب مخالف سترون نکرده و قلع و قمعشان نمی‌کنند، بلکه صرفاً فعالیت آنها را ممنوع می‌سازند و اجازه خودنمایی و مساله‌سازی به این گروهها نمی‌دهند.

درمیان تمامی ژنرالهایی که از سال ۱۹۴۷ - که پاکستان پس از جدایی از هند به استقلال دست یافت - تاکنون قدرت را در این کشور قبضه کرده‌اند، به نظر می‌رسد ژنرال مشرف که در سال ۱۹۹۹ با یک کودتای بدون خونریزی دولت غیرنظامی **نوازشریف** را ساقط کرد و خود زمام امور را در دست گرفت، از همه سیاستمدارتر و عاقل‌تر بوده و توانسته از پیچ و خمهای جهان سیاسی به سلامت عبور کند، مانور مطلوب بدهد. به‌طوری که می‌توان به جراًت اعلام کرد مردم از ژنرال مشرف به مراتب راضی‌تر از خانم **بی‌نظیر بوتو** و محمد نوازشریف هستند که از زمان مرگ ژنرال **ضیاءالحق** تا سال ۱۹۹۹ به صورت متوالی قدرت را در دست داشته‌اند.

اگرچه ژنرال مشرف را دیکتاتوری ملایم نامیده‌اند، اما او نشان داده که به‌مراتب از ضیاءالحق و ژنرالهای قبلی نظیر اسکندر میرزا، محمد ایوب‌خان و یحیی‌خان عاقلتر و باهوشتر است. او نه‌تنها اشتباه ضیاءالحق را که در سال ۱۹۷۹ دست به اعدام ذوالفقار علی بوتو - نخست وزیر پاکستان - زد تکرار نکرد، بلکه به‌بهانه میانجیگری و دخالت عربستان، نوازشریف را با گرفتن تضمین عدم فعالیت سیاسی راهی ریاض کرد تا با یک تیر دو نشان زده باشد، به‌طوری که هم از شر یک مخالف و رقیب قدرتمند خلاصی یافته باشد و هم اینکه به سعودیها نان قرض داده و حمایت آنها را جلب کرده باشد.

ولی از آنجا که قدرت شیرین است و کسی که مزه قدرت مطلقه و ریاست را چشیده باشد، حاضر نیست به آسانی آن را از دست بدهد. ژنرال مشرف نیز نظیر دیگر اسلاف خود، پس از آنکه در سال ۲۰۰۱ قبل از سفر به هند و ملاقات با سران این کشور خود را رئیس جمهور نامید، درصدد برآمد که به حکومتش مشروعیت بخشیده و از طریق همه‌پرسی (رفراندوم) پایه‌های قدرتش را محکم و استوار سازد.

ژنرال مشرف در سالهایی که قدرت را در دست داشت با مانورهای سیاسی که انجام داده و چرخشهایی که کرده، نشان داده که از قابلیت‌های بالایی برخوردار است. او طی سالهایی که قدرت را در دست داشته، هیچ محدودیت علنی بر مطبوعات تحمیل نکرد و در کنار آمریکا علیه تروریسم ایستاد و با اسلام‌گرایان افراطی مقابله کرد.

در رفراندومی که برای افزودن پنج سال به حکومت خود انجام داد، بر روی برگه‌ها چنین عنوان شده بود:

«برای بقای دولتهای محلی، استقرار دمکراسی، ثبات و تداوم اصلاحات، از میان بردن تندروی و قوم‌گرایی و کامل کردن نظریات قائداعظم (محمدعلی جناح) آیا شما پرویز مشرف را به عنوان رئیس جمهور پاکستان انتخاب می‌کنید؟»

این همه‌پرسی فقط یک نامزد داشت که ژنرال مشرف بود و رای‌دهندگان با «بله» یا «خیر» درباره ادامه ریاست جمهوری وی اعلام نظر می‌کردند. این همه‌پرسی از سوی احزاب مسلم لیگ به رهبری نوازشریف، مردم (بی‌نظیر بوتو) و جماعت اسلامی (قاضی حسین احمد) با تحریم مواجه شد و از مردم خواسته شده بود در اعتراض به این موضوع از خانه‌ها خارج نشوند، اما احزاب مسلم‌لیگ شاخه **قائداعظم**، **حزب ملت فاروق لغاری**، حزب مسلم لیگ شاخه قاسم، نهضت انصاف عمران‌خان و نهضت عوام پاکستان دکتر طاهرالقادری از آن پشتیبانی کردند. گروههای مخالف معتقدند این اقدام مخالف قانون اساسی است.

با وجود تمامی تحریمها و اعتراضاتی که صورت گرفت، همه‌پرسی برگزار شد و ژنرال مشرف با کسب

ژنرال مشرف اعلام کرد که به اصلاحات در پاکستان ادامه خواهد داد

اکثریت قاطع، دوران ریاست جمهوری خود را پنج سال دیگر تمدید کرد.

البته ممکن است مسائلی درباره میزان حضور مردم در پای صندوقها مطرح شود؛ ولی این واقعیت را نباید نادیده گرفت که مردم پاکستان از مشرف راضی هستند و این دیکتاتور «ملایم» توانسته روشی را درپیش بگیرد که رضایت آنها را درپی داشته باشد.

کودتای مشرف در سال ۱۹۹۹ که بدون خونریزی و با محدودیتهایی علیه محمد نواز شریف نخست وزیر وقت همراه بود، با استقبال مردم مواجه شد و مردم با شنیدن خبر روی کار آمدن نظامیان در خیابانها به شادی و پایکوبی پرداختند. این موضوع از دو جهت حائز اهمیت است:

- اول، اینکه نشان داد دولت نوازشریف نتوانست رابطه مطلوبی با مردم برقرار کند و رضایت آنها را جلب نماید. یکی از مشکلات دولتهای غیرنظامی در پاکستان، بافت قبیله‌ای و قومی آنهاست که سبب می‌گردد دولتمردان در عوض توجه به حل مشکلات مردم، صرفاً درصدد بهره‌گیری از موقعیت‌ها و تحکیم پایگاه خود برآیند.

- دوم، رضایت مردم از نظامیان می‌باشد. ارتش را در پاکستان باید منسجم‌ترین حزب سیاسی به حساب آورد که از سال ۱۹۴۷ که این کشور به استقلال دست یافته، تاکنون همواره قدرت را در دست داشته است. فقط در برخی مقاطع قدرت به غیرنظامیان سپرده شده است. حمایت مردم از نظامیان و منسجم و یکپارچه بودن ارتش، سبب گردیده این گروه بیشتر از دیگر احزاب و گروهها برای پاکستان مفید باشند.

ارتش به این دلیل که وابسته به یک قوم و منطقه نیست و سعی می‌کند فراگیر عمل کند، عملکردش بهتر از احزاب است. در زمان مشرف نیز اوضاع بهتری فراهم شد و او که خود را به آمریکا نزدیک کرد، موفق‌تر عمل کرده است؛ در صورتی که مشرف بتواند درگیریهای قومی و فرقه‌ای را پایان دهد و اقتصاد پاکستان را متحول سازد، به شخصیتی به‌یادماندنی تبدیل خواهد شد.

بزرگترین دستاورد مشرف در پاکستان، مهار خشونتها، کاهش فعالیت احزاب فرقه‌گرا و گروههای تفرقه‌افکن، بهبود رابطه با آمریکا و افغانستان بوده است.

اگر ژنرال بتواند با جلب حمایت اقتصادی آمریکا و متحدان واشنگتن وضعیت اقتصادی را نیز بهبود بخشد، اوضاع در پاکستان به‌مراتب بیش از پیش به نفع او چرخش پیدا خواهد کرد.

همه‌پرسی که از قبل مشخص بود با موفقیت ژنرال همراه خواهد بود، ریاست جمهوری او را برای پنج سال آینده تضمین کرد و او توانست به این وسیله مشروعیت مردمی نیز برای ادامه حکومتش به‌دست بیاورد.

اگرچه احزاب مخالف و کمیسیون حقوق بشر پاکستان اعلام کرده‌اند که همه‌پرسی با تقلب گسترده همراه بوده، اما نمی‌توان موفقیت پرویز مشرف را انکار کرد.

کمیسیون حقوق بشر پاکستان اعلام کرده که تقلبات در جریان رأی‌گیری به‌مراتب بدتر از آن بوده که پیش‌بینی می‌شد. همچنین مخالفان بر این امر تاکید کرده‌اند که فقط پنج درصد واجدان شرایط در پای صندوقهای رأی حضور یافته بودند، درحالی که کمیسیون رأی‌گیری واجدان شرایط را که در پای صندوقهای رای حضور یافتند، ۹۷ درصد اعلام کرده و آرای ژنرال مشرف را ۴۲ میلیون عدد اعلام کرد. به گفته این کمیسیون آرای مخالفان ۹۰۰ هزار عدد بود که چندان مهم و تعیین‌کننده نمی‌باشد.

هرچند می‌توان ادعای مخالفان را مبنی بر وجود تقلب در انتخابات پذیرفت، ولی نمی‌توان ادعاهای آنها را که دامنه تقلب‌ها بسیار گسترده بود، قبول کرد؛ زیرا ژنرال مشرف را که باید دیکتاتور ملایم نامید، با پینوشه و امثال او که با قتل‌عام مردم به قدرت رسیدند و سیاست سرکوب را درپیش گرفتند، نمی‌توان مقایسه کرد.

در این انتخابات افراد می‌توانستند با ارائه کارت شناسایی ملی رای بدهند و همین خود به شایعات درباره تقلب دامن زده بود.

همه‌پرسی درحقیقت راه را برای اصلاحاتی که مشرف درپیش گرفته، هموار کرد. او قبل از همه‌پرسی نیز اعلام کرده بود که این همه‌پرسی فقط تداوم اصلاحاتش را تضمین خواهد کرد. وی اهداف اصلاحاتش را نیز چنین مطرح کرده بود که: «این اصلاحات برای پایان دادن به فساد و افراط گری مذهبی، احیای اقتصاد و ایجاد بنیان یک مردمسالاری حقیقی، برنامه‌ریزی شده است.»

مشرف با هیچ تهدیدی در داخل این کشور مواجه نیست و اگر بتواند تنش در روابط میان اسلام‌آباد - دهلی‌نو را کاهش دهد و گامهایی در جهت بهبود روابط با هند بردارد، به یک مسوول موفق تبدیل خواهد شد.

احزاب مخالف که در رأس آنها مسلم‌لیگ وابسته به نوازشریف و حزب مردم خانم بی‌نظیر بوتو قرار دارند، نشان داده‌اند که از آنچنان قدرت و توانی برخوردار نیستند که بتوانند خدشه‌ای بر حکومت ژنرال وارد بیاورند. همچنین درمیان نظامیان نیز اوضاع به نفع مشرف است و او توانسته طی سالهایی که قدرت را در دست داشته، رضایت نظامیان را جلب کند. یکی از موفقیت‌های او این بود که توانست نخبگان نظامی و رهبران جریانهای سیاسی اصلی پاکستان را با خود همراه سازد.

فقط تنها مساله‌ای که می‌تواند به دوران او خاتمه دهد، مشکلی بود که بر سر راه ژنرال ضیاءالحق به‌وجود آمد. اگرچه ضیاءالحق از محبوبیت مشرف برخوردار نبود، اما زمانی که مخالفتها با او شدت گرفت و تاریخ مصرفش سپری شد، در یک سانحه هواپیما جان خود را از دست داد. آنچه می‌تواند ژنرال مشرف را از سریر قدرت به زیر بکشد و به دوران او خاتمه دهد، شاید حادثه‌ای است که سالهای پیش برای ژنرال محمد ضیاءالحق روی داد و راه را برای روی کار آمدن دولتهای غیرنظامی هموار کرد که همین دولتها پاکستان را به کانون افراط گرایی مذهبی، درگیریهای قومی و فرقه‌ای و کشمکش‌های سیاسی تبدیل کردند. ■

ایران و جهان

□ زیدآبادی به ۲۳ ماه زندان و پنج سال محرومیت اجتماعی محکوم شد.

□ وزیر امور اقتصادی و دارایی خواستار واگذاری ۴۴۰ شرکت دولتی به بخش خصوصی شد.

□ نایب رئیس مجلس از مذاکرات پنهانی با آمریکا انتقاد کرد.

□ توانیر اعلام کرد که برق در ایران ارزان است.

□ شهرداری تهران فروش تراکم مازاد را در هفت منطقه متوقف کرد.

□ کمیسیون اصل ۹۰ مجلس به شکایت امیرفرشاد ابراهیمی رسیدگی می‌کند.

□ محجوب: بیکاران در سال ۸۲ به پنج میلیون نفر می‌رسند.

□ زادسر: هر کس خواهان مذاکره با آمریکا باشد، در صف سپاهیان یزید است.

□ طرح ممنوعیت شکنجه در دستور کار مجلس قرار گرفت.

□ باهنر: پیشنهاددهندگان مذاکره با آمریکا شبیه بانیان قرارداد ترکمن‌چای هستند.

□ خاتمی: آمریکا از گفتمان شر دست بردارد، روابط بهبود خواهد یافت.

□ آصفی: در سیاست ایران، حمایت نظامی و ارسال اسلحه به فلسطین وجود ندارد.

□ وزیر بازرگانی خواستار تشکیل کمیته مشورتی برای پیوستن ایران به WTO شد.

□ بهزاد نبوی درباره شرکت پتروپارس در دادگاه بازجویی شد.

□ نیازی اعلام کرد: در فیلم بازجویی قتلهای زنجیره‌ای از مونتاژ و حقه‌های سینمایی استفاده شده است.

□ آمریکا به نژادحسینیان مجوز خروج از نیویورک نداد.

□ وزارت ارشاد با اصلاح قانون ممنوعیت استفاده از ماهواره موافق است.

□ رئیس دانا: مردم دمکراسی را برای انتخاب ۳۰۰ نفر آدم تکراری نمی‌خواهند.

□ حزب حاکم سودان درصدد تمدید دوره ریاست جمهوری عمرالبشیر است.

□ امارات کلیسای العهد را تعمیر می‌کند.

□ نیروهای آمریکایی و انگلیسی زندانبان قاتلان وزیر گردشگری اسرائیل می‌شوند.

□ مردم بلغارستان خواستار دسترسی به پرونده‌های امنیتی دوره کمونیستی شدند.

□ بوش: جهان بداند آمریکا اجازه نخواهد داد اسرائیل نابود شود.

□ الکساندر لبد نامزد پیشین ریاست جمهوری روسیه در سقوط هلی‌کوپتر کشته شد.

□ ۱/۱۳۳ زندانی پاکستانی در افغانستان به سر می‌برند.

□ لوپن: من نژادپرست‌تر از تونی بلر نیستم!

□ امیر عبدالله یک طرح هشت ماده‌ای صلح برای خاورمیانه در آمریکا ارائه کرد.

□ بین بوش و کنگره آمریکا بر سر اسرائیل شکاف افتاد.

□ چاوز وعده اصلاحات داد.

سه گانه

کیان فولادی

صلح یعنی فروش ظرف شیر، جنگ یعنی فروش گربه

روزی یک جهانگرد ضمن گردش در یک شهر باستانی چشمش به گربه‌ای افتاد که مشغول خوردن شیر در یک ظرف کهنه و قدیمی بود. با یک نگاه سریع تشخیص داد ظرف از عتیقه‌های گرانبهای قدیمی است، اما بلافاصله به فکرش رسید که اگر از ابتدا نشان دهد که خریدار ظرف است فروشنده قیمت را بالا خواهد برد. از این‌رو از راه و رسم معامله‌گران خبره وارد شد و ضمن تعریف از زیبایی و اصالت «گربه» و ذکر این که جزو علاقه‌مندان پرحرارتِ گربه است از مرد خواست تا گربه‌اش را به وی بفروشد. مرد پذیرفت اما قیمتی روی گربه گذاشت که چندین برابر بهای یک گربه اصیل بود چه رسد به آن حیوان مفلوک که ارزش یک‌دهم آن مبلغ را نیز نداشت. با این همه مرد خریدار پول را پرداخت، گربه را در آغوش گرفت و رفت... اما چند قدم بیشتر نرفته بود که برگشت و خطاب به فروشنده گفت: «ببخشید آقا، راه من دور است، می‌ترسم تا به مقصد برسم، گربه گرسنه بماند، اگر ممکن است آن ظرف شکسته را بدهید تا اگر درمیان راه، شیر پیدا کردم برایش بخرم.» مرد فروشنده نگاهی به سرتاپای او کرد و گفت: «متاسفم، ظرف فروشی نیست. تا امروز به وسیله آن توانسته‌ام بیشتر از صد گربه بفروشم!»

لازم نیست شما افراد یا ملیت‌های خاصی را به جای قهرمانهای داستان بگذارید. اینجا فروشنده شناسنامه مشخصی ندارد، خریدار هم اهل هیچ سرزمین خاصی نیست، هدف نشان دادن نوعی معامله است که سالهاست در دنیا رواج دارد.

اگر بپذیریم که پرسودترین تجارتهای جهان امروز، فروش «اسلحه» است و نیز بدانیم که فروش اسلحه آنگاه رونق می‌گیرد که کشورها درحال جنگ یا آماده جنگ باشند و باز هم قبول کنیم که بهترین خریدار اسلحه، پولدارترین آنها و پولدارترین کشورها نیز، کشورهای صاحب نفت هستند، پی می‌بریم که چرا در گوشه‌ای از جهان، صلح و آرامش برقرار نمی‌شود. قطعه‌ای از جهان که اتفاقاً در نزدیکترین فاصله با همین صاحبان نفت قرار دارد.

صلح یعنی فروش ظرف شیر، یک بار برای همیشه، اما جنگ به معنی فروش گربه در هر روز است.

از سال ۱۹۴۷ میلادی که سازمان ملل متحد، فلسطین را تقسیم کرد، تاکنون چهار جنگ بزرگ و چند جنگ کوچک، علاوه بر نزاع دائمی و همیشگی در منطقه جریان داشته است: جنگ سال ۱۹۴۸ بین اعراب و اسرائیل، جنگ سال ۱۹۵۶ بین انگلیس و فرانسه و اسرائیل با مصر (در هنگامی که مصر کانال سوئز را ملی اعلام کرد)، جنگ ۱۹۶۷ سوریه و مصر با اسرائیل که به جنگ شش روزه معروف شد و بالاخره جنگ سال ۱۹۷۳ که میان اعراب و اسرائیل رخ داد و علاوه بر کشته شدن دهها هزار سرباز هر دو طرف و هزاران غیرنظامی، باعث انهدام «صدها هواپیما»، «هزاران تانک»، «زره‌پوش»، «توپ» و «خمپاره‌انداز» شد و کشورهای درحال درگیری بلافاصله پس از انهدام این تجهیزات، چند برابر آن را جایگزین آنچه از دست رفته بود کردند تا آماده جنگی دیگر شوند.

کشورهای پیشرفته سازنده سلاحهای جنگی، از یک شیرفروش کمتر نیستند، تا وقتی در این بخش از جهان نفت وجود داشته باشد. جنگ به این صورت یا به هر صورت ممکن دیگر ادامه خواهد داشت. به‌ویژه هنگامی که در ایالات متحده آمریکا، مردانی از حزب جمهوریخواه بر کرسیهای قدرت نشسته باشند، حزبی که بزرگترین حامیان مالی آن، بزرگترین کارخانه‌های اسلحه در جهان را در مالکیت خود گرفته‌اند. بی‌دلیل نیست که رئیس جمهور کنونی آمریکا از هنگام پوشیدن لباس ریاست، نه‌تنها هیچ اقدام عملی در برقراری صلح در این منطقه از جهان نکرده، که حتی سعی می‌کند در سخنرانیهای تبلیغی خویش نیز از کلمه «صلح» کمتر استفاده کند!

کشورهای سازنده سلاحهای جنگی از یک شیرفروش کمتر نیستند ، تا وقتی در این بخش از جهان نفت وجود داشته باشد جنگ هم به هر صورت ممکن ادامه خواهد یافت

برگ جریمه، برگ تشویق

بسیاری از کارهای ما و مسوولان جامعه ما، گرچه دقیقاً تکرار آن چیزی است که در کشورهای توسعه یافته اجرا می‌شود، اما نتایج این فعالیتها کمتر مطابق دستاوردهای آنان می‌شود. به‌طوری که حتی در پیاده کردن قواعد علمی و یافته‌های کارشناسانه نیز به نتایج خاص خودمان می‌رسیم، و درنهایت به جایی می‌رسیم که ثابت می‌کنیم آن یافته‌های علمی و کارشناسانه در جهان پیشرفته، قابل اعتماد نیست. چرا که ما از اجرای آنها نتیجه‌ای نبرده‌ایم!

وضعیت مقابله پلیس راهنمایی و رانندگی با تخلفات قانونی رانندگان، نمونه خوبی برای گفتگو است. درحالی که سالهای سال در جوامع مترقی، جریمه کردن اتومبیل! منسوخ شده و برگ جریمه به نام رانندگان متخلف صادر می‌شود، ما همچنان اتومبیل‌های بی‌جان و بی‌تقصیر را در فهرست سیاه قرار می‌دهیم و رانندگان را در خیابانهای شلوغ رها می‌کنیم تا بروند و هرچه توانستند تخلف کنند، چرا که به هر رو، اگر ضررهای ناشی از تخلفات رانندگی نصیب دیگران می‌شود، منافع مالی آن که به صندوق خودمان می‌رسد و بخشی از نیازهای مالی‌مان را تأمین می‌کند!

به این ترتیب، اثر جریمه‌ای که برای تنبیه اشخاص و به منظور عدم تکرار تخلف وضع شده است را به باد می‌سپاریم و نتیجه آنکه با تمام تمهیداتی که راهنمایی و رانندگی برای جلوگیری از تخلف رانندگان به کار می‌گیرد، تعداد تخلفات هر روز بیشتر می‌شود و کارنامه تلفات و خسارات مالی و انسانی آن نیز سنگین‌تر. با این روش به‌جایی می‌رسیم که تخلف کردن «هنر» می‌شود!

ما حتی از تخلفات مردم خود نیز شیوه تجارتی به راه انداخته‌ایم که به ذهن هیچ اقتصاددانی وارد نمی‌شود

در شهرک راهنمایی و رانندگی در غرب تهران که میعادگاه متخلفانی است که پس از سالها تخلف، برای تبدیل به احسن کردن خودرو یا به هرحال خرید و فروش آن به این مرکز مراجعه می‌کنند، فرآیندهای این هنر را می‌توان مشاهده کرد. صدها متقاضی دریافت برگ تصفیه‌حساب خودرو در صفی طولانی ایستاده‌اند تا هریک پس از ساعتی معطلی کارنامه خودروی خود را بگیرند و پس از آن، رقمهای ده تا پانزده هزار تومان، کمترین چیزیست که از این رهگذر به صندوق دولت تقدیم می‌شود. بیشتر مراجعه‌کنندگان با رضایت خاطر مبالغ بالاتر از یکصد هزار تومان را نیز با لبخندی به متصدی می‌دهند و خود را خلاص می‌کنند! از آن همه تخلف، نه تنبهی بر جای ماند و نه حتی تاسفی. چراکه خسارت مالی که پرداخت شد نیز با تفاوت بهای خودرویی که فروخته شد ـ که خوشبختانه به لطف دخالتهای تولیدکنندگان انحصاری خودرو میل صعودی دارد ـ جبران می‌شود و قصه به پایانی خوش می‌رسد.

می‌بینیم که ما حتی از تخلفات مردم خود نیز شیوه تجارتی به‌راه انداخته‌ایم که به عقل هیچ اقتصاددانی راه نمی‌یابد! هرقدر می‌توانیم امکاناتی فراهم می‌آوریم که مردم بیشتر و بیشتر تخلف کنند و شادیم که در پایان یکدوره، مبالغ هنگفتی را از متخلفان گرفته و به دولت بخشیده‌ایم، درحالی که اگر به‌جای خودروی بی‌آزار، راننده متخلف را جریمه می‌کردیم و رانندگان درمی‌یافتند که حتی اگر در سال ده بار خودروی خود را تغییر دهند، باز امکان انتقال جریمه‌های ناشی از تخلفات خود را به صاحبان جدید خودرو ندارند، دستکم اثری از جریمه تخلفات رانندگی در بهبود وضعیت جاده‌های شهری و برون‌شهری احساس می‌شد، درحالی که امروز با آنکه مبالغ جرایم رانندگی به رقمهای درشتی رسیده، اما هیچ تاثیری در کاهش نرخ نقض قوانین رانندگی نداشته است.

البته بی‌تردید در ادارات راهنمایی و رانندگی کارشناسانی هستند که به دوردستها نیز سفر کرده، صدها و هزاران گزارش کارشناسی تهیه کرده‌اند و به تعبیری، نسخه درد را می‌دانند، ولی به ظاهر، درآمدهای هنگفت ناشی از تخلفات، آنچنان بر بودجه کشور سنگینی می‌کند که بودجه‌نویسان، کاستن آن را تدبیری به مصلحت نمی‌دانند!

شهردار، مجلس و دُم شیر

تصمیم اخیر شهردار تهران برای توقف فروش تراکم در مناطق هفت‌گانه تهران، به ظاهر چنان با منافع هنگفت عده‌ای سرمایه‌دار تلاقی پیدا کرده است که دوستان برج‌ساز ما در هفته‌های اخیر به هر که می‌شناختند سر زدند و با بسیاری کسان نیز باب آشنایی را باز کردند تا از این طریق، اجازه ندهند مسیر کوتاهی که آنها را در کمترین زمان ممکن به سودهای سرشار می‌رساند، برچیده شود.

و در آخرین حرکت، این‌گونه که پیداست، آش را چنان شور و داغ کرده‌اند که تعدادی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی تصمیم به ارائه طرحی برای وضع قانون درباره شیوه فروش تراکم در شهر تهران گرفته‌اند. اینکه چگونه یکی از مسائل مربوط به یکی از شهرهای کشور، درحالی که در انتخاباتی پرشور ۱۵ نفر به عنوان شورای شهر آن برگزیده شده‌اند و این عده نیز پس از ساعتها بحث و گفتگو یک نفر را به عنوان شهردار، از راهی دور به تهران فراخوانده‌اند و علاوه بر این یک استاندار بر شرایط شهر نظارت دارد و بالاتر از آن وزارت کشور نیز اوضاع را در کنترل خود گرفته، باز هم باید مجلس شورای اسلامی برای حل این معضل دست به کار تهیه قانون شود، نکته‌ایست که خبر از حساسیت موضوع می‌دهد.

حال باید نشست و منتظر ماند و دید در کشوری که دو دهه قبل، برای نقد کردن مطالبات به‌حق مستضعفان و درراه‌ماندگان، نظام سیاسی حاکم فروریخته شد، آیا مجلس راه را همچنان برای کسب سود عده‌ای برج‌ساز باز خواهد گذارد یا تدبیری برای حمایت از آنان‌که در حفظ خانه‌های کوچک یک طبقه خود نیز مستاصل مانده‌اند، خواهد اندیشید؟

به هرحال نباید از نظر دور داشت تا زمانی که ساختن مسکن، آن هم از نوع برجهای مجلل در برخی نقاط پایتخت، به شکل مطمئن‌ترین و پرسودترین سرمایه‌گذاری باقی بماند، دستهای پرقدرت بسیاری نیز در کار خواهند بود که به هر قیمت از امنیت این سرمایه‌گذاری حراست کنند.

شاید در این میانه، کوتاهترین و ساده‌ترین راه برای نوشتن پایانی مصلحت‌آمیز بر جنجال فروش تراکم در تهران، آنست که مجلس، قانونی یکا خطی وضع کند که در آن نوشته شده: «از منازل مسکونی خالی، در تهران مالیات گرفته شود» به این ترتیب برج‌سازانی که امروز حاضرند، آپارتمانهای گران‌قیمت خود را تا یافتن مشتری خوش‌حسابی که آنها را با قیمتی که موردنظر سازندگان آپارتمانهاست خریداری کند، ماهها خالی نگه دارند، و مطمئن هستند، نه دزد سرمایه‌شان را خواهد برد و نه دولت هیچ هزینه‌ای از ایشان خواهد گرفت، دیگر معضل کمبود مسکن را بهانه‌ای برای منفعت‌طلبی خود نخواهند کرد و ماهها وقت نمایندگان مردم و اعضای دولت را که وظیفه‌های مهمتری هم به دوش دارند، نخواهند گرفت.

■

تا زمانی که ساخت مسکن آن هم از نوع برجهای مجلل پایتخت به شکل مطمئن‌ترین سرمایه‌گذاری باقی بماند دستهای پرقدرت بسیاری نیز در کار خواهند بود تا به هر قیمت از امنیت این سرمایه‌گذاری حراست کنند

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان‌شناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان‌شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

از همه عقب افتاده‌ام، چرا؟

دختری هستم ۱۷ ساله، دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی رشته گرافیک. فکر می‌کنم مشکلم از وقتی شروع شد که وارد این رشته شدم و با دختری که از نظر درسی، خصوصاً کارهای عملی از من برتر بود، دوست شدم. این موضوع عذاب‌آور بود. خانواده، مذهب، چهره، درس، شخصیت همه و همه مسائلی بودند که باعث می‌شد میان خودم و دوستم به مقایسه دست بزنم و این مقایسه کم‌کم گسترش پیدا کرد. حالا دیگر من میان خودم و هر فردی قضاوت می‌کنم، حتی اگر در مورد آن شخص در روزنامه مطالعه می‌کردم. هرچه فکر می‌کنم انگار همه از من بالاترند و این موضوع باعث حسادت شدید من و از دست دادن پشتکار می‌شود. من هدفهای خوبی داشتم، ولی عجیب بود چون هیچ تلاشی برای رسیدن به آنها نمی‌کردم. خصوصاً برای دانشگاه که یکی از هزاران هدفم است. حالا هرچقدر که فکر می‌کنم، به هیچ نتیجه‌ای نمی‌رسم. به‌راستی چه چیز باعث ایجاد این مسأله شده است؟ درحالی که هیچ مشکلی در خانه من را ناراحت نمی‌کند.

س.م از تهران

پاسخ ویژه:

باید موفق شوی

نامه شما را به عنوان پرسش ویژه برگزیدم؛ چرا که بسیار نامه‌های مشابه آن دریافت کرده‌ام و آنچه را ذکر کرده‌اید، یکی از مشکلات فراگیر به‌ویژه در جوانان می‌دانم.

ابتدای امر اینکه هرگز تصور مکنید مشکل شما از زمانی آغاز شد که دوره دوستی با دختر دیگری را آغاز کردید، بلکه این زمینه حتماً از قبل در شما وجود داشته و برخی از واکنشهای آن دختر سبب گردید، تا زمینه موجود در شما به‌صورت رفتار و تفکر جلوه کند. وجود مسائلی در دوران کودکی شما باعث شد که آهسته آهسته ریشه‌های حقارت در شما استحکام پیدا کند. فراموش مکنید که این حقارت به معنای کمتر از دیگران بودن نیست، بلکه این ذهنیت شماست که تصور می‌کنید از دیگران کمتر هستید. در عمل حتی امکان دارد که به‌مراتب از برخی همسن‌های خود بافرهنگ‌تر و پرجذبه‌تر هم باشید؛ اما شما در ذهن خود این را پذیرفته‌اید که نسبت به دیگران کم می‌آورید. ادامه این تفکر باعث می‌شود که حتی شما در ملاکهای اندازه‌گیری خود در برابر دیگران از محکهایی استفاده کنید که خود می‌دانید در آن چندان پیشرفتی نداشته‌اید.

برای من نوشته‌اید که از نظر خانواده، مذهب، چهره، درس، شخصیت و همه و همه به این نتیجه رسیده‌اید که از او کمترید. این ملاکها را از کجا آورده‌اید؟ حتی در درس که ممکن است نمره و درصد موفقیت در امتحان را ملاک قرار داده باشید، از کجا می‌دانید که یادگیری شما بهتر نبوده؟ اما در عملی کردن یادگیریهای خود، دقت لازم را نداشته‌اید. خانواده‌تان را از چه جهت کمتر از او احساس کرده‌اید؟ آیا اقتصاد را ملاک قرار داده‌اید که اصلاً ملاک واقعی نیست. آیا فرهنگ را سنگ محک قرار داده‌اید که فرهنگ کاملاً متفاوت و گوناگون است و ممکن است آنها از شهری باشند که تفکر کاملاً متفاوتی از خانواده شما در آنجا پذیرفته باشد. چهره را چگونه دیده‌اید؟ قیافه و چهره کاملاً به سلیقه شخصی بستگی دارد و به تعداد چهره‌هایی که در دنیا وجود دارد، سلیقه هم وجود دارد. شخصیت را هم به همان ترتیب که ذکر شد، نمی‌توان با خط کش اندازه گرفت. اینها هیچ‌کدام آن‌گونه که گفته‌اید، نیست. شما پیش از آشنایی با آن دختر خود را اندازه‌گیری کرده و کمتر شمرده‌اید. حقارت به یک پدیده دیگر هم تبدیل می‌شود و آن غرور و تکبر بی‌جهت است. مغرور بودن مانند اینکه خود را برتر دانستن، درواقع همان کمتر دانستن است که انسان را به‌سوی اثبات خود سوق می‌دهد.

شما باید از توجه به یک نفر و داشتن فقط یک دوست دوری جویید و به‌جایش دارای چند دوست با شخصیت‌های مختلف باشید. آنگاه نمی‌توانید خود را با خود مقایسه کنید. اگر خود را از یکی کمتر بدانید، درنتیجه باید دیگری را که با او تفاوت دارد، بهتر از خودتان ندانید. اصولاً در جمع قرار گرفتن و اجتماعی شدن یکی از راههای به‌دست آوردن اعتماد به نفس و کاهش حقارت در آدمی است.

دنبال کردن اهداف بزرگ

از موارد دیگری که می‌تواند حقارت را در شما کاهش دهد، دنبال کردن اهداف بزرگ است. البته منظور بلندپروازی در درجات غیرممکن نیست، بلکه منظور هدف قرار دادن مقاصدی است که پیش از این شما را نسبت به شخصی که به‌طرف اهداف خود حرکت می‌کرد، به حسادت وامی‌داشت. بدین‌ترتیب شما همان حقارتی را که موجب رنج و آزارتان بود، تبدیل به یک نیروی تحرک می‌کنید و از آن استفاده می‌نمایید. شما حسادت و حقارت را تبدیل به یک بهانه و عذر کرده‌اید که از حرکت و پیشرفت‌تان جلوگیری می‌کند. درواقع بیانیه تنبلی را بدین وسیله صادر کرده‌اید. درحالی که همین حسادت می‌تواند در عوض به یک نیروی محرک قوی تبدیل شود.

رسیدن به اهدافی که دیگران قبلاً رسیده‌اند، حسادت و یا حقارت نیست، بلکه حرکت، تقلا و کوشش است. اگر کسی تبدیل به یک گرافیست معتبر شد، شما هم می‌توانید همین هدف را دنبال کنید و به یک گرافیست خوب تبدیل شوید. چنان‌که میلیونها گرافیست خوب دیگر در جهان وجود دارند، اما

هیچ‌کدام نسبت به دیگری حسادت نمی‌ورزند. اگر به دنبال ریشه این ذهنیت خود هستید، نباید چندان خود را خسته کنید. حتی یک حادثه در کودکی و یا رفتاری که فقط یک‌بار نسبت به شما شده، می‌تواند باعث حضور این ذهنیت بشود. شما باید با آثار این ذهنیت مبارزه کنید که همانا سرخوردگی و عدم پی گرفتن اهداف زندگی است. همین قبولی در دانشگاه یک هدف عالی است.

خواهر من، برای رهایی از ذهنیت دارای حقارت و ریشه‌کن کردنش از وجود خود، به یک اقدام نهایی نیز احتیاج دارید و آن موفقیت در یک کوشش است. همین ورود به دانشگاه می‌تواند آخرین میخ را بر تابوت حقارت شما وارد آورد. مشروط به آنکه کوشش و فعالیت را با تمام وجود آغاز کنید. همین که کوشش می‌کنید و می‌خواهید تا در دانشگاه قبول شوید، خود مقدمه موفقیت است و آنگاه که موفق شدید، دیگر هیچ ضعفی نخواهید داشت و بعد خود را برای هدف بعدی آماده می‌کنید. اصولاً هر کجا موفقیت جلوه کند، شکست و تفکر شکست‌آلود (Passive) به سرعت از در دیگر خارج می‌شود. شما هم باید روند فکری خود را عوض کنید و به‌جای انتظار شکست و عدم موفقیت، به موفقیت بیندیشید؛ چرا که هیچ کم ندارید و فقط باید غرور و تعصب خود را از راه قدیمی خارج کنید و به راه جدید بیندازید. نسبت به دوستان خود نیز هیچ نگران نباشید. احساس شما موقتی است و آنها را نمی‌رنجاند. البته نوعی احساس رقابت میان دوستان و حتی خواهران با یکدیگر طبیعی است و می‌توان از آن نتیجه مثبت گرفت؛ اما نباید این احساس رضایت از حدود متعارف تجاوز کند که باعث رنجش و یا کدورت شود.

کلام آخر اینکه شما بر این مشکل می‌توانید غلبه کنید، به شرط آنکه اولاً آن دختر را دلیل و مسبب ندانید، ثانیاً به موفقیت فکر کنید و ثالثاً به موفقیت نائل شوید و با توجه به خصوصیات مثبتی که در شماست، (و همین‌که مشکل خود را به این صراحت مطرح کرده‌اید نمایانگر همین خصوصیات مثبت است.) مطمئن هستم که در تحقق بخشیدن به اهداف خود موفق خواهید شد.

ارادتمند:
دکتر بهمن بهروزی

روان‌شناسی کودک و نوجوان

عیب‌جویی یا مسوولیت‌پذیری

سهیلا خاشعی

○ دختر و پسرم هشت ساله و ده ساله هستند. مدتی است اخلاق و رفتار آنها باعث نگرانی‌ام شده و گاهی به هیچ‌وجه نمی‌توانم با آنها کنار بیایم و ارتباط درستی برقرار کنم و اوضاع چنان به‌هم می‌ریزد که قادر به کنترلش نیستم. آنها سر هر موضوع کوچکی به شدت از یکدیگر عیب‌جویی می‌کنند و در موقعیت‌هایی که باید جوابگو باشند، گناهشان را به گردن یکدیگر می‌اندازند؛ مثلاً اگر نمره بدی بگیرند و یا کار اشتباهی انجام دهند، هیچ‌گونه مسوولیتی را متوجه خود نمی‌دانند. از نظر آنها همیشه من یا پدرشان، مدرسه، معلم و خلاصه دیگران مقصرند.

● اخلاق و رفتار و نحوه تربیت والدین در این موارد تاثیر بسیاری دارد. اگر والدین مسوولیت یادآوری کارهای کودک را مرتباً به عهده بگیرند و یا از خود سرمشق مناسبی ارائه ندهند و دیگران را مسبب همه مشکلات بدانند، بدیهی است که کودکان نیز از آنها تقلید خواهند کرد.

○ می‌دانم که این حالات آنها تا حدودی به رفتارهای گذشته ما برمی‌گردد. ضمن اینکه مایلم آنها خوشرفتار و شاد و راضی باشند؛ اما به‌ندرت چنین وضعی پیش می‌آید.

● سعی کنید بیشتر به آنها نزدیک شوید تا امکان ارتباط بیشتری فراهم بیاید. کودکان مایلند که مورد توجه و محبت والدین قرار بگیرند، هرچند ممکن است ظاهراً خود را بی‌اعتنا نشان دهند و یا واکنش مناسبی درقبال ابراز محبت والدینشان بروز ندهند و از سویی نمی‌خواهند مورد خشم، نومیدی و یا طرد والدینشان قرار بگیرند. از این رو ممکن است مسوولیت مشکلات پیش آمده را به گردن دیگران بیندازند تا هیچ‌گونه بازخواست و تنبیهی متوجهشان نشود.

وقتی کودکان در برابر بدرفتاری و هرگونه اشتباه، با واکنش سالم والدین مواجه شوند و امکان پیش‌بینی واکنش آنها برایشان فراهم شود و بدانند که در ازای راستگویی، تهدید و سرزنشی در کار نخواهد بود، ترغیب می‌شوند و یاد می‌گیرند که مسوولیت اعمالشان را به عهده بگیرند. در عوض والدینی که همه کس و همه چیز را برای هر کاری، گناهکار می‌دانند و درست قضاوت نمی‌کنند و حد مناسب تشویق و تنبیه را درنظر نمی‌گیرند، فرزندشان جز این چاره‌ای ندارد که خطایش را به گردن دیگران بیندازد.

○ همه اینها درست اما واقعاً مواردی پیش می‌آید که بیرون از این چارچوبی است که می‌گویید.

● بله، من تنها مواردی را بیان کرده‌ام. یک نکته مهم اینکه برخی والدین هیچ فرصتی برای آزمون و اشتباه کردن به فرزندشان نمی‌دهند و می‌خواهند که کارهای او را شخصاً انجام دهند و گمان می‌کنند که والدینی فداکار و سختکوش هستند. در صورتی که با این روش، قابلیت‌های فرزندشان را دست‌کم می‌گیرند و به‌طور غیرمستقیم نداشتن مهارت و بی‌مسوولیتی را به او القا می‌کنند.

مشاوره خانواده و ازدواج

به همسرتان فرصت بدهید

زهرا طرقیان

دو سال پیش با یکی از اقوام دورمان ازدواج کردم. مدتی در منزل مادرشوهرم زندگی کردیم. شوهرم کارمند شرکت خصوصی است و درآمدش آنقدرها نیست که بتوانیم خانه مستقلی داشته باشیم. من دو سال رفتارهای مادرشوهرم را تحمل کردم و خیلی کوشیدیم تا اختلافی پیش نیاید؛ ولی آنها به من بی‌حرمتی می‌کنند و دائماً در زندگی ما مداخله می‌کنند؛ به‌گونه‌ای که اختلاف من و همسرم روزبه‌روز بیشتر می‌شود. به این جهت مادرم اصرار داشت که مدتی آنجا را ترک کنم تا همسرم مجبور شود خانه‌ای اجاره کند. به همین دلیل یک ماهی است که به خانه پدرم آمده‌ام. در این مدت همسرم چند بار به دیدنم آمده و اصرار دارد که به خانه برگردم؛ ولی مادرم اجازه نمی‌دهد. از یک طرف طاقت ماندن با خانواده همسرم را ندارم و از طرفی دلم برای او می‌سوزد و نمی‌توانم بیش از این سرگردانش کنم. به نظر شما من در این شرایط چکار باید بکنم؟

بهتر است با خانواده همسرتان به‌گونه‌ای کنار بیایید و در این شرایط فرصتی هم به همسرتان می‌دهید که با کار و تلاش بیشتر و پس‌اندازی که می‌کند، بتواند برای تهیه خانه مستقل برنامه‌ریزی کند. با توجه به وضعیت مسکن، برای یک کارمند معمولی مقدور نیست که به این سرعت و ظرف دو سال مسکنی فراهم کند. با صبر و بردباری و گذشت می‌توانید برای آینده بهتر خودتان چاره‌جویی کنید. مادرتان نیز بهتر است شما را به صبر و حوصله بیشتر دعوت کند و دچار احساسات نشود و با جدا کردن زوجی جوان، مشکلات را بیشتر نکند.

اگر برگردم، چطور می‌توانم با خانواده شوهرم کنار بیایم؟

دیدگاه و روش گذشته را تغییر بدهید. اگر همسرتان را دوست دارید، طبیعتاً خانواده‌اش را هم دوست خواهید داشت. به آنها محبت کنید و احترام بگذارید، از تجارب مفیدشان بهره‌مند شوید و از بایدها و نبایدهایی که عنوان می‌کنند، نرنجید. مطمئن باشید که آنها نیز شما را دوست دارند. پس تحمل‌تان را بیشتر کنید و به همسرتان فرصت دهید تا بتوانند با خیالی آسوده، برای آینده‌ای بهتر تلاش کند.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (ع.س) از سمنان

اصولاً یکی از شروط مهم ازدواج رغبت و کشش طرفین است؛ ولی نه به این معنا که مشاهده و نظرخواهی و سود جستن از تجربیات بزرگترها به‌طور کلی حذف شود. بنابراین در تصمیم نهایی و انتخاب یکی از خواستگاران، علاوه بر موارد فوق اصول دیگری را که مکرر برای یک ازدواج مناسب توصیه شده، درنظر بگیرید.

خانم (ف.الف) از تهران

شرح دادن و توضیح واقعیت به کودکان تا حدی که به روحیه آنان لطمه وارد نیاورد، موجب آمادگی و پیش‌بینی بیشتری برای تغییر وضعیت زندگی و احیاناً تحمل مشکلات در آنها می‌شود و بهتر می‌توانند خودشان را با شرایط جدید مطابقت دهند.

آقای (م.ج) از کردستان

مشکلات احساسی گاهی جوانان همسن و سال شما را دچار بلاتکلیفی یا سردرگمی می‌کند، ولی مهمتر از اینها هدفهای بزرگی است که برای آینده و ادامه تحصیل دارید. بنابراین با تمرین، در برابر چنین احساساتی پایداری کنید و با خود مرور کنید که در صورت داشتن برنامه مناسب و از دست ندادن فرصتها، آینده‌تان به‌کلی دگرگون خواهد شد.

آقای (م.پوروجد) از ارومیه

پشیمانی سودی ندارد. با تلاش و پیگیری برای ادامه تحصیل انگیزه لازم را فراهم کنید و با شور و هیجان بیشتری به تحصیل بپردازید. مطمئناً از دید پدرتان هم بخشیده شده‌اید. امیدواریم شما هم در مقابل هر مشکلی سر تسلیم فرود نیاورید و دین خود را به نحواحسن ادا کنید.

آرزوهای بزرگ

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

سرگذشت اعجاب‌آور چارلز دیکنز

دوشنبه سرنوشت‌ساز

بعدازظهر دوشنبه‌ای در سپتامبر ۱۸۶۰ چارلز دیکنز ناگهان از پشت میز تحریر خود برخاست. قدم به حیاط کوچک پشت خانه‌اش گذاشت و تلی از زغال گرد آورد و آتشی برافروخت. دخترش کاترین با تعجب به عمل پدر نگاه می‌کرد.

در آن بعدازظهر نسبتاً گرم در ماه سپتامبر پدرش به‌طور قطع به‌خاطر گریز از سرما آتش نمی‌افروخت. پس چه کار داشت؟ پس از چند دقیقه کاترین به پاسخ خود دست یافت. دیکنز هر بار سطل بزرگی را پر از نامه می‌کرد و آن را درون آتش خالی می‌انداخت. تمام نامه‌هایی که در ۲۰ سال گذشته به‌دست او رسیده بود درون آتش ریخته شد.

دیکنز خود نیک می‌دانست که با این عمل چه خیانتی نسبت به دنیای ادبیات مرتکب می‌شود. این نامه‌ها از اشخاصی به او نوشته شده بود که هر کدام نامی در علم و ادبیات برای خود فراهم کرده بودند. بزرگانی نظیر **توماس کارلایل، ویلیام تکری، جرج الیوت، تنیسون و...** حتی برخی از این نام‌آوران به‌شکل هفتگی برای دیکنز نامه می‌نوشتند.

کاترین با التماس و با تحکم از پدرش می‌خواست که این عمل را متوقف کند. اما چارلز دیکنز گویی درک زمان و مکان را از دست داده بود و چون مسخ شده‌ها رفتار می‌کرد. چشمانش حالتی را نشان نمی‌داد. فقط او تمامی نامه‌ها را درون آتش ریخت و تا آخرین نامه اسیر شعله‌های آتش نشد، از پای ننایستاد. پس از پایان کار دیکنز درحالی که به خاکستر نامه‌ها که هنوز شعله نیم‌سوزی از آن برمی‌خاست، خیره شده بود با صدای بلند گفت: «ای کاش تمامی نامه‌هایی را هم که خودم نوشته بودم، درمیان همین آتش می‌سوختند!»

انگیزه دیکنز

خبر این عمل چارلز دیکنز به‌سرعت در انگلستان پخش شد. دیکنز نویسنده مشهوری بود و اعمال و رفتارش زیر ذره‌بین قرار داشت و چنین رفتاری به‌سرعت دوستدارانش را هم که کم نبودند، نگران ساخت. همگان به دنبال انگیزه بودند: «چرا چارلز دیکنز نویسنده آثار محبوبی که در این زمان زبانزد است، مرتکب این جنایت ادبی شده است؟» این سؤالی بود که در ذهن همه نقش بسته بود. در آن زمانها مردم به دنبال راه‌حلها و پاسخهای ساده و منسجم بودند و پیچیدگی شخصیتی چندان طرفدار نداشت. برخی بر این تصور بودند که جدایی اخیر او از همسرش و نقل مکان کردن او از خانه قبلی باعث شد تا دیکنز فکر یک آغاز دوباره در زندگی را در ذهن بپروراند. به همین دلیل هرچه را که به گذشته تعلق داشته، مزاحم این شروع دوباره تلقی کرده است. برخی حتی به شایعه‌پردازی پرداختند و دلیل سوزاندن نامه‌ها را ارتباط و نامه‌نگاری با زنی دیگر بیان کردند. در یک اشاره اجمالی دیکنز خود در مکالمه‌ای که با یک هنرمند داشت، گفت که تحمل تبدیل شدن نامه‌های خصوصی که افراد مهم و گوناگون با اعتماد و اطمینان نسبت به او برایش فرستاده‌اند، به اطلاعات برای عموم را نداشته و به همین دلیل تمامی نامه‌های دریافتی خود را در آتش سوزانده است. اما حداقل یک نتیجه‌گیری از عمل عجیب او که در تاریخ ادبیات جهان به «آتش‌بازی چارلز دیکنز» مشهور شده، به وضوح قابل قبول است و آن اینکه در زمان کوتاهی پس از آن اتفاق، چارلز دیکنز درنظر دوستان و نزدیکان سبکبالتر و آرامتر به‌نظر می‌رسید و او به سرعت نگارش بزرگترین اثر خود را مدت کوتاهی پس از آتش‌بازی آغاز کرد. نام آن اثر «انتظارات بزرگ» است که برخی تحت عنوان «آرزوهای بزرگ» ترجمه‌اش کرده‌اند: اثری که آوازه جهانی وی را به دنبال داشت.

> ○ او تمامی نامه‌ها را به درون آتش می‌ریخت حتی نامه‌هایی را که افراد مشهور دنیای ادبیات برایش نوشته بودند...

شوک و انگیزه

اکنون بسیاری که هنوز زندگی و سرگذشت عجیب **چارلز دیکنز** را تحلیل می‌کنند، بر این عقیده‌اند که در برهه‌ای از زمان، به‌ویژه پس از جدایی از همسرش، دیکنز از نظر تراوش فکری خود را در دورانی خشک و بدون انگیزه یافته بود و مانند بسیاری از مردان بزرگ دیگر، برای اینکه تغییری در روند فکری خود که برایش غیرقابل تحمل بود به‌وجود آورد، باید شوکی بزرگ به‌خود وارد می‌کرد، شوکی که از هر نظر او را تکان دهد و حتی وجهه‌اش را خدشه‌دار سازد. و چنین شد که برپایه آن شوک، او صاحب انگیزه و تفکر پرطراوتی شد که بررسی بزرگترین اثرش را به‌دنبال داشت. به عبارت دیگر او باید اثری بزرگ را از بین می‌برد تا از خاکسترش اثری بزرگتر خلق کند. این نظریه توام با نظریه دیگری که رفتار پرپیچ و خم دیکنز را به‌طور کلی نشات گرفته از دوران کودکی و نوجوانی دردآور او تلقی می‌کرد، اهم تحلیل‌های قابل بررسی از زندگی دیکنز را تشکیل می‌دهند.

کودکی در جستجو

فقر مطلق فضای غالب را در دوران کودکی دیکنز تشکیل می‌دهد. پدر و مادر او که درآمدشان به هیچ‌وجه برای اداره زندگی آنها و فرزندانشان کافی نبود، حتی چارلز دوازده ساله را مجبور به کارگری برای به‌دست آوردن دستمزدی ناچیز کرده بودند. چارلز در عوض هفته‌ای شش شیلینگ در کارخانه‌ای که در محلی فقیر و کوچه و خیابانهای تنگ پر از موش قرار داشت، مشغول به کار شد. برای یک پسر ۱۲ ساله ده ساعت کار در روز سخت و طاقت‌فرسا بود. بنابراین او به فکر افتاد تا در اولین فرصت فرار کند. اما حادثه دیگری نقشه‌اش را برهم زد و آن به زندان افتادن پدرش به دلیل بدهی بود. این اتفاق خانواده چارلز را بیش از پیش در فقر فرو برد.

چارلز اثر فاجعه‌آمیزی را که به زندان افتادن پدرش روی او و خانواده‌اش گذاشت، هیچ‌گاه فراموش نکرد: اما همین مشکلات و فجایع دیگری که در آن زمانها میان مردم رواج داشت و چارلز شاهدشان بود، اگرچه مستقیم روی او اثر نمی‌گذاشتند، باعث شد تا چارلز به نویسنده‌ای توانا تبدیل شود. نویسنده‌ای که آنچه را در زندگی عادی مشاهده می‌کرد، به زیباترین و موثرترین شکل ممکن در لابلای دست‌نوشته‌های خود می‌گنجاند.

اوضاع و احوالی که **چارلز دیکنز** سرانجام از آنها

با سربلندی برخاست. به‌قدری در نوشته‌های او به‌روشنی و مهارت منعکس می‌شدند که آن دوره و آن شرایط بعدها نام او را به عنوان صفتی برای تشریح اوضاع و احوال زمان به‌خود گرفت. چرا که آن را Dickensian یا «دوران دیکنزی» نام گذاشته‌اند.

در درون نامهای تخیلی که آثار دیکنز از آنها مملو می‌باشد، او توانست زندگی و سرگذشت مردمی را تصویر کند که در یکی از انقلابی‌ترین دوران بشر می‌زیستند. چارلز دیکنز به صدای بی‌صدایانی تبدیل شد که درحرکت درجهت سربالایی شرایط زندگی آن زمان درمی‌ماندند و به عقب رانده می‌شدند. دیکنز به عنوان زبان معتبر مردم زمان خود سخن می‌گفت، صدایی که از تجارب شخصی‌اش برمی‌خاست.

اثر تجربه پدر

اگرچه پدر چارلز دیکنز تنها چهارده هفته را در زندان سر کرد، اما اثری که روی او گذاشت و ملاقاتهای هفتگی که چارلز از پدرش در زندان به عمل می‌آورد، آنقدر شدید بود که تمام زندگی وی را تحت‌الشعاع خود قرار داد. او تجربیات پدر و محاوره‌هایی را که با پدرش در زندان داشت و پدرش مرتباً به او در مورد آینده زندگی، مالی هشدار می‌داد، در الفاظ شخصیت **آقای میکابر** در کتاب دیوید کاپرفیلد، به زبانی هرچه گویاتر منعکس ساخته است. پس از یک سال کار در کارخانه برای چارلز به پایان رسید و او روانه مدرسه شد و حرکت آهسته اما هدف‌دار خود را به‌سوی زندگی معمول افراد متعلق به طبقه متوسط آغاز کرد و در پانزده سالگی به جرگه فروشندگان سیار درآمد که در آن زمان شغلی مطلوب برای جوانان محسوب می‌شد؛ اما تجارب تلخ او اجازه نداد تا به کار مطمئن اما خسته‌کننده‌اش ادامه دهد و او کار فروشندگی را رها کرد و به عنوان یک خبرنگار دستگاه قضایی مشغول کار شد. برای این منظور دیکنز حتی به‌خود نوشتن به طریق تندنویسی (شورت‌هند) را آموخت. پس از مدت کوتاهی او به خبرنگاری پارلمانی پرداخت. درحالی که ۱۹ سال بیشتر نداشت. هر دوی این تجربه‌های خبرنگاری به دیکنز تجربه و معلوماتی را در مورد مسائل و موارد قضایی و پارلمانی آموخت که بعدها در آثار او این تجارب نمودار شد.

موفقیت در اولین قدم

تجربیات تلخ و شیرین عدیده حتی در آن سن کم باعث شد تا دیکنز اولین داستان کوتاهش را در ۲۱ سالگی منتشر سازد. نام این داستان «شام در مکانی مشهور» بود که به‌سرعت مورد توجه قرار گرفت و نشریه‌ای به نام مجله ماهیانه او را استخدام کرد. چارلز هشت داستان کوتاه دیگر منتشر ساخت و نام مستعار «باز» را برای خود انتخاب کرد.

در سال ۱۸۳۵ درحالی که چارلز تنها ۲۳ سال داشت، ناشری آثار کوتاه او را برای تجدید چاپ به مبلغ گزافی دراختیار گرفت و در سال ۱۸۳۶ چارلز دیکنز پای به مرزهای پرشکوه ادبیات گذاشت. او ابتدا آثارش را به‌شکل پیاپی (سریال) که معمول آن زمانها بود، منتشر ساخت؛ آثاری نظیر **الیور توئیست**. **نیکلاس نیکلبی** به‌صورت قسمت‌های ماهیانه منتشر شد و آثار دیگری چون مغازه قدیمی کنجکاوی و یا زبانی رایج در بخش‌های هفتگی انتشار یافت.

کار طاقت فرسا

این روش بسیار طاقت‌فرسا و خسته‌کننده بود و فقط از یک انگیزه بالا چنین پشتکاری برمی‌آمد؛ اما آنچه دیکنز را به ولع نوشتن وامی‌داشت، ثروت‌اندوزی نبود و یا حداقل تمام انگیزه او نبود. وی آنچه را با چشمان خود دیده بود و در عمل تجربه کرده بود، به‌وضوح و قلمی تصویرگر و مسحورکننده می‌نگاشت. **الیور توئیست** براساس فقر در زیرزمین‌ها و راه‌آبهای لندن نوشته شده بود؛ مکانی که جنایت به‌وفور در جریان بود. این نخستین کتاب انگلیسی بود که یک بچه شخصیت مرکزی‌اش را تشکیل می‌داد. دیکنز بدون تردید سالهای کودکی خود و کار سخت در کارخانه و به زندان افتادن پدر را به تصویر می‌کشید. آنگاه به نگاشتن کتابی دست زد که برای قرون و اعصار کریسمس را با نام چارلز دیکنز عجین ساخت: «یک سرو و کریسمس» که در آن شخصیت اصلی داستان مردی مالدوست و منفی بود که براثر یکسری حوادث با واقعیت کریسمس و معنایی که برای کودکان فقیر داشت، آشنا می‌شد.

ویکتوریا

آنگاه عصر ویکتوریا در انگلستان آغاز شد. دورانی که اخلاقیات و نگرش انسانی کاملاً زیرسؤال رفته بود. این دوران در ذهن دیکنز عذاب‌آور بود و او با انتشار چند کتاب به‌ویژه دیوید کاپرفیلد به ستیز با نمادهای دوران ویکتوریایی پرداخت. باز هم چارلز از آنچه در زمانش اتفاق می‌افتاد و از مردم و بدبختی‌هایشان الهام گرفت و اثری بدیع عرضه کرد. دیوید کاپرفیلد در سال ۱۸۵۰ و سپس انتظارات بزرگ در سال ۱۸۶۰ به‌عنوان دو شاهکار شهرت جهانی یافته بودند. چارلز دیکنز دیگر متعلق به خودش نبود. او تعلق به زمانه و ادبیات پیدا کرده بود و آن زمان بود که چارلز آتش‌بازی مشهور خود را با نامه‌هایش آغاز کرد. او که تبلور شخصیت را در تمامی آثارش به نمایش گذاشته بود؛ خود با دست زدن به آن آتش‌بازی شخصیتی متبلور شد. پس از آنکه انتظارات بزرگ منتشر شد. چارلز سرانجام با خود آشتی کرد. درواقع آن آتش زدن نامه‌ها، سوزاندن گذشته‌ای بود که در حلقوم او گیر کرده بود. گذشته‌ای که او از حداقل مهر پدری و مادری برخوردار بود. بنابراین حتی پس از جدا شدن از همسرش هم نگذاشت تا هیچیک از سه فرزندش از او جدا شوند.

چارلز دیگر آزاد شده بود. اگرچه سالها نویسندگی آن‌هم با سرعتی طاقت‌فرسا او را خسته کرده بود. اما مهم این بود که چارلز با خود، با گذشته‌اش، با پدر و مادر از دست رفته‌اش، با همسر جدا شده‌اش و با فرزندانش کنار آمده بود و احساس می‌کرد که دیگر وظیفه‌ای در این جهان ندارد. چند ماه قبل از مرگش چارلز دیکنز در یک تصادف قطار حضور داشت و کشته‌شدگان و مجروحان را به عینه مشاهده کرد. او حتی کمک کرد تا عده‌ای از زیر واگنهای واژگون شده نجات یابند. اما منظره اجساد و ناله‌های مجروحان اثر خود را روی چارلز گذاشت. او دیگر کاملاً خسته بود و سرانجام در سال ۱۸۷۰ یک روز پس از آنکه به خانه بازگشت از شدت ضعف و خستگی بر زمین افتاد. نزدیکان و دوستانش بستر مرگ او را دوره کردند و چارلز دیکنز در حضور آنها چشم از جهان فروبست.

برخاسته از بدترین شرایط ممکن یا عقده‌های گوناگون که بعضاً ذهن او را فلج می‌کرد، چارلز دیکنز تنها با وفاداری به مردم و به زندگی آنها با گذشته خود کنار می‌آمد و آنگاه که دیگر نتوانست این را تکرار کند، به سوزاندن گذشته خود دست زد. اما در تمامی این شرایط از یک امر مهم فاصله نگرفت و آن اینکه از کجا برخاسته بود و چه کسانی باید زبان قلم او را تشکیل می‌دادند. آنان که در سربالایی‌های زندگی جا مانده بودند. ■

منتظر حکم

از: راشین مختاری

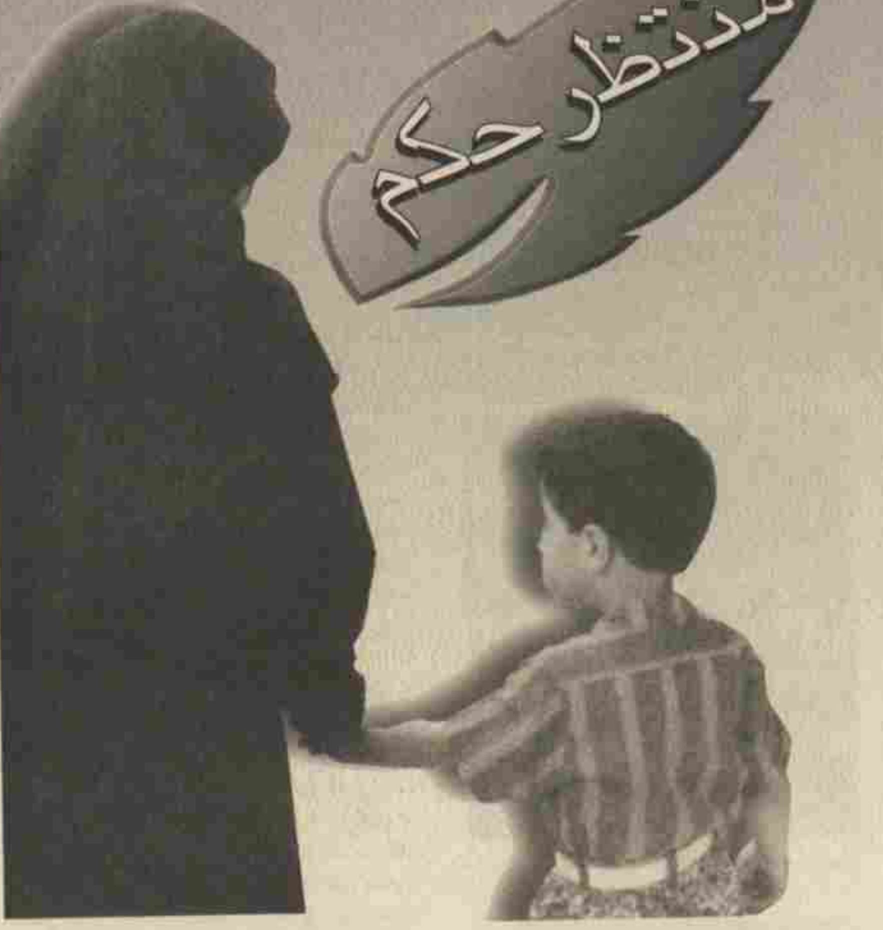

از اتاق بیرون آمد. خونسرد به نظر می‌رسید. زن مسن آمد جلو:

-چی شد؟

مرد گفت:

- همه چیز تمام شد. حکم را گرفته‌ام. حالا فقط کارهای اداری باقی مانده.

مرد به طرف انتهای راهرو رفت. زن دوباره سر جایش نشست. پرسیدم:

-پسرتان است؟

-بله.

پرسیدم:

-برای چه به دادگاه آمدید؟

و همین پرسش ساده، سفره دل زن را باز کرد:

-می‌خواهد همسرش را طلاق بدهد. زنش ول کرده و رفته. خود پسرم فرستادش. بچه‌ها را هم برده. اصلاً فکر نمی‌کردیم حقه‌ای در کار باشد.

حدود شش ماه پیش بود که تصمیم گرفت برای دیدن خواهرش به انگلستان برود. چقدر دوندگی کردیم. خواهرش دعوت‌نامه فرستاد. پسرم هم خرج سفر زن و دوتا بچه‌اش را جور کرد. همه رفتیم فرودگاه بدرقه‌اش کردیم. فکر نمی‌کردیم نقشه‌ای در سر داشته باشد. قرار بود یک ماه آنجا بماند. وقتی رسید، تلفن کرد. خودم با او صحبت کردم. صدایش شاد و سرحال بود. با پسرم مهدی کلی حرف زد. هر هفته با هم تماس داشتند. دو، سه هفته که گذشت، رفتم خانه‌اش را تمیز کردم. گفتم: «هر وقت برگشت، گله نکند که خانه کثیف شده!» آخر وسواس داشت. آن روز که داشتم خانه‌اش را مرتب می‌کردم، متوجه شدم که همه طلاهایش را با خودش برده. تعجب کردم. آخر آن همه طلا برای یک سفر یک ماهه به چه درد می‌خورد؟

کشو لباسهای بچه‌ها تقریباً خالی بود. موضوع را به پسرم گفتم. او اهمیتی نداد. خب همه ما پیرزنها را زیادی کنجکاو می‌دانند، ولی ما سرد و گرم زندگی را چشیده‌ایم. می‌دانیم معنی اینکه زنی همه طلاهایش را با خودش ببرد، چیست. وقتی دیدم پسرم اهمیتی به هشدارهای من نمی‌دهد، خودم گوشی تلفن را برداشتم و به او تلفن کردم. اولش نمی‌خواست چیزی بگوید؛ اما من موضوع را پیگیری کردم. نمی‌خواستم جواب سربالا بشنوم. با مادرش تماس گرفتم. زن ساده و بی‌آلایشی است. گفت که دخترش قصد داشت اگر اوضاع آنجا برای بچه‌ها مناسب بود، تلاشی برای ماندن بچه‌ها بکند.

از پسرم پرسیدم: «آیا چنین قراری داشتید؟» پسرم از همه جا بی‌خبر بود و همین پیگیریهای من بود که کم‌کم قضیه را روشن کرد. «رؤیا» عروسم بعد از یک ماه هم برنگشت و کم‌کم موضوع ماندن در آنجا را پیش کشید. بچه‌ها را کلاس زبان ثبت‌نام کرده بود. خودش هم کار نیمه‌وقتی پیدا کرده بود. به پسرم گفتم: «این زن نمی‌خواهد با تو زندگی کند.» باور نمی‌کرد. هر شب با رؤیا تلفنی صحبت می‌کرد، ولی کاری پیش نمی‌برد، حتی تهدیدش کرد که باید برگردد، والا طلاقش می‌دهد. رؤیا هم با خونسردی این تهدید را پذیرفت و موضوع طلاق را جدی گرفت. الان شش ماه است که پسرم و عروسم با هم کلنجار می‌روند. پسرم چند بار تقاضای ویزا کرد، اما به او ندادند. حالا دستش از همه چیز کوتاه است. زنش بچه‌ها را از او دزدیده، حتی اجازه نمی‌دهد با بچه‌ها صحبت کند. نشانی و تلفنش را عوض کرده و دیگر هیچ خبری از او نداریم.

مرد آمد. کلی کاغذ و پوشه دستش بود. از مرد خواستم راجع به همسرش بگوید. از اینکه رابطه‌اش با همسرش چطور بوده و... مرد گفت:

-نمی‌توانم بگویم من و رؤیا زندگی خیلی راحت و بی‌جنجالی داشتیم، اما مشکلاتمان خیلی هم جدی نبود. وقتی با هم ازدواج کردیم، رؤیا شرط و شروطهایی داشت؛ مثلاً موضوع کار کردن را از همان اول پیش کشید. نمی‌خواست شغلش را از دست بدهد، در یک شرکت کار می‌کرد. زبان انگلیسی را خوب می‌دانست. من هم قبول کردم. ولی وقتی بچه‌ها به دنیا آمدند، عملاً کار کردن او مشکل‌آفرین بود. برای همین از او خواستم کار را رها کند. همیشه از این بابت دلخور بود. فکر می‌کرد من باعث خانه‌نشینی‌اش شده‌ام. گه‌گداری این موضوع را پیش می‌کشید، ولی من آن را جدی نمی‌گرفتم. رؤیا کلاً زنی بود که از همه چیز ناراضی بود. هیچ وقت نتوانستم او را بشناسم. برایش طلا می‌خریدم، خوشحال نمی‌شد. گاهی هم روز تولدش را فراموش می‌کردم و او باز دلخور می‌شد. همیشه چیزی وجود داشت که رؤیا را معترض کند. فهمیدن این‌جور زنها خیلی سخت است. من مرد ساده‌ای بودم، نه اهل بحثهای فلسفی بودم و نه توقعات زیادی از زندگی داشتم. همین که بچه‌هایم سالم و ساده بزرگ شوند، برایم کافی بود؛ اما رؤیا همیشه دنبال زندگی ایده‌آلی بود. همیشه خودش را شکست خورده احساس می‌کرد، نمی‌توانستم نیازهای او را برآورده کنم؛ چون عمیقاً نمی‌دانستم چه می‌خواهد.

تمام این اختلاف نظرها، هرگز باعث جنگ و دعواهای طولانی و یا جدی نمی‌شد. تا اینکه موضوع سفر او پیش آمد. مدتی بود که برای خواهرش دلتنگی

می‌کرد. طبیعی بود. آنها فقط دو خواهر بودند و سالها از هم دور شده بودند. هزینه سفر را می‌توانستم تامین کنم. برای همین مخالفتی نکردم. هرگز فکر نمی‌کردم رؤیا چنین نقشه‌هایی در ذهن داشته باشد.

وقتی متوجه قضایا شدم، وارفتم. یکدفعه به خودم آمدم و احساس کردم در تمام زندگی من شکست خورده بودم.

خیلی سعی کردم تا منصرفش کنم؛ ولی فایده‌ای نداشت. بالاخره هم نشانی و تلفنش را عوض کرد تا دیگر او را پیدا نکنم.

- الان حکم طلاق را گرفته‌اید؟

- بله.

- تکلیف بچه‌ها چه می‌شود؟

- درحال حاضر کاری از دستم برنمی‌آید. ولی مطمئنم که یک روز بچه‌ها برمی‌گردند...

مرد همراه مادرش خداحافظی کردند و رفتند...

○

کنار شعبه دیگری زن نسبتاً مسنی نشسته بود. زن مختصر در مورد زندگی‌اش صحبت کرد. او درمانده بود و انتظار کمک از هر کس را می‌کشید. می‌گفت:

- شوهرم ده سال پیش فوت کرد. یک خانه داشتیم و بس. من خیاطی می‌کردم. بچه‌ها شانزده ساله و سیزده ساله بودند. زندگی را هرطور که بود گذراندم. سخت بود؛ اما به هرحال گذشت.

پسرم احمدرضا که سربازی رفت، خیالم راحت شد. دیگر نای کار کردن نداشتم. گفتم احمدرضا می‌رود سر کار و خرج و مخارج زندگی را می‌دهد. احمدرضا نقاشی ساختمان می‌کرد. بعد از سربازی کار و کاسبی‌اش خوب بود. خواستم کار خیاطی را کنار بگذارم. واقعاً خسته بودم؛ اما او پولهایش را برای خودش جمع می‌کرد و خرجی کمی به من می‌داد. مخصوصاً که دخترم دم بخت بود و باید برایش جهیزیه تهیه می‌کردم.

دست دردهای بدی داشتم. دکترها اصرار داشتند که هر دو دستم را عمل کنم. چاره‌ای نداشتم جز اینکه کار خیاطی را کنار بگذارم. احمدرضا کم و زیاد زندگی را می‌چرخاند. تا اینکه خواستگاری برای دخترم آمد. پسر خوب و متینی بود. فکر کردم بهتر از این کسی سراغ دختر من نمی‌آید. با این وصلت موافقت کردم و از همان موقع مشکلاتم شروع شد. دخترم اصرار داشت جهیزیه مناسبی با خودش به خانه شوهرش ببرد؛ اما احمدرضا پولی برای این کار به ما نمی‌داد. دخترم هم ادعای سهم ارثش را کرد. موضوع ارث که پیش کشیده شد؛ بدبختی من هم شروع شد. خانه را تقسیم کردند و سهم خیلی کمی به من دادند. پسرم با سهم خودش مغازه‌ای خرید. شبها هم همانجا می‌خوابید. دخترم هم سهمش را جهیزیه کرد و من ماندم معطل که با این سهم کم چه کنم؟

تنها توانستم اتاق کوچکی اجاره کنم و در خرج خودم مانده‌ام. امروز هم آمده‌ام دادگاه تا تکلیف من را تعیین کنند. می‌گویند پسرم موظف است که از من مراقبت کند؛ اما او زیربار نمی‌رود تا قانون چه بگوید...

زن ساکت شد و من هم کنارش نشستم تا در انتظار حکم قاضی باشیم.

■

خواب با ابعاد روانشناسانه

با خرسندی آغاز بخش جدید تعبیر خواب با نگرشی روان‌شناسانه را اعلام می‌داریم

خواب می‌بینم

○ خواب دیدن چیست؟

یکی از ناشناخته‌ترین و فراگیرترین پدیده‌های ذهنی بشر خواب دیدن و رؤیا است. به خواب رفتن از نظر فیزیولوژیکی کاملاً تعریف و شناخته شده است. اما آنچه مرموز باقی مانده، عالمی است که پس از به‌خواب رفتن به آن پا می‌گذاریم. این پدیده به‌قدری جالب و خارق‌العاده است که زیگمون فروید - پدر روان‌شناسی مدرن - خواب (Dream) را «Royal Road to Subconcience» یا جاده اصلی و گرانبها به ناخودآگاه تعریف کرده است؛ چرا که قسمت مهمی از انگیزه‌ها و محرکه‌های اعمال ما توسط همین بخش از ذهن یا ناخودآگاه ایجاد می‌گردد و شناسایی آن همیشه دانسته و ندانسته آرزوی بشر بوده است. حال با توجه به اینکه خواب دیدن بهترین نقب یا تونل به ناخودآگاه تعریف شده است، پس می‌توان به اهمیت این پدیده افسون‌کننده پی برد. این پدیده با واژه‌های گوناگون عجین شده و رؤیا، کابوس، بختک و... از آن جمله می‌باشند. جالب اینجاست که هرچه در مورد شناسایی این پدیده کند و کاو بیشتری صورت گرفته، نتیجه و شناخت قطعی غیرقابل دسترس‌تر به نظر رسیده است. بنابراین به‌جای شناسایی اصول و مبانی و علل خواب دیدن، محققان روان‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که اگر به نتیجه خواب دیدن، که همانا تعبیر و تعریف خوابهاست با تکیه بر مورد و شخص و برمبنای اصول روان‌شناسی، توجه شود و تعریف و شناسایی درستی از آن صورت گیرد، آنگاه به‌مراتب می‌توان بهتر و با انگیزه بیشتر به تاثیرات خواب دیدن در انسان آشنا شد و به خودشناسی جامع‌تر و مؤثرتری که هدف عمده علم روان‌شناسی را تشکیل می‌دهد، دست یافت.

○ دو سؤال عمده

گذشته، حال، آینده، آشنا، غریبه، شادی، غم، خنده، گریه، زندگی، مرگ، تولد، ازدواج و... همه و همه در خواب ما وجود دارند، اما دو پرسش عمده همیشه ذهن ما را درباره خواب دیدن به تفحص وامی‌دارد: چرا؟ و چگونه؟ یعنی چرا این خواب بخصوص را تجربه کرده‌ایم؟ و چگونه آن را به‌خود ارتباط دهیم؟ همین دو سؤال اهداف تعبیر کردن خواب را نیز تشکیل می‌دهند؛ اما تفاوت تعبیر معمولی که به رمالی و غیب‌گویی بیشتر شباهت دارد، با تعبیر با ابعاد روان‌شناسانه، این است که انگیزشها و تضادهای حضور یافته در عمق وجود انسان مورد تحلیل قرار گرفته و نتیجه‌ای که از تعبیر این‌گونه خواب حادث می‌گردد، می‌تواند تاثیر بسزایی در روند رشد فکری انسان بگذارد، درحالی که در تعبیر معمولی فقط به حادثه یا اتفاق در گذشته یا آینده اشاره می‌شود و هیچ‌گونه پویایی از ذهن مطالبه نمی‌شود. اکنون وجود ارتعاشهای الکترونیک ساطع شده از ذهن و تعادل این ارتعاشها در مغز آدمی نیز به عنوان یک عامل تاثیرگذار در روند فکری انسان به ثبوت رسیده و درنتیجه حضور این عوامل بدون تردید در خواب دیدن و روند و نوع آن نیز تاثیرگذار می‌باشند؛ به عبارت دیگر اینکه یک رؤیای بخصوص در چه شبی (از نظر تقویمی و نوع ارتباط ماه با زمین) تجربه شده باشد، نیز می‌تواند تفاوت ایجاد کند.

در شبهای بدر که قرص کامل ماه مشاهده می‌شود، اثر ارتعاشی و الکترونیکی ماه روی زمین بیشتر می‌باشد (مانند جذر و مد در دریا) و نمی‌توان از این تاثیر روی خواب دیدن انسان بدون اعتنا گذشت و دیگر مثالهایی از این دست که مؤید این نکته مهم است که برای بهترین نتیجه‌گیری و تحلیل، دانستن تمامی عوامل مؤثر در خواب دیدن و چگونگی شکل گرفتن آنها بسیار مهم و یاری‌دهنده است.

تفاوت میان تعبیر خواب معمولی و تحلیل روان‌شناسانه خواب بیشتر برای خوانندگان گرامی روشن می‌شود اگر توضیح دهیم که در نگرش روان‌شناسانه و حرفه‌ای آموزش و صلاحدید هم صورت می‌گیرد؛ به عبارت دیگر اگر پس از تحلیل خواب شما مشخص شد که نگران رابطه با مافوق خود در محل کارتان هستید، به شما نشان داده خواهد شد که چگونه از این نگرانی خلاص شوید و بهترین نتیجه ممکن را بگیرید. درحالی که در تعبیر معمولی فقط همان پدیده نگرانی به صورت خبر به شما داده می‌شود و بس.

سخنی با خوانندگان گرامی

خوانندگان عزیز می‌توانند شرح دقیق خوابهای خود را با توجه به اینکه نباید از دو روی یک برگ کاغذ A۴ تجاوز کند، به نشانی مجله اطلاعات هفتگی بفرستند و حتماً روی پاکت عبارت «مربوط به بخش خواب می‌بینم» را درج نمایند. بدیهی است به شرح خوابهایی که طولانی‌تر از مقدار مذکور باشد و یا شرح آنها گنگ و بدون اطلاعات کافی (از قبیل نام، سن، جنس، وضعیت تاهل، شغل، محل زندگی) باشند، پاسخ داده نخواهد شد.

خوانندگان عزیز اطلاع داشته باشند که پاسخ خصوصی برای هیچ کس ارسال نمی‌گردد و صرف فرستادن شرح خواب به معنای اجازه درج آن با نام فرستنده و درج پاسخ آن می‌باشد. از پذیرفتن نام مستعار معذوریم و نام کوچک تماماً باید درج گردد. فقط در صورت درخواست خوانندگان گرامی به‌جای نام خانوادگی کامل، حرف اول آن در هنگام پاسخ درج می‌گردد.

پیشاپیش از همکاری خوانندگان همیشه وفادار خود عمیقاً سپاسگزاریم.

○ ارادتمند: دکتر بهمن بهروزی

زیبایی و قیمتی که برایش می‌پردازید

سودای زیبایی

گزارش: سیده شیده لالمی
عکس: مجید شادمان‌نژاد

> **منشی کلینیک:** قیمت عمل جراحی بستگی به انتخاب شما دارد، اگر عمل بینی، گونه گذاری، کشیدن چشم و ابرو یا خدمات دیگر را با هم بخواهید، تخفیف خیلی خوبی به شما داده می‌شود

○ وقتی صفحات آگهی یکی از مجلات خانوادگی را نگاه می‌کردم در بین تبلیغات متعدد سالنها و مراکز زیبایی، جمله «اینجا هر معجزه‌ای امکان‌پذیر است» به شدت توجهم را جلب و کنجکاوی‌ام را تحریک کرد. شماره تلفن آگهی مذکور را گرفتم و با اینکه ساعت از ۹ شب نیز گذشته بود، خانمی تلفن را پاسخ داد و اظهار داشت که تلفنی نمی‌تواند اطلاعاتی در اختیارم بگذارم و تنها می‌تواند برای یکی از روزهای هفته آینده نیم ساعت وقت مشاوره به من بدهد. درنهایت با اصرار من و اینکه عازم سفر هستم: ساعت ده صبح سه روز بعد برای من وقت مشاوره تعیین کرد و مجدداً تاکید کرد که استثنائاً این وقت را به من داده و زمان مشاوره نباید بیشتر از نیم ساعت طول بکشد.

سه روز بعد ساعت ده صبح روبروی ساختمان دوطبقه‌ای که بیشتر به محل سکونت شباهت داشت تا محل کار به دنبال تابلوی کلینیک زیبایی می‌گشتم که اثری از آثار آن ندیدم. به گفته منشی مؤسسه زنگ دوم را زدم. متعاقب آن در باز شد و من وارد محوطه ساختمان شدم. راهروهای تاریک و بی‌پنجره و سکوتی که برای چنین محیطی غیرعادی بود. لحظاتی ترس را بر من مستولی کرد. در همین افکار بودم که دری باز شد و خانمی حدود ۳۰ ساله بیرون آمد. احتمال دادم که اینجا همان کلینیک زیبایی باشد! وارد شدم و دختری که به زحمت بیست سال سن داشت به من خوشامد گفت و پیشنهاد کرد در اتاق انتظار بنشینم تا صدایم کند. اتاق انتظار یک راهرو باریک بود با یک کاناپه فرسوده و یک میز به نسبت کهنه پر از مجلات داخلی و خارجی در مورد زیبایی پوست و مو و انواع جراحیهای مربوط به آن. مشغول تماشای عکسهای این مجلات بودم که خانمی حدود ۲۴ ساله با سر و وضعی مرتب وارد اتاق شد و با گفتن «ببخشید» کنار من نشست. با دیدن او مجله را به کناری نهادم و پرسیدم:

○ برای چه کاری به اینجا مراجعه کرده‌اید؟

● برای جراحی بینی. البته جراحی سوم.

○ چرا جراحی سوم؟

● بعد از جراحی اول چون سنم برای عمل جراحی کم بود چند ماه بعد استخوان بینی‌ام ترک برداشت و همین امر موجب جراحی دوم شد. در جراحی دوم هم پرده‌های کنار بینی‌ام کاملاً باز نشد و مجبور به جراحی سوم شدم.

○ با وجود این مشکلاتی که در طی عملها برای شما پیش آمده از نتیجه کار راضی هستید؟

● خودم خیلی ناراضی نیستم اما من الان در شرایط بدی قرار گرفته‌ام چون از ابتدای عملم یعنی در جراحی اول همسرم حضور نداشت و من بدون اطلاع او این کار را کردم. درحقیقت فکر می‌کردم که این کار موجب افزایش زیبایی و واکنش مثبت از طرف او می‌شود. اما برخلاف تصورم، با واکنش منفی و مخالفت شدید او روبرو شدم. همسرم می‌گوید: این چهره جدید تو برای من بیگانه است و تو برای من مثل یک آدم غریبه شده‌ای. یکی از دلایلی که به فکر جراحی سوم افتادم همین مخالفت‌های همسرم است که امیدوارم نتیجه عمل تا اندازه‌ای فاصله‌ای که بین ما افتاده است را کم کند.

همین‌طور که سوال بعدی را در ذهنم مرور می‌کردم، صدای منشی کلینیک رشته افکارم را از هم گسست و متوجه شدم که وقت مشاوره من رسیده است.

اتاق مشاوره یک اتاق به نسبت بزرگ با مبلمان چوبی بود. در بدو ورود مشاور که خانمی میانسال بود پس از احوالپرسی گرم به من خوشامد گفت و مرا به نشستن دعوت کرد و پرسید:

○ مشکلتون چیه؟

● برای گرفتن اطلاعاتی راجع به جراحی زیبایی بینی آمده‌ام.

○ چون شما برای بار اول است که به اینجا مراجعه می‌کنید، در ابتدا اجازه بدهید که اطلاعاتی راجع به کلیه فعالیت‌های کلینیک به شما بدهم. ما اینجا کلیه جراحیهای مربوط به زیبایی را انجام می‌دهیم که جراحی بینی یکی از ساده‌ترین آنهاست. ما شاید در هفته بیش از ده عمل جراحی بینی داشته باشیم. هزینه عمل بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ هزار تومان با توجه به کاری که برای بیمار انجام می‌شود متغیر است.

● چند درصد نتیجه دلخواهم را می‌گیرم. می‌ترسم صورتم از اینکه هست بدتر شود؟

○ ما تضمین نمی‌کنیم، چون شما با رضایت خودتان برای این جراحی مراجعه می‌کنید و عواقب آن متوجه خودتان می‌شود ولی این امکان برای شما وجود دارد که تصویر کامپیوتری خودتان را قبل از عمل و بعد از عمل ببینید و مقایسه کنید و تصمیم بگیرید. البته از هر صد نفری که به اینجا مراجعه می‌کنند نود نفر از نتیجه عمل خود راضی هستند و من فکر نمی‌کنم که شما هم ناراضی از این در بیرون بروید. بیشتر مراجعه‌کنندگان ما جوان و همسن خود شما هستند که با دقت و وسواس خاصی دکتر جراح خودشان را انتخاب می‌کنند. قیمت عمل جراحی هم بستگی دارد به اینکه شما یک عمل بخواهید انجام بدهید یا چند عمل زیبایی را همزمان ادغام کنید. در شرایط عادی عملی مثل عمل بینی سود چندانی برای ما ندارد و ما نمی‌توانیم تخفیف چندانی بدهیم ولی اگر عملهای زیبایی دیگری مثل گونه‌گذاری یا کشیدگی چشم و ابرو و یا خدمات دیگری مثل آرایش دائم لب و ابرو را هم بخواهید تخفیف خوبی به شما داده می‌شود. طوری که هم شما راضی باشید و هم ما ضرر نکنیم. البته در شرایطی هم اگر رقم نهایی سنگین باشد ممکن است به اقساط کوتاه‌مدت آن را از شما دریافت کنیم.

زمانی که مشاور زیبایی کلینیک موشکافانه و با دقت ایرادهای چهره من و نیاز آنها را به جراحی یا ترمیم مشخص می‌کرد و لیست بلندبالایی از خدمات کلینیک را شرح می‌داد، من به این فکر می‌کردم که چگونه تا به امروز از این همه ایراد فاحش بی‌خبر بودم. وقتی که مشاور تردید و بدبینی مرا احساس کرد سعی کرد مرا متقاعد کند که بدبینی و تردید من بی‌مورد است و به من اطمینان داد که دیدن تصاویر کامپیوتری چهره‌ام نظر مرا عوض می‌کند. آدرس عکاسی موردنظر را نوشت و گفت چند روز بعد برای گرفتن

«اینجا هر معجزه‌ای امکان پذیر است»، این جمله‌ای است که برخی موسسات زیبایی برای معرفی خود برگزیده‌اند بشرطی که میلیونر باشید

دستگاهی برای برنزه کردن پوست

۱ حلقه جایزه بگیرید
2002
ارها شامل: کوپ، شینیون، کریم، خودآرایی پوست
و، کاشت ناخن، فر و رنگ مژه و بدنسازی و ابرو

نتیجه به کلینیک مراجعه کنم.

هنگام خروج، در سمت راست اتاق مشاوره اتاقک شیشه‌ای کوچکی توجهم را جلب کرد. وقتی در مورد کاربرد آن سؤال کردم، توضیح دادند که این دستگاه این قابلیت را دارد که رنگ پوست را به رنگ دلخواه تغییر دهد و افرادی که مایل به استفاده از آن هستند می‌توانند طی حداکثر ۱۲ جلسه که هر جلسه نیم ساعت تا ۴۵ دقیقه طول می‌کشد، پوستشان را برنزه کنند و این رنگ تقریباً شش ماه بر روی پوستشان دوام می‌آورد. دستگاه جالبی بود. شکل ظاهری‌اش که حسابی مرا تحت تاثیر قرار داد. از روی کنجکاوی با کمی پرس‌وجو تلفن یکی از واردکنندگان این دستگاه به‌اصطلاح استثنایی را پیدا کردم تا اندازه‌ای جواب سؤالهای ایجاد شده در ذهنم را بگیرم.

واردکننده این دستگاه یکی از مؤسسات تولیدکننده محصولات ورزشی و لوازم آرایشی است. مدیر عامل این شرکت در پاسخ به سؤال من که این دستگاه چیست و از کجا و چگونه وارد شده است؟ گفت:

دستگاه برنزه پوست

«دستگاه برنزه پوست که نام اصلی‌اش سولاریم است در حدود یک سال است که وارد ایران شده است. البته به علت بالا بودن هزینه آن، تنها به صورت سفارشی وارد ایران می‌شود و تنها چند مرکز به این سرویس مجهز هستند. هزینه خرید این دستگاه با توجه به تمام مخارج جانبی‌اش ۱۶۰ میلیون ریال تمام می‌شود و دو نوع از آن در بازار موجود است. نوع اول دستگاه به شکل یک اتاقک شیشه‌ای تعبیه شده است که از دو طرف آن اشعه با زاویه‌ای مناسب به پوست تابانده می‌شود. در نوع دوم دستگاه مشابه دستگاه پرس اتوکاری است، یعنی اشعه از بالا و پایین به پوست می‌تابد. اشعه این دستگاه اشعه ماوراءبنفش است که بدون هیچ مانعی بر پوست می‌نشیند. البته دستگاههای کنترل‌کننده داخلی سولاریم مضرات این اشعه را به حداقل تقلیل می‌دهند.»

وی در ادامه از کلاژن ترابی (تزریق کلاژن) و لیپوترابی (تزریق چربی) به عنوان جدیدترین مدهای زیبایی نام برد، که در آنها به ترتیب کلاژن و چربی به پوست و قسمت‌های آسیب‌دیده آن تزریق می‌شود و به عبارتی ردپای سالها عمر را از چهره محو می‌کند.

به نظرم می‌رسید که هنوز سؤالهای زیادی در ذهنم بی‌جواب است؛ به پیشنهاد یکی از دوستانم از یکی از پزشکان متخصص پوست و مو و زیبایی پوست وقت گرفتیم و او با روی خوش ما را پذیرفت و به تک‌تک سؤالات ما پاسخ گفت که خلاصه‌ای از آن را با هم می‌خوانیم.

ما تأیید نمی‌کنیم!

○ در مورد دستگاه سولاریم و به‌طور کلی اشعه ماوراءبنفش اگر امکان دارد توضیحاتی بفرمایید.

● به‌طور کلی اینکه ما بخواهیم حالت طبیعی بدن را تغییر دهیم یک کار غیرطبیعی کرده‌ایم. در مورد پوست هم آن حالت طبیعی و روتین باید حفظ شود. اصولاً رنگ پوست براساس منطقه زندگی افراد، شرایط جغرافیایی و جوی تعیین شده است و تغییر دادن آن از دید طبی کار درستی نیست؛ یعنی علم پزشکی برنزه کردن پوست را تایید نمی‌کند، چه به صورت طبیعی و چه غیرطبیعی. اساس کار غلط است. اشعه ماوراءبنفش دقیقاً همان اشعه زیان‌آور خورشید است.

وقتی هر روز به کرات توصیه می‌شود که از کرمهای ضدآفتاب استفاده کنند روشن است که قرار گرفتن در برابر تابش مستقیم این اشعه ضرر دارد و اینکه می‌گویند اشعه‌ها در این دستگاه کنترل شده است، به جای خود درست است اما ما نمی‌دانیم که این دستگاهها پنج سال آینده چه عوارضی ایجاد می‌کنند. ممکن است انواع بیماریهای پوستی را ایجاد کند و یا حتی منجر به سرطان پوست شود.

○ این جراحیهای زیبایی که اکنون در جامعه متداول شده آیا عوارضی هم دارد؟

● جراحیهای زیبایی در بعضی موارد اجتناب‌ناپذیر است. حتی جوش در بعضی از افراد به حدی شدید است که از نظر روحی مساله‌ساز می‌شود و زندگی زناشویی را مورد مخاطره قرار می‌دهد. ایرادات مادرزادی و غیرطبیعی باید اصلاح شود. در مورد عوارض هم بعضی از جراحیها عوارضی از خود نشان نداده‌اند. اما اینکه عده‌ای بدون نیاز به این جراحیها و از روی رفاه زیاد اقدام به جراحیهای زیبایی می‌کنند، مساله دیگری است. متاسفانه درحال حاضر از هم گسیختگی و نبود نظارت بر این مسائل زیبایی، باعث شده است که بسیاری از افراد غیرمتخصص کارهایی انجام دهند که مبدا علمی و طبی ندارد و عوارض آن نیز متوجه خود شخص می‌شود. لیزر هم همین‌گونه است. لیزر خوب است اما در ایران فکر می‌کنند که همه کارها را باید با لیزر انجام دهند درحالی که در بعضی موارد اثرات سوء آن بیشتر از منافع آن است.

○ کلاژن‌ترابی و لیپوترابی چیست؟ آیا عوارضی هم برای آن شناخته شده است؟

● در این روش از قسمت‌های دیگر بدن که چربی اضافه دارند، چربی می‌گیرند و به دور چشم و یا کنار لب تزریق می‌کنند. این روش تا اندازه‌ای پذیرفته شده است چون چربی از بدن خود شخص است و چیز خارجی نیست. البته این کار در افراد مختلف نتیجه‌های متفاوت می‌دهد. ممکن است جذب شود یا حتی در سطح پوست جابجا شود و حرکت کند. کلاژن اینطور نیست. مهمترین عارضه‌ای که کلاژن ایجاد می‌کند این است که بعد از تزریق به حالت گلوله، گلوله درمی‌آید و در بعضی افراد واکنش‌زاست و احتمال سرطان‌زایی هم دارد.

○ نظر شما در مورد عملکرد نامناسب برخی کلینیک‌های زیبایی که صرفاً با انگیزه‌های مادی و بدون توجه به عوارض جانبی عمل می‌کنند، چیست؟

● عده‌ای هستند که ترجیح می‌دهند رضایت خاطر افراد را به هر نحوی جلب کنند؛ حتی ممکن است از داروهای غیرطبی استفاده شود و یا داروهایی که اساساً مضر هستند. البته معمولاً پزشک این کار را نمی‌کند ولی برای کسب زیبایی بیشتر نباید بدن را تحت فشار انواع داروها و جراحیهای غیرضروری قرار دهیم. نباید فراموش کنیم که زیبایی به شرطی ارزشمند است که به سلامت افراد لطمه‌ای وارد نکند. یکی از چیزهایی که زیبایی و سلامت پوست را به شدت تحریک می‌کنند، رژیمهای نامناسب لاغری است. پوست، آیینه بدن است. ما از طریق پوست به بیماریهای داخلی پی می‌بریم. تغذیه نامناسب موجب برهم خوردن ذات طبیعی پوست و پیری زودرس می‌شود. آلودگی هوا به درجات مختلف بر پوست اثر می‌گذارد و مواد مضر آن جذب پوست می‌شوند که با استفاده از کرمهای مناسب و رعایت بهداشت تا اندازه‌ای می‌توان از اثرات سوء آن کاست.

○

○

دیروز عکسهای چهره جدیدم را از کلینیک گرفتم. وقتی به آنها نگاه می‌کنم می‌بینم چهره جدید با همه زیبایی‌اش چقدر از من دور است. عکسها را به ترتیب روبرویم می‌چینم و فکر می‌کنم که چه بهای سنگینی برای رسیدن به هریک از آنها باید بپردازم. لبخندی می‌زنم و عکسها را به کناری می‌نهم. به نظرم دیگر احتیاجی نیست که شماره تلفن کلینیک را در دفترچه تلفنم یادداشت کنم. ■

به چه گناهی کشته شدند؟

گزارش: سید احمد شهابی

○ عکس: مجید شادمان‌نژاد

دقایقی با کاروان غمزدگان

تابلوی شهرک کاروان راهنمایمان می‌شود، شهرکی که تاکنون کمتر نام آن در مرکز اخبار قرار گرفته و بیشتر به جهت ماهیت اصلی‌اش در حاشیه بودن خود را حفظ کند.

اما داخل محله ۲۰ متری نخلی غوغایی برپاست. هر گوشه بر دیوارها اعلامیه‌ای با شش گل کادر گرفته شده به چشم می‌خورد و کنار هر اعلامیه چند نوجوان با لباسهای تیره مشغول بازگو کردن عمق فاجعه هستند. گویی این ماجرا کل اهالی محله را تحت تاثیر خود قرار داده و در غم فرو برده است.

به محض ورود به محله چند جوان راهنمایمان می‌شوند و ما را به خانه بهاره رضایی می‌برند. پدر خانواده مشغول تزیین حجله دختر خود است و چشمان سرخش هر لحظه اشکی را بیرون می‌ریزد.

بعد از سلام به او تسلیت می‌گوییم و او با دلی پر ز غصه می‌گوید: تمام دنیایم یک دختر و یک پسر بود و زندگی را با تمام رنجهایش می‌گرداندم. اما مثل اینکه زندگی شیرین ما مستضعفان دوام چندانی ندارد، زیرا با یک پلک بهم زدن دخترم از پیش ما رفت...

گریه امانش را می‌گیرد و تا عموی بهاره او را التیام می‌دهد ما سراغ مادر بهاره را می‌گیریم.

منزل آنان در طبقه سوم است و در طول راه‌پله حضور مادران همکلاسی بهاره که پروانه‌وار برای التیام بخشیدن به مادر داغدیده به این خانه هجوم آورده‌اند دیدنی است.

او با گریه از میان جمع همراهانش جدا می‌شود و با بی‌تابی می‌گوید:

باور کنید من دیشب تا صبح داشتم دیوانه می‌شدم، صبح زود رفتم سر خاک دخترم تا کمی آرام گرفتم. من فقط می‌خواهم بدونم چرا همیشه باید بدبختی سراغ ما فقرا بیاید؟ چرا تا قبل از این حادثه کسی سراغی از ما نمی‌گرفت، مگر ما...

گریه او را هم از صحبت کردن باز می‌دارد و همسایه‌ها ما را به خانه یکی دیگر از این عزیزان از دست رفته راهنمایی می‌کنند.

مقصد دوم ما خانه نسرین امینی است، چند دختر همسن نسرین درحال مهیا کردن وسایل حجله دوستشان هستند و چند دختر دیگر گلهای یادگاری همکلاسی‌شان را روبراه می‌کنند.

پیرمردی موسفید هم که بعدها متوجه شدیم پدر نسرین است اعلامیه‌ها را به روی دیوار می‌چسباند.

به او این حادثه ناسفبار را تسلیت می‌گوییم و او با ناراحتی می‌گوید:

مسوولان اداره پست به فرزندان ما گفته‌اند که به دلیل حضور میهمان خارجی باید محل موزه را ترک کنیم. مگر حضور خارجیها بر حضور هموطنانمان ترجیح دارد؟! چطور می‌شود که دهها دختربچه را در خیابان رها کنند؟ مگر می‌شود به این سادگی از این کوتاهی‌ها گذشت؟!

او همچنان که بغضی در گلو را فرو می‌خورد، می‌گوید:

دخترم به فوتبال خیلی علاقه داشت. او صبح که از خانه بیرون می‌رفت، گفت من بعدازظهر می‌آیم تا فوتبال را تماشا کنم، اما او هیچ وقت دیگر به خانه باز نخواهد گشت.

خانه زینب، مریم، آرزو، زهره هم به همین منوال است. ابتدا صحبت‌ها روی رضایت‌نامه و بعد همان حوضچه لعنتی می‌چرخید و اینکه در موزه پست مسوولان با کم‌لطفی عذر دانش‌آموزان را خواسته‌اند. آنها هم از آرزوهایشان می‌گفتند و از شیرینی‌های زندگیشان که به تلخی بدل شده. اما ماجرا در همین چند علت خلاصه نمی‌شود، وجود حوضچه‌ای با این عمق، سهل‌انگاریهای مسوولان در واگذاری این‌گونه مکانها به پیمانکاران تنها با تکیه بر این عامل که هر کسی پول بیشتر بدهد مزایده را برده!! آشنا نبودن دانش‌آموزان با ورزش شنا، که حتی در اصول مذهبی هم بر آن تاکید شده، بی‌توجهی به عامل کمبود امکانات تفریحی و ورزشی و هزاران انگیزه دیگر که باید در این کوران به آنها پرداخته می‌شد و نشده، همه و همه مسائلی است که در آینده امکان پرداختن به آنها فراهم خواهد شد و امیدواریم بتوانیم این‌گونه حوادث را قبل از به‌وقوع پیوستنشان پیش‌بینی کنیم. ان‌شاءالله.

○ شش دانش‌آموز دختر در یکی از پارکهای بزرگ تهران در استخری که در طول عمر ۵۰ ساله خود یک‌بار لایروبی شده بود، براثر واژگون شدن قایق تفریحی غرق شدند

○ یک روزنامه آرژانتینی

بازتاب جهانی فاجعه پارک‌شهر

زهره رحیمی

نسرین امینی

آرزو جوادی

بهاره رضایی

مریم سروشی

زینب کمره‌ای

بازتاب بین‌المللی

بسیاری از روزنامه‌های جهان خبر فاجعه غرق شدن دختران دانش‌آموز را که در استخر پارک‌شهر اتفاق افتاد، برای خوانندگان خود درج کردند. نکته قابل تعمق در مورد اطلاعات درج شده توسط نشریات مختلف جهان این بود که همچون گزارشهای اولیه‌ای که در روزنامه‌های وطنی در این مورد ذکر شد، اختلاف در جزئیات فاجعه مانند چگونگی حادثه، تعداد کشته‌شدگان و قربانیان و دیگر موارد به چشم می‌خورد. البته بسیاری از روزنامه‌های خارجی گزارش ارسالی «ایرنا» را بدون کم و کاست درج کردند، اما برخی دیگر از نشریات بین‌المللی بویژه آنهایی که از اعتبار و اشتهار بیشتری برخوردارند، این واقعه را براساس منابع موردنظرشان برای خوانندگان خود تشریح کرده‌اند. در زیر به برخی از این گزارشها که اهم بازتاب بین‌المللی فاجعه پارک‌شهر را تشکیل می‌دهد، اشاره می‌کنیم.

لوموند - فرانسه

روزنامه معتبر لوموند ضمن اشاره به حادثه پارک‌شهر نوشت: گردش علمی / تفریحی دانش‌آموزان دختر از یکی از مدارس جنوب تهران به فاجعه انجامید. هفت تن از دختران دانش‌آموز ۱۲ تا ۱۴ ساله پس از واژگون شدن قایق خود در استخر یکی از پارکهای قدیمی تهران جان باختند. برخی از شاهداتی که در زمان وقوع حادثه ماجرا را به چشم خود دیده بودند، علت بروز فاجعه را نبود شرایط ایمنی و استفاده از قایقهای قدیمی و پوسیده ذکر کرده‌اند. گفته شده که چند تن از مقامات شهر تهران و همچنین برخی از اعضای کابینه، کمیته‌ای برای تحقیق و پیگیری پیرامون فاجعه مرگبار در تهران تشکیل داده‌اند.

فیگارو - فرانسه

دیگر روزنامه معتبر فرانسوی، گزارش کم و بیش متفاوتی درج کرده است. گردش بهاری دانش‌آموزان تهرانی به تقلای مرگ و زندگی منجر شد. تعدادی از دانش‌آموزان دختر تهرانی که با سرپرستان خود برای گردشی بهاری به پارک مرکزی و قدیمی تهران برده شده بودند، براثر واژگون شدن قایق پوسیده‌ای که بیش از ظرفیت در خود جای داده بود، به داخل استخر پرگل و لای پارک سرنگون شدند و در تقلای مرگ و زندگی که متعاقب آن درگرفت، شش دانش‌آموز و یکی از سرپرستان آنها جان باختند. مقامات دولتی به‌سرعت کمیته‌ای برای تحقیق پیرامون فاجعه تشکیل دادند.

دل روزاریو - آرژانتین

بازتاب فاجعه پارک شهر حتی در روزنامه‌های امریکای جنوبی نیز دیده شد. یک روزنامه آرژانتینی در این مورد نوشته است: شش دانش‌آموز دختر در یکی از پارکهای بزرگ تهران - پایتخت ایران - و در استخری که در عمر پنجاه ساله خود تنها یک‌بار لایروبی شده بود، براثر واژگون شدن قایق تفریحی غرق شدند.

چند ثانیه پس از وقوع حادثه تنی چند از حاضران در پارک برای نجات جان دختران سرنگون شده در استخر کثیف و گل‌آلود به داخل آن پریدند و تلاششان سبب نجات جان چند تن از دخترانی که گفته می‌شود دوازده ، سیزده ساله بودند، گردید. گردانندگان و مقامات پارک علت وقوع فاجعه را کهنه بودن وسایل تفریحی در پارک از جمله قایقها قید کرده‌اند.

آساهی - ژاپن

روزنامه آساهی یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های جهان - چاپ توکیو - تحت عنوان «پارک قدیمی تهران چند قربانی گرفت» چنین درج کرده است: در برابر چشمان وحشت‌زده مردمی که برای آرامش در یکی از پارکهای قدیمی تهران زمان می‌گذراندند، شش دختر دانش‌آموز ده ساله تهرانی که طی یک برنامه گردش دسته‌جمعی از جانب مدرسه به پارک مرکزی تهران رفته بودند، براثر درهم شکستن قایق کهنه واقع در استخر بزرگ پارک غرق شدند و جان باختند. برخی از مقامات مسوول سهل‌انگاری سرپرستان دانش‌آموزان و همچنین ناامن بودن وسایل تفریحی پارک را علت اصلی این فاجعه قلمداد کرده‌اند. طبق گزارشهای رسیده، آقای خاتمی رئیس جمهور ایران شخصاً دستور پیگیری ماجرا و شناسایی مسوولان را صادر کرده است.

تایمز کلکته - هند

روزنامه‌های هند نیز به تفصیل شرح حادثه را درج کرده‌اند. در این میان روزنامه انگلیسی‌زبان تایمز کلکته نوشته است: دانش‌آموزان دختر تهرانی از منطقه خاوران با چند مربی و سرپرست به پارک شهر تهران رفته بودند و هنگامی که به قایق‌سواری در استخر بزرگ پارک مشغول بودند، ناگهان یکی از قایقها که به‌جای ظرفیت معمول و هشت نفره خود، پانزده دانش‌آموز و مربی را در خود جای داده بود، براثر نفوذ آب به داخل آن واژگون شد و تمامی سرنشینان به داخل آب سرنگون شدند. تقلا و کوشش تنی چند از شاهدان ماجرا که برای نجات سرنشینان قایق به درون استخر شیرجه رفته بودند، اثر نکرد و جسد بی‌جان هفت تن از سرنشینان قایق از جمله شش دانش‌آموز و یک سرپرست از اعماق استخر که بنابر گزارشهای واصله پنج متر عمق دارد و گل و لای فراوانی در آن وجود دارد، خارج شد. مسوولان تهران به ساکنان شهر و همچنین اولیای خشمگین دانش‌آموزان اعم از جان‌باختگان و نجات‌یافتگان، قول پیگیری و شناسایی مقصران حادثه را داده‌اند.

جوکی های ساری

مردمی که فقر راه شرافتمندانه زیستن‌شان را بسته!

○ بچه‌های «جوکی محله» هر روز در کوچه پس کوچه‌های شهر ساری در جستجوی آینده مبهم خود پرسه می‌زنند و تجربه نشستن روی نیمکت مدرسه را در رؤیاهایشان جستجو می کنند

جوکی‌ها و قندهار!

در مطلبی که پیش روی شماست قصد این داریم که از «جوکی‌ها» بنویسیم. البته «جوکی‌های» محله محروم ساری، نه «قندهار» افغانستان. محله‌ای که مردم فقیرش به دلیل ایرانی بودن(!) نه تصویرشان توسط دوربین‌ها ثبت می‌شود و نه بزرگان برای دیدن فیلم آنها وقتی را اختصاص می‌دهند. این مردم فقیر همانند صدها محله فقیرنشین دیگر کشور، نه امکانات شهری دارند و نه فریادرسی و تنها امیدشان به گذشت زمان است که شاید بتوانند در آینده خود برای خودشان کاری بکنند. تصمیمی که درحال حاضر هم بی‌نتیجه بودن آن کاملاً به اثبات رسیده و ما در این گزارش تنها سعی می‌کنیم گوشه‌ای از واقعیت‌های منطقه‌ای را برای شما بازگو کنیم که با وجود گذشت دو دهه از پیروزی انقلاب اسلامی نام این محله همنشین، مواد مخدر، قاچاق، اشرار، سوداگر مرگ و فقر است و سفر به این منطقه سوزه بکر و سوزآوری به جای راه دور و دراز قندهار... بخوانید!

جوکی‌ها نمی‌خندند!!

به مرکز استان مازندران قدم می‌گذارم. جایی که همیشه سبز بودنش برای میهمانان نشانه برکت است و شادابی.

اما در همان بدو ورود باید سراغ محله‌ای را بگیرم که مردمش از ته دل نمی‌خندند و آن محله جوکی‌ها است.

از چند نفر سراغ این محله را می‌گیرم و همگی با تعجب نشانی موردنظر را ارائه می‌دهند و این حرکتها به من می‌فهماند که امروزه کمتر کسی است که از محله محروم ساری گذر نکرده باشد.

مردان و زنان ساده دل و بردباری که شاید به لحاظ رنگ پوست تیره و فقر فرهنگی و اقتصادی شان، سالهاست که مورد بی‌مهری طبیعت انسانهای پیرامون خود قرار گرفته و محکوم به زندگی در این محله نفرین شده گردیده‌اند.

محله‌ای که هیچگاه طعم شیرین مدنیت را نچشیده و هرگز اعتبارهای دولتی و ملی برای توسعه، عمران و رفاه ساکنانش به آنجا راه پیدا نکرده است، تا این کلمات از ذهنم می‌گذرد خود را در مقابل «جوکی محله» می‌بینم، بیدرنگ وارد محله می‌شوم و به کوچه پس‌کوچه‌های غریبش قدم می‌گذارم. کنار هر گذرگاه چند جوکی با پیراهنهای رنگارنگ با نگاهشان مرا می‌پایند و گوشه‌ای دیگر چند پیرمرد با چهره‌های چروکیده با یکدیگر از خاطرات سالهای کوچ سخن می‌گویند.

نگاه کنجکاوم با نگاههای کنجکاو چند کودک و نوجوان که دور و بر مرا گرفته‌اند درهم می‌پیچد. کودکانی زیبا با لباسهایی از بزرگترها. شلوارهای آویزان، آستین‌های تا خورده و پاهای بدون کفش...

پنجاه سال پیش یکجانشین شدیم!

با دیدن چند نوجوان باب گفت‌وگو را با آنها باز می‌کنم اما نگاه از سر شک و تردیدشان بین ما فاصله می‌اندازد و با دیدن این صحنه‌هاست که درمی‌یابم رفتار ساکنان این محله بر پایه آداب و سنن نیاکانشان بنا شده. گوشه‌گیری، انزوا و سکوت پررمز و رازی که ناخودآگاه نوعی زندگی بخصوص مردم در افسانه‌های قدیمی را در ذهنها تداعی می‌کند.

بالاخره یکی از جوانان جوکی که به نظر سر و زبانی بهتر از دیگران دارد پا پیش می‌گذارد و علت حضورم را جویا می‌شود. او ۱۹ سال دارد. با لباسی تیره، شلوار جین و سرورویی همچون دیگر مردمان کشورمان(!) و از اینکه خبرنگاری به زندگی آنها توجه کرده و به خلوت غریبانه آنها پاگذاشته خوشحال می‌شود.

□ اسم شما چیه؟

□□ حسین!

□ حسین جان، چرا مردم شما اینقدر گوشه‌گیر هستن؟!

□□ رفتار دیگران و خصلت‌های قومی باعث گوشه‌گیری ما شده.

□ این رفتار ناراحتتون نمی‌کنه؟

□□ چرا. شاید همین گوشه‌گیری مردم ما باعث شده تا دیواری از بی‌اعتمادی بین اونها و مسوولان محلی ایجاد بشه. اما باور کنید فقر، ناملایمات زندگی و نابرابریهای اجتماعی مجال هرگونه تفکری را از ما می‌گیره.

□ مهمترین مشکل جوکی‌های ساری چیه؟

○○ فقر مردم و بی‌توجهی مسوولان! این دو عامل همیشه انگیزه‌ای شده تا این قوم تیره‌بخت برای تامین حداقل بهای زندگی خودشون ناخواسته در دام افراد سودجو و سوداگر بیفتن و این کار باعث شده تا همه جوکی‌ها در نگاه دیگر شهروندان ساری به عنوان افرادی نابهنجار معرفی بشن.

□ جوکی‌ها چند ساله که به اینجا اومدن؟

□□ حدود پنجاه سال پیش نخستین گروه از اقوام جوکی چادرنشین صحراگرد در حاشیه این شهرستان ساکن شدن و به دلیل وجود زمین‌های بایر و وفور نعمت خداوندی، کم‌کم چند خانه ساده و ابتدایی‌رو بنا کردن و همین خانه‌های اولیه باعث شد تا این قوم برای نخستین بار زندگی یک جانشینی‌رو تجربه کنن.

او به سؤالهایم خوب پاسخ می‌داد، اما به دلیل اصرار دیگر همشهریهایش که آخر هم دلیل آن را نیافتم از ادامه صحبت عذرخواهی می‌کند و با لبخندی صمیمی از کنارم دور می‌شود و با تنها شدنم دوباره ساخت و سازهای بدشکل و بی‌حساب این محله توجهم را جلب می‌کند. دیوارهای سیمانی، دیوارهای شکسته، درهای فلزی، درهای زنگ زده، رنگهای شاد، رنگهای پریده و شیروانیهای غم‌گرفته و سرآخر جویهای مملو از زباله!! این تمام آن چیزی است که در نگاه اول به روی عدسی چشمانم سنگینی می‌کند.

کمی جلوتر می‌روم. زنی محلی چادر به کمر کودک گریانی را با خود می‌برد و دختری ۱۰-۱۱ ساله که او هم به تقلید از مادر چادر را بر کمر بسته، زنبیل سنگینی را حمل می‌کند و چند قدم آنسوتر چند پسربچه با لباس و بی‌لباس در مقابل دوربین ژستهای خنده‌دار را تمرین می‌کنند و من درمیان رفتار شیرین آنها غرق می‌شوم...

محله‌ای بدون مدرسه!

با نگاه بچه‌ها توجهم به سوی چند مرد میانسال جلب می‌شود که با کنجکاویهای گاه و بیگاه خود مرا می‌کاوند. جلوتر می‌روم و با یک سلام سرصحبت را باز می‌کنم. به زباله‌ها اشاره می‌کنم و می‌پرسم: «یعنی شهرداری هم با جوکی محله قهر کرده؟!!»

○○ او یکی از آنها با خنده تلخی می‌گوید: من فکر می‌کنم شهرداری محله جوکی را در نقشه‌هایش هم نداشته باشد!!

○ اینجا چند خانوار زندگی می‌کنند؟

○○ حدود شصت خانوار که بیشتر جمعیت را بچه‌های خردسال تشکیل می‌دهند.

○ تفریح این بچه‌ها چیه؟

○○ بچه‌های ما هر روز توی کوچه و خیابان این شهر در جستجوی آینده مبهم خودشون سرگردون و تجربه نشستن روی نیمکت مدرسه‌رو تنها در رؤیاهاشون جستجو می‌کنن.

□ جوانترها چطور؟

○ عکس و گزارش : علی خاکزاد

○ تلفن گروه گزارش :
۲۲۲۶۲۶۵

○ ساختمانهای بدشکل دیوارهای سیمانی، دیوارهای شکسته درهای فلزی، درهای زنگ زده، رنگهای شاد، رنگهای پریده، شیروانی‌های غم گرفته و سرآخر هم گذرگاههای مملو از زباله، این تمام چیزهایی است که در نگاه اول بر روی عدسی چشمانم سنگینی می کند

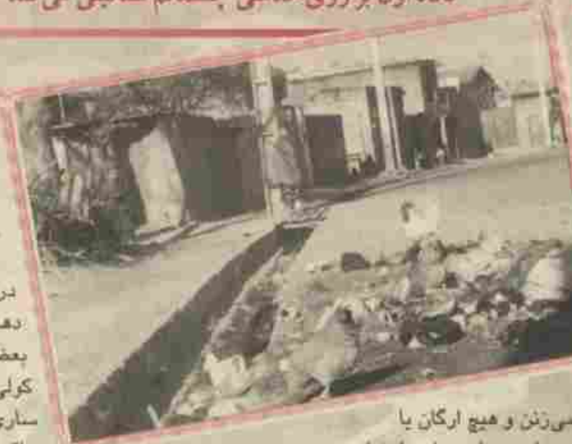

□□ جوانان این محله هم درواقع همان کودکان دیروز هستند که سرنوشت چندان روشنی در پیش‌رو ندارند. اونهـــا هم بیشـــتر پس از گـــذروندن دوره سربازی در کوچه پس‌کوچه‌های محله پرسه می‌زنن و هیچ ارگان یا سازمان شخصی و دولتی ساری برای جذب اونها آستین بالا نمی‌زنه.

□ یعنی هیچ‌کدوم از این بچه‌ها سواد ندارن؟!

□□ بیشتر همین بچه‌هایی که دور و بر شما هستن به‌طور بالقوه دارای استعداد بسیار هستند. اما همیشه تعداد کمی از اونها موفق به راهیابی به دانشگاه می‌شوند و مابقی قبل از رسیدن به مقطع راهنمایی و دبیرستان، به دلیل مشکلات فرهنگی و مالی ناگزیر به ترک تحصیل هستند و آینده خودشون‌رو به دست تقدیر می‌سپارند.

□ چرا اسم این محله جوکی محله است؟

□□ چون مردم این محله کولی هستند و کولی‌ها در تمام نقاط ایران نامهای مختلفی دارند از جمله، جات، جت، گت، زط، پوشه، لوری، جوگی (جوکی)، قبچ، زنگی، غتیلگر، کاولی، چگنی، توشمال، جنگیانه، کراچی، غربت و...

او چند اسم را می‌گوید و اطرافیانش مابقی اسمها را تکرار می‌کنند. اما در همین پرس‌وجو درمی‌یابم که «زط» قدیمی‌ترین نامی است که کولیان ایران در گذشته به آن خوانده شده‌اند.

آنان در آغاز ظهور دین اسلام در کرانه خلیج فارس، خوزستان و بصره زندگی می‌کردند و عربها نیز آنان را می‌شناختند.

حتی در تاریخ طبری نیز آمده است که حضرت علی(ع) در جنگ جمل خزانه بصره را به یک زط (کولی) سپرده بود.

این درحالی است که کولی‌های مقیم ساری درحال حاضر قومیت کولی‌وار خود را از دست داده‌اند و با پذیرش زبان محلی مازندرانی درواقع زبان اصلی خود را فراموش کرده‌اند و در این راه تنها بر داشتن لهجه خود تاکید دارند.

بهار و نوازندگی

برای آشنایی دقیق‌تر با این قوم، مردم مرا با حاج علی‌اکبر نوری یکی از ریش‌سفیدان آشنا می‌کنند و او مرا به نوشیدن یک چای محلی دعوت می‌کند و با مهربانی می‌گوید:

□□ بزرگان ما همیشه اعتقاد داشته‌اند که ازدواج زودهنگام فرزندانشان را از کجرویها دور می‌کند. البته در طول چند دهه اخیر بعضی از کولی‌های مقیم ساری با دیگر ساکنان غیرکولی این شهر هم آمیخته و تا حدودی از هویت اصلی خود دور شده‌اند.

□ بزرگترین مشکل کولی‌های ساری چه چیز است؟

□□ بیشتر جوانان این قوم همانند دیگر هموطنان به سربازی می‌روند ولی هیچ‌کدام از آنان پس از طی این دوران امکان جذب به بازار کار را ندارند و به همین دلیل بزرگترین تهدید جوانان این قوم بیکاری است. ساکنان جوکی محله حتی از داشتن گاز شهری هم محروم هستند و همگی مجبورند از سوخت مایع برای پخت و پز و گرم کردن خانه‌های خود استفاده کنند. این درحالی است که این سوخت هم با قیمتی گزاف تنها در بازار سیاه قابل دسترسی است.

جمع حاضر در خانه به سکوت پناه می‌برند و منوچهر اصغری یکی از بانیان هیات عزاداری محله کولی‌های ساری می‌گوید: موفق نشدن نیروهای انتظامی و امنیتی در پاکسازی این محله هم به نبود همکاری آنان با نیروهای داوطلب بومی برمی‌گردد.

این درحالی است که چراغعلی جویباری، جانباز ساکن این محله در پایان این گفت‌وگو اضافه می‌کند: چند سال پیش زمزمه‌هایی از سوی شهرداری ساری درخصوص انتقال ساکنان این محله به مناطق دیگر این شهر بر سر زبانها افتاد و اهالی هم از این طرح استقبال کردند. اما تاکنون شهرداری تنها توانسته خانه‌های دو خانوار(!) از اهالی را خریداری و آنان را به دیگر نقاط شهر گسیل دارد و مابقی اهالی محل همچنان در بلاتکلیفی بسر می‌برند...

قانون استثناء ندارد

من از همراهی اهالی جوکی محله تشکر می‌کنم و درمیان استقبال گرم آنان پا به دل شهر ساری می‌گذارم و برای تکمیل شنیده‌هایم با مهندس ارسلان راغب یکی از کارشناسان بهسازی و آسیب شناسی محیط زیست به گفت‌وگو می‌نشینم.

او ادامه می‌دهد: یکی از راهکارهای حل مشکلات کولی‌های مقیم ساری پراکندگی آنان در سطح شهر است، چرا که تجربه ثابت کرده آن دسته از کولی‌هایی که در خارج از جوکی محله اسکان پیدا کرده‌اند، به‌مراتب از امکاناتی بیشتر بهره‌مند شده‌اند.

و این درحالی است که علی شادمان مشاور امنیتی و رئیس دبیرخانه شورای تامین استانداری مازندران در این‌باره اظهار می‌دارد: درحال حاضر ایجاد فضاسازی مناسب برای نهادینه‌سازی فرهنگ عمومی و ریشه‌کن کردن ناهنجاریهای منطقه در دستور کار شورای تامین استان است. اما آنچه برای ما مهم است، مرز بین متخلفان با مردم نجیب و سالم آن محله است و من همین جا از ساکنان این محله درخواست می‌کنم تا نسبت به طرد افراد مساله‌دار از میان خود همکاری لازم را به عمل بیاورند و ما هم امیدواریم با همکاری مجموعه مدیران در آینده نزدیک نسبت به رفع مشکلات این محله و ساکنان آن اقداماتی را به عمل بیاوریم.

باید خودت مسافر شوی!

اما روز بعد همچنان که نوشته‌های خود را وارسی می‌کنم، از خود می‌پرسم، راستی چرا ساکنان «جوکی محله» در این جامعه مدنی پذیرای چنین سرنوشت غم‌انگیزی شده‌اند؟ و چگونه این انسانهای سبزه‌روی و مشکین موی توانسته‌اند، نزدیک به نیم قرن در تلخ‌ترین شرایط زندگی در کنار دیگر مردمان ساری به روزمرگی خود ادامه دهند؟ چرا تمام شرایط فرهنگی و طبیعی دست به دست هم داده‌اند تا راه توسعه و پیشرفت را بر این قوم ببندند؟ اگر روزی خود شما هم مسافر ساری باشی و به جوکی محله پا بگذاری، تنها تصورت این است که مردم این خطه به محض تولد با فقر و ناهنجاری خو می‌گیرند و همه امید زندگی‌شان به رؤیاها می‌پیوندد.

وقتی شما هم مسافر این دیر شدی و از نزدیک دیدی که همه راهها بسته است و راهی جز قاچاق و ناهنجاری برای امرارمعاش نیست، سوداگری شغل معقولی برایت به نظر می‌رسد.

خانه‌هایی که چندین نفر در آن چشم به در دارند تا یک نفر تامین‌شان کند، خانواده‌هایی که قهر طبیعت نیز به کمک سیاستهای اعمال شده بر آنها افزوده شده و تنها راه شرافتمندانه زیستن را از آنها گرفته است، باید تو خودت مسافر این دیار باشی تا این سوالها در ذهنت جای بگیرد، باید چشمهایت را بشویی و جور دیگر ببینی، تا دیر نشده باید حرکت کنی. ■

شکرخند

۴۳۷

ضعف مالی

من ز فرط استرس، بر روی قالی می‌پرم
یک زمان این سوی و گاهی آن حوالی
زین گرانی بس که شد اعصاب مخلص خط‌خطی
من به مرد آب حوضی و زغالی می‌پرم
صبر و طاقت داده‌ام از کف ز اعصاب خراب
زین جهت صبح سحر بر آشغالی می‌پرم
بسکه بهر خرج خانه می‌کند غرغر عیال
من به هر کس شاکی است از بی‌عیالی، می‌پرم
این پریدنها نه تنها روز باشد کار من
بلکه شبها هم زخواب از ضعف مالی می‌پرم
گر طلبکاری به منزل آید از ضلع جنوب
بنده زود از ضلع دیوار شمالی می‌پرم
گر ز بدشانسی نبارد بر سرم باران پول
دلخور و افسرده از این خشکسالی می‌پرم
گر که مستکبر به خارج می‌پرد با کیف پر
بنده از ناجوری وضع ریالی می‌پرم
گشته کم‌سو نور چشمانم ز اعصاب خراب
اشتباهاً گاه در استخر خالی می‌پرم

محمد عمادی . دبی

پسوند خالی بند

ای جوان، در زندگی خوش‌طینت و خرسند باش
مونس افراد خوشخو، خصم خالی‌بند باش
از دغل خوی مزور، سخت دوری کن عزیز
پیرو مردان نیک‌اندیش و دانشمند باش
فرد خالی‌بند باشد رند و مکاری خبیث
زین سبب از او حذر کن، پیرو این پند باش
فرد خالی‌بند را، در محضرت رخصت مده
با حقیقت گوی مردمدار، در پیوند باش
حرف خالی‌بند باشد، فاقد هر اعتبار
با چنین شیاد رندی، خشک و بی‌لبخند باش
می‌کند اغراق در تمجید و در تکذیب غیر
کرده استدلال، هر طوری که‌می‌خواهند باش
غیر تزویر و ریا، در کار خالی‌بند نیست
از ریاکاری حذر کن، خالی از ترفند باش
شخص خالی‌بند، با سوگند می‌گوید دروغ
راستگویی پیشه کن، بیگانه با سوگند باش
مردم بامعرفت را برگزین از بهر خویش
عهد و پیمانی که می‌بندی برآن پابند باش
باشد اخلاص و ادب، از خالی‌بندیها جدا
برحذر از زشتی این فعل و این پسوند باش

○ «ی.و.وکیل‌باشی»

بنده می پرسم

آن که اندر صحبتش عنوان کند، خدمتگزاره
هم بُود مرد عمل، هم آدمی دور از شعاره
کارهایی را سروساماندهی کرده ولیکن
کی تصور می‌توان کردن که با یک گل بهاره
آنچه پخته بهرما، آش دهن‌سوزی نبوده
وانچه کرده بهر ما، کمبودهایش بی‌شماره
نیستم اندر صدد، انکار سازم خدمتش، لیک
بیش از خدمتگزاری، اندکی منت‌گزاره
گر که کاری یافته سامان، خودش باشد هویدا
مشک در هرجا که باشد، خود ز بویش آشکاره
بنده می‌پرسم چها کردند از بهر جوانان
تا به کی بینیم این یا آن جوان تحت فشاره؟
بنده می‌پرسم که جانبازان و مجروحان جنگی
تا به کی اوضاعشان ناجور گون و ناگواره؟
بنده می‌پرسم چرا وضعیت دارو و درمان
سخت و مشکل آفرین از بهر افراد نداره؟
بنده می‌پرسم چرا دشوار گشته زندگانی
بهر هر فردی که مستخدم و یا آموزگاره؟
بنده می‌پرسم که، ارز و پول و مایحتاج مردم
تا به کی اندر شکم‌های گروهی، رانت‌خواره؟
بنده می‌پرسم، ولش کن «مرشداحمد» گفتگو را
چون که پرسشهای تو، بی‌پاسخ و بی‌اعتباره

مرشداحمد . قم

«خودشم خیلی قشنگ» تکیه کلام آقانعمت نامی در یکی از سریالهای نوروزی کانال دو بود.

رؤیای شاعرانه

وضع و حالم شده میزان، خودشم خیلی قشنگ!
مشکلاتم شده آسان، خودشم خیلی قشنگ!
عجبا هرچه مرا دردسر و مشکل بود
همه حل گشته به یک آن، خودشم خیلی قشنگ
جیبهایم شده پرپول و لبم پرخنده
همه شب سفره‌ام الوان، خودشم خیلی قشنگ
غم موجر نخورم، چونکه خریدم خانه
خانه‌ای نقلی و ارزان، خودشم خیلی قشنگ
چون ندارم غم مستاجری و بی‌پولی
دیگ طبعم شده جوشان، خودشم خیلی قشنگ
آفرین گفت، هرآن کس غزلیاتم خواند
شده‌ام جزو ادیبان، خودشم خیلی قشنگ
ناشرین پاشنهٔ منزل ما را کندند
کشکیاتم شده دیوان، خودشم خیلی قشنگ
از تجرد شوم آسوده همین تابستان
می‌روم قاطی مرغان، خودشم خیلی قشنگ
دیده وضعم، بله را دختر دلخواهم گفت
یافت پایان شب هجران، خودشم خیلی قشنگ
باز فردا بخورم حسرت امشب «دانش»
آه از این خواب پریشان، خودشم خیلی قشنگ

مهدی دانش . اردبیل

سیری در
ادبیات
حماسی

۱۹۴

خواب دیدن گودرز سروش را

پیامد بازگشت ایرانیان از توران، تاخت و تازهای پی‌درپی افراسیاب و خشکسالی هفت ساله بود و پیشتر خواندیم که برخی اسطوره‌شناسان افراسیاب را نماد آفات طبیعی و دیو خشکسالی می‌دانند. چون چندی گذشت، گودرز ـ پهلوان نامدار آن دوره که در اصل شاهی از سلسله اشکانیان است که در روایت شاهنامه به پهلوانی تنزل یافته ـ در خواب فرشته‌ای را می‌بیند که راهنمایی‌اش می‌کند برای رهایی از سختی‌های پیش آمده جز این چاره‌ای نیست که کیخسرو پسر سیاوش را از توران به ایران بیاورند تا هم خونخواهی پدرش را بکند و هم ایران را نجات دهد؛ اما کسی جز گیو نباید سراغ او برود.

چنان دید گودرز یک شب به خواب
که ابری برآمد از ایران پُرآب
بر آن ابرِ باران، خجسته سروش
به گودرز گفتی که: «بگشای گوش
ز تنگی بخواهی که یابی رها
و زین نامورتُرکِ نراژدها،
به توران یکی شهریاری تو است
کجا نام آن شاه، کیخسرو است
ز پشت سیاوُش یکی شهریار
هنرمند و از گوهر نامدار[1]
از این تخمه، از گوهر کیقباد
ز مادر سوی تور دارد نژاد
چو آید به ایران پی فرّخش[2]
ز چرخ آنچ خواهد، دهد پاسخش
میان را ببندد به کین پدر
کند کشور تور زیر و زبر
به دریای قُلزُم به جوش آرد آب[3]
نخارد سر از کین افراسیاب
شب و روز در جنگ بر زین بوَد
همه ساله در جوشن کین بود
ز گردان ایران و گردنکشان
نیابد جز از گیو از او کس نشان
چنین است فرمان گَردان سپهر
بدو دارد از داد گسترده مهر»

گودرز شادمان از خواب برخاست و خداوند را ستود و بامداد فرزندش گیو را فراخواند و بر او و مادرش درود فرستاد و آگاهش کرد که: «دیشب در خواب خداوند فرشته‌ای را نزدم فرستاد...»

چو از خواب، گودرز بیدار شد
ستایش‌کنان پیش دادار شد
بمالید بر خاک ریش سپید
ز شاه جهان شد دلش پرامید
چو خورشید پیدا شد از پشت راغ
برآمد به کردارِ زرین جُناغ،[4]
سپهبد نشست از برِ تختِ عاج
بیاراست ایوان به کرسی ساج[5]
پراندیشه دل، گیو را پیش خواند
و زان خواب چندی سخنها براند
بدو گفت: «فرخ پی و روز تو
همان اختر گیتی‌افروز تو
تو تا زادی از مادرِ بافرین
پر از آفرین شد سراسر زمین
به فرمان یزدان خجسته سروش
مرا روی بنمود در خوابِ دوش...

و آنگاه خوابش را برای گیو گزارد که: «فرشته به من گفت خشکسالی و گرفتاری شما به این خاطر است که شاه شایستگی‌اش را از دست داده و باید گیو کیخسرو را به ایران بیاورد. اکنون کار به دست توست تا هم مردم را رهایی بخشی و هم در جهان پرآوازه شوی و راستی که خوشنامی از جاودانه زیستن بهتر است.»

... نشسته بر ابری پر از باد و نم
بشستی جهان را سراسر ز غم
مرا دید، گفت: «این همه غم چراست؟
جهانی پر از کین و بی‌نم چراست؟
ازیرا که بی‌فرّ و برز است شاه[6]
ندارد همی راهِ شاهان نگاه
چو کیخسرو آید به ایران زمین
سوی دشمنان افکند رنج و کین
نبیند کس او را ز گُردانِ نیو
مگر نامورپورِ گودرز، گیو»
چنین کرد بخشش سپهر بلند
که از تو گشاید غم و رنج و بند
همی نام جستی میان دو صف
کنون نام جاویدت آمد به کف
که تا در جهان مردم است و سخن
چنین نام هرگز نگردد کهن
زمین را همانا سپهر بلند
به دست تو خواهد گشادن ز بند
به رنج است گنج و به نام است رنج
همانا که نامت بهْ آید ز گنج
اگر جاودانه نمانی به جای
همان نام بهْ زین سپنجی‌سرای
جهان را یکی شهریار آوری
درخت وفا را به بار آوری

گیو پذیرفت و به شتاب خود را آماده رفتن کرد. پس اسب و کمند و شمشیری برداشت و با پدر بدرود کرد و گفت: «بهتر است تنها بروم تا کسی در پی‌ام نیفتد که کار به جنگ بکشد و به بخت‌بلند تو امیدوارم راه بیابم و از تو می‌خواهم که در هر نماز از خداوند برایم یاری بجویی.»

بدو گفت گیو: «ای پدر بنده‌ام
بکوشم به رای تو تا زنده‌ام
خریدارم این را گر آید به جای
به فرخندگی نام، بی‌رهنمای»
به ایوان شد و سازِ رفتن گرفت[7]
ز خوابِ پدر مانده اندر شگفت
چو خورشید رخشنده آمد پدید
زمین شد به سان گل شنبلید،[8]
بیامد کمربسته گیو دلیر
یکی بارکش بادپایی به زیر
به گودرز گفت: «ای جهان پهلوان
دلیر و سرافراز و روشن‌روان،
کمندی و اسپی مرا یار بس
نشاید کشیدن بدان مرز کس
چو مردم بَرَم، خواستار آیدم
و زان پس مگر کارزار آیدم
کمندی به فِتراک و اسپی دوان
پرندآور و جامهٔ هندوان[9]
مرا دشت و کوه است یک چند جای
به چنگ آیدم هر یکی رهنمای
به پیروزبختِ جهان پهلوان
نیایم مگر شاد و روشن‌روان
تو پدرود باش و مرا یاد دار
روان را ز درد من آزاد دار
ندانم که دیدار باشد جز این
نداند کسی جز جهان‌آفرین
چو شویی ز بهر پرستش رُخان
به منبر جهان‌آفرین را بخوان
مگر باشدم یاور و رهنمای
به نزدیک آن نامور کدخدای»

این را گفت و از پدر دور شد، درحالی که هیچ یک نمی‌دانست آیا دوباره یکدیگر را خواهند دید یا نه!

به فرمان بیاراست و آمد برون
پدر دل پر از درد و رخ پر ز خون
پدر پیرسر بود و بُرنا دلیر[10]
دهان جنگ را باز کرده چو شیر
ندانست کِش بازبیند پسر
ز رفتن دلش گشت زیر و زبر

---

[1] کجا: که ـ گوهر: نژاد ■ [2] ـ پی: پا ■ [3] ـ دریای قلزم: دریای سرخ ■ [4] ـ راغ: مرغزار، صحرا ـ جناغ: دامنه زین اسب، طاق پیش زین ■ [5] ـ ساج: درختی راست و سیاه ■ [6] ـ ازیرا: از این روی که ـ فرّ: فروغ الهی که به یمن آن کسی می‌توانست پادشاهی کند ـ برز: فر و شکوه ■ [7] ـ سازگرفتن: آماده شدن ■ [8] ـ شنبلید: گلی زرد و خوشبو ■ [9] ـ فتراک: تسمه‌ای که به زین اسب می‌بندند ـ پرندآور: شمشیر آبداده ■ [10] ـ برنا: جوان.

بشقاب پرنده. واقعیت یا تقلب دولتی

پس از پنجاه سال
پنهان‌کاری هنوز هاله‌ای از راز
و رمز پدیده بشقاب پرنده را
فراگرفته است

برگردان: بهروز بهرامی

تکذیب دولتی

در سال ۱۹۵۱ دولت بریتانیا گزارشی رسمی درباره بشقاب پرنده و شهودی که دیدن آن را گزارش کرده بودند، تهیه کرد. این گزارش هیچ‌گاه انتشار نیافت بلکه به عنوان یک موضوع امنیتی از آن نگهداری شد و حتی درمیان دولتمردان فقط عده کمی از وجود آن مطلع بودند و حتی مقامها و مراجع رسمی از وجود این گزارش در بی‌خبری محض نگهداشته شدند. حتی دوبار در سالهای ۱۹۵۵ و ۱۹۶۲ که برخی از افشاگریها از وجود این گزارش رسمی خبر داده بود، پارلمان بریتانیا رسماً آن را تکذیب کرده بود. سرانجام پافشاری جراید و مردم باعث شد که آهسته آهسته از وجود این گزارش پرده برداشته شود. البته ابتدا اعلام شد که «البته این گزارش وجود داشت اما به دلایل امنیتی نابود شده بود.» اما چند محقق کنجکاو با پیگیری لجوجانه‌ای سرانجام توانستند علائم وجود این گزارش را در مرکز اسناد دولتی پیدا کنند. موضوع زمانی بیشتر گیج‌کننده شد که مقامات اجازه ندادند که بر طبق قانون ۳۰ سال (قانونی که برطبق آن تمام اسناد محرمانه دولتی پس از ۳۰ سال باید برای اطلاع عموم گشوده شود)، از گزارش مذکور پرده برداشته شود و بلکه ۲۰ سال دیگر به دوره محرمانه بودن آن افزودند. اما اکنون هم که بیست سال اضافی سپری شده است، قسمت‌هایی از گزارش توسط مقامات دولتی سانسور شده است. اما حتی با ممیزی که صورت گرفته این گزارش شامل نکات جالب و بحث‌انگیزی است.

نگرش تاریخی

نخستین بار در سال ۱۹۴۶ اجسام ناشناخته‌ای بر فراز سوئد دیده شد و هیچ کس نمی‌دانست که این اجسام روشن از کجا آمده و یا برای چه اصولاً ظاهر شده‌اند. اولین واکنش مطابق معمول از یک ذهنیت نظامی سرچشمه می‌گرفت و جنگ سرد را بهانه قرار داده و صحبت از تهدیدهای اتمی روسها به میان آمد.

در دهه پنجاه و به‌ویژه پس از اولین آزمایش هسته‌ای روسها، بادهای جنگ سرد وزیدن گرفت و در مدت کوتاهی به طوفانی سهمگین مبدل شد که پهنه سیاست را در تمام جهان تحت تاثیر قرار داد. بنابراین همین ترس از آغاز یک جنگ هسته‌ای بود که دولتی را در مورد اجسام آسمانی دیده شده بسیار محتاط کرده بود. همین‌طور دولتمردان تمایلی نداشتند تا عموم مردم را نسبت به سیستم رادارهای دفاعی بدبین کرده و آنها را دچار ترس و تزلزل کنند و بدین خاطر بود که از بهترین مغزهای علمی و نظامی موجود کمک گرفته شد تا بهترین پاسخ برای ماجرای این اجسام یافت شود.

هنری تیزارد وارد می‌شود

آن زمان مشاور نظامی در دولت انگلستان سر هنری تیزارد نام داشت. او مردی بود که سیستم رادارهای دفاعی را در زمان نخست وزیری چرچیل برای انگلستان برپا کرده بود و به همین خاطر از مغزهای علمی - نظامی کلاً قابل اعتماد محسوب می‌شد. هنری تیزارد یک تیم از محققان و پژوهشگران برجسته ترتیب داد و به مطالعه کلیه گزارشهایی که در مورد مشاهده بشقاب پرنده واصل شده بود و تعداد آنها به چندصد گزارش می‌رسید، پرداخت. درمیان تمام گزارشهای واصله تنها سه مورد برای تیزارد و تیم تحقیقاتی او جالب توجه به نظر می‌رسید و این سه گزارش به خاطر اهمیت و قابل اعتماد بودن شهود آن مورد توجه قرار گرفت. اولین گزارش از جانب یک خلبان نیروی هوایی واصل شده بود. این خلبان مشاهده یک جسم دورانی و نورانی را که بدنه‌ای فلزی داشت، گزارش داده بود. در آن زمان خلبان مذکور مشغول گشت هوایی معمول خود در ارتفاع هفت هزار متری بود. آنچه که اهمیت این گزارش را بیشتر کرده بود، اظهارات چهار مامور کنترل رادار بود که دقیقاً در همان زمان مانند خلبان فوق‌الذکر اجسام نورانی و غیرمعمول را مشاهده کرده بودند.

پاسخ رسمی به گزارش مذکور این بود که خلبان یا دچار خطای معمول چشم شده بود و یا بالنهای شهابی را تجربه کرده بود. در مورد ماموران کنترل رادار هم گفته شد که آنها براثر اتصال و تداخل یک رادار دیگر، به چنین تصاویری رسیده بودند. در صورتی که واقعاً بعید به نظر می‌رسد که چهار مامور کنترل رادار همگی در یکزمان و به یک شکل براثر تداخل با رادار دیگر به تصاویر غلط دست یابند. گزارشهای دوم و سوم یک وجه مشترک داشت و آن شخص گزارش‌دهنده بود.

خلبانی به نام هابارد گزارش داده بود که در هنگام پرواز آزمایشی متوجه صدایی عجیب شد که از یک جسم دایره شکل که به سرعت می‌چرخید، خارج می‌شد. پنج هفته بعد هابارد باز هم آن جسم را مشاهده کرد. با این تفاوت که این بار پنج افسر نیروی هوایی نیز همراه با هابارد جسم را مشاهده کرده بودند. باز هم پاسخ رسمی بیشتر شبیه به گول زدن بود. طبق نتیجه‌گیری به عمل آمده گفته شد که هابارد در بار اول مرتکب خطای چشم شده بود و بار دوم مشاهده پنج افسر دیگر متمایز از گزارش اولیه بوده است و درحقیقت نوعی باور غلط بوده است. آنچه آنها دیده بودند، طبق پاسخ رسمی از جانب مقامات دولتی و نظامی، فقط چند هواپیمای دیگر بوده که از فاصله زیاد باعث خطای چشم بینندگان شده است. اما باز هم در گزارش قید شده بود که آن هواپیماهای یادشده از چه نوع بوده و یا از کجا بپا خاسته بودند.

انتشار کتاب

پس از همه این گزارشها و پاسخهای از سر واکننده ناگهان کتابی به‌نام پرواز اجسام ناشناخته که نتیجه تحقیقات دکتر کلارک و همکار او اندی رابرتز بود منتشر شد و این کتاب راجع به گزارشهای مربوط به دیدن بشقاب پرنده نوشته شده بود. این کتاب جنجالی در جهان برپا کرد و تحقیقات جدیتری را پیرامون بشقاب پرنده دامن زد.

دکتر کلارک در کتاب بعدی خود موسوم به خروج از سایه صریحاً مقامات دولتی را متهم به پوشش مساله بشقاب پرنده‌ها کرد. او معتقد است که مقامات سعی می‌کردند تا با پاسخها و دلایل غیرواقعی و غیرموجه دیدن بشقاب پرنده‌ها را ناشی از خطای ذهن و چشم تلقی کرده و اصولاً وجود چنین اجسامی را تکذیب کنند.

دکتر کلارک در کتاب خود نوشته که درواقع این پوشش جعلی به آن خاطر نبود که مقامات می‌خواستند تا فکر موجودات فضایی را از اذهان مردم خارج کنند، بلکه خیلی ساده آنها نمی‌دانستند که چه جسمی دیده شده و پاسخ واقعی چیست.

کلارک اضافه کرده است که آنها به جای اینکه خیلی واضح و روشن مردم را در جریان قرار داده و به شایعات خاتمه دهند، با قرار دادن جریانات در هاله‌ای از راز و رمز و مخفی کردن گزارشهای داده شده بیشتر به شبهه مردم دامن زدند.

کلارک سپس سعی کرد تا از پدیده بشقاب پرنده پرده بردارد و اعلام کرده است که شواهد و قرائن نشان می‌دهد که اوج زمان جنگ سرد هرگاه نیروی هوایی ناتو به تمرینات و مانور غیرمعمول دست بزند تا هجوم اتمی روسها را به کشورهای غربی تداعی کند، سروکله بشقاب پرنده‌ها پیدا می‌شود. درواقع نوعی هواپیما تزئین شده بود که سرعت و قدرت روسها را در حمله اتمی تقلید کند و از آنجا که این تزئین به چشم مردم بیگانه بود، آنها را به این تصور و تفکر واداشته بود که شاهد مانور موجودات فضایی شده‌اند.

کلارک می‌گوید که وقتی که گزارش واقعی در طی چند سال آینده منتشر شد، آنگاه می‌توان حدس زد این بشقاب پرنده‌ها واقعاً چه اجسامی بوده‌اند، چون با توجه به شواهد و قرائن این حدس اکنون هم چندان مشکل به‌نظر نمی‌رسد.

نقل از مجله فوکوس

گزارش از مجله نیوزویک

نوبت صدام

○... به نظر می‌رسد که این روزها شیوه سیاست خارجی آمریکا به ریاست بوش و همکارانش بر مبنای همان نظریه «اژدر را شلیک کن» که نظریه غالب در دهه پنجاه میلادی و اوج جنگ سرد بود، شکل گرفته است...

○ برگردان: بهروز بهرامی

صدام غولی که زاییده سیاست خارجی خام آمریکاست

مانند ایران و گواتمالا

این بار بوش نگاه خود را سخت روی صدام تثبیت کرده است. پس از حادثه یازدهم سپتامبر و انفجارهای نیویورک، جرج بوش ترجیح داد که در تصویر و وجهه خود به عنوان رئیس جمهور کشوری که قدرتی جهانی به‌شمار می‌رود، تغییر ایجاد کند و درقالب یک کابوی تیرانداز فرو برود. او ابتدا برای افغانستان نقشه کشید و سپس صحبت عراق را به میان آورد؛ اما به نظر می‌رسد که بوش در عراق فقط یک شخص را هدف گرفته است و آن شخص، صدام دیکتاتور عراق می‌باشد.

در این میان برای به‌کار گرفتن شیوه‌ای که برای همیشه به حضور صدام در صحنه فعال فرمانروایی عراق پایان داده شود، میان مشاوران بوش اختلاف‌نظر بروز کرده است.

برخی به عملیات پنهانی و پشتیبانی از کودتا در عراق اعتقاد دارند، دقیقاً مانند آنچه در گواتمالا به سال ۱۹۵۴ و ایران به سال ۱۹۵۳ (کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) توسط سازمان سیا انجام شد. برخی دیگر نیز به مداخله مستقیم و حرکات نظامی معتقدند که هدفشان را فقط شخص صدام تشکیل می‌دهد.

به هرحال این روزها به نظر می‌رسد که شیوه سیاست خارجی آمریکا به ریاست بوش و همکاران ششلول بندش برمبنای همان نظریه «اژدر را شلیک کن» که نظریه غالب در دهه پنجاه و روزهای اوج جنگ سرد بود، شکل گرفته است. غافل از اینکه پیچیدگیهای روابط بین‌الملل و تفاوتهای آشکار میان فرهنگ و سنن ملل و اقوام، تفکر و بینش سیاسی، متین، منطقی و روشنفکرانه‌تری را ایجاب می‌کند.

صدام زاییده سیاست خارجی آمریکا

نگاهی گذرا به خاورمیانه و سیاستهای اعمال شده آمریکا، به‌وضوح نشان می‌دهد که در بسیاری از مواقع نه‌تنها از فرصت مناسب برای پایان دادن به حضور صدام بهره‌برداری لازم نشده، بلکه آمریکا و دوستان خاورمیانه‌ای‌اش حمایت و پشتیبانی تعمدی و تام و تمام هم از صدام کرده‌اند تا آنجا که به جرات می‌توان گفت صدام غولی است که سیاست خارجی خام و ساده‌لوحانه آمریکا به وجود آورده است. برای اثبات این گفتگو نگاهی به تاریخ روابط آمریکا و صدام بیندازیم.

بال و پر دادن به صدام، یک تاریخچه

○ ۱۹۷۲ـ۱۹۷۵

محمدرضا پهلوی و آمریکا پنهانی از شورش کردها در شمال عراق پشتیبانی کردند و زمانی که صدام موافقت‌نامه‌ای با شاه امضا کرد و از ادعاهای خود نسبت به خاک ایران دست برداشت، از همان لحظه آمریکا و ایران دست از حمایت کردها شستند. شورش کردها با شکست مواجه شد و دویست هزار نفرشان شامل مرد و زن و بچه آواره شدند.

○ ۱۹۸۰

پس از انقلاب ایران، صدام قراردادی را که شخصاً امضا کرده بود، به صورت یکجانبه ملغی اعلام کرد و به جنگ با ایران دست زد، درحالی که هیچ مخالفت ریشه‌ای از جانب آمریکا با تعرض نظامی صدام صورت نگرفت.

○ ۱۹۸۷ـ۱۹۸۸

صدام پسرعموی خود علی حسن آل‌مجید را ماسور فرونشانی شورش کردها کرد. آل‌مجید برای این کار از سلاحهای شیمیایی بهره گرفت. درهمین زمان آمریکا اطلاعات مهم نظامی و ماهواره‌ای خود در مورد ایران و کردها را دراختیار صدام گذاشت، ضمن آنکه در خلیج فارس از پشتیبانی مستقیم نظامی از عراقیها هم خودداری نکرد.

○ فوریه ۱۹۹۱

در پایان عملیات طوفان صحرا جرج بوش (پدر) رئیس جمهور وقت از مردم عراق خواست تا صدام را از مسند قدرت سرنگون کنند. کردها در شمال و شیعیان در جنوب عراق کوشیدند تا این کار را انجام دهند؛ اما از جانب دیگر با دست زدن به یک «دوگانه بازی» سیاسی که متعاقب آن افتضاح سیاسی نیز به‌بار آمد، بوش و مشاورانش به صدام کمک کردند تا مساله سرکشی شورشها را خاموش نماید. کردها از بیم آنکه صدام دوباره به استفاده از سلاحهای شیمیایی برای نابود کردنشان دست بزند، به‌سوی ترکیه فرار کردند و ترکیه از جانب دیگر از ورود آنها به خاک خود جلوگیری کرد؛ چرا که از همکاری آنها با کردهای شورشی در ترکیه بیمناک بود. همه اینها باعث شرمندگی سردمداران سیاسی در آمریکا شد و در نتیجه شیوه‌ای من‌درآوردی به نام «منطقه عدم پرواز» در شمال عراق برای حمایت از کردها ایجاد کردند.

○ ۱۹۹۶ـ۱۹۹۵

یکسری عملیات پنهانی برای حذف صدام از جانب آمریکا آغاز شد؛ اما زمانی که کردها که جزئی از این عملیات بودند حملات خود را در شمال عراق آغاز کردند، ناگهان کاخ سفید آنها را تنها گذاشت و کمکهای خود را به آنان قطع کرد. درنتیجه آن دسته از عراقیانی که با «سیا» در این عملیات همکاری کرده بودند، دسته‌جمعی از عراق گریختند.

با چنین پیشینه‌ای است که هیچیک از رهبران کشورهای اروپایی و متحد آمریکا نسبت به نقشه‌های بوش برای سرنگونی و یا حذف صدام با اطمینان و جدیت نگاه نمی‌کنند و به وضوح اعلام کرده‌اند که در این مورد با آمریکا همکاری نخواهند کرد.

در این میان با توجه به فعل و انفعالاتی که به‌شکل روزانه در خاورمیانه رخ می‌دهد، به نظر نمی‌رسد که حتی بوش و کابوی‌های اجیرشده در کنارش بدانند که واقعاً چه می‌خواهند و سرانجام آیا صدام دشمن آنها محسوب می‌شود یا دوست و یاورشان خواهد بود؟ ■

بازی عشق

براساس
سرگذشت: فریده

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

- فریده... تو ناسلامتی دختری... پلیس بازی و «الک دولک» و فوتبال و... این طور کارها مال پسرهاست... تو باید عروسک بازی بکنی... خیاطی یاد بگیری... انگار همه چیز تو برعکس تمام دخترهاست!

این حرفی بود که همیشه من از زبان پدر و مادرم می‌شنیدم. الان بعد از گذشت ۲۷ سال، حالا دارم فکر می‌کنم می‌بینم واقعاً حق با آنها بود! من تا قبل از سنین دوازده، سیزده سالگی ـ که دیگر پدرم نگذاشت مثل پسرها و همبازی پسرها باشم ـ واقعاً یک پسر بودم!

شاید دلیل این رفتار غیرطبیعی من، سه برادری بود که داشتم. من هرگز خواهر نداشتم و همیشه با سه برادرم همبازی بودم و ناخودآگاه بسیاری از خوی و خصلت های آنها را کسب می‌کردم.

علت حضور من در بازیهای پسرانه نیز، برادرانم بودند. آنها که می‌دانستند من در بازی «هفت سنگ» تبحر زیادی دارم، برای اینکه در بازی با سایر بچه های هفت، هشت ساله محل برنده باشند، از من به عنوان یار ثابت تیم‌شان استفاده می‌کردند. حتی در فوتبال با توپ پلاستیکی نیز چون «گلر» خوبی بودم، یار ثابت آنها به‌شمار می‌آمدم و اما چون برادرانم از من چند سالی بزرگتر بودند، بعد از اینکه آنها به دبیرستان رفتند، من باز هم با پسرهای همسن و سال خودم همبازی بودم و درمیان آنها، همیشه با «آتیلا» صمیمی‌تر از بقیه. شاید به دلیل حمایت همیشگی او از من در مواقعی که مورد اذیت سایر بچه‌ها در بازی قرار می‌گرفتم! همبازی بودن من و پسرهای محل ـ که همه چون برادرانم رفتار می‌کردند ـ تا سن دوازده سالگی من ادامه داشت، ولی از هنگامی که رشد بدنی‌ام داشت آغاز می‌شد، پدرم که خیلی کم اولتیماتوم می‌داد [و اگر این اتفاق می‌افتاد دیگر از حرفش برنمی‌گشت] با لحنی قاطع گفت:

- دیگر نبینم که با پسرها حتی صحبت می‌کنی!

و از آن روز بود که من، به دنیای دختران تبعید شدم! و اگرچه خیلی زود مطابق جنسیت خودم، مثل دختران دیگر رفتار و فکر کردم، اما همیشه این روحیه پرخاش و قلدری که ناشی از همدم بودن با پسرها بود، در وجودم ریشه داشت!

و اما «آتیلا»: او نیز پس از اولتیماتوم پدر، مثل بقیه پسرهای محل، فقط به خاطره‌ای کوچک در ذهنم تبدیل شد، ولی آتیلا نه! او یا نخواست یا نتوانست مرا فراموش کند. این را سالها بعد در نوجوانی و جوانی از نگاههای پرمعنی او درک کردم!

○

○

دربین دختران محل ـ که خیلی زود با آنها صمیمی شدم ـ من و مهناز خیلی باهم راحت بودیم. درحقیقت او خیلی ساده جای خواهر نداشته مرا در زندگیم پر کرد و چون هر دو در یک مدرسه و همکلاسی هم بودیم، بیشترین ساعات فراغتمان را با هم می‌گذراندیم.

سالها از پی هم می‌گذشت و من و مهناز دوران نوجوانی را پشت سر گذاشتیم و به عالم جذاب و پرهیجان جوانی رسیدیم و در این میان، هر وقت که من از کوچه رد می‌شدم، یک جفت چشم را می‌دیدم که مدام به من دوخته شده است: آتیلا!

حالا دیگر آنقدر بچه نبودم که نفهمم معنی نگاههای آتیلا چیست. اما چون او در ذهنم به عنوان یک برادر جاخوش کرده بود، برای اینکه او نیز احساسی جز این نسبت به من پیدا نکند، ناخواسته در رفتارم نسبت به او، چیزی شبیه به تحقیر وجود داشت ـ تحقیر ناخواسته ـ و امیدوار بودم که وقتی به نگاههای او با اخم جواب می‌دهم، دیگر مرا فراموش کند! اما او کوتاه نیامد و نگاههایش ادامه داشت. تا روزی که بهرام از من تقاضای ازدواج کرد و خبرش به همه فامیل رسید.

بهرام پسرخاله مهناز و همخانه آنها بود. ظاهراً او در سن سیزده سالگی براثر یک تصادف پدر و مادرش را از دست داده بود و چون تک فرزند آنها بود و اقوام پدرش نیز تمایلی به بزرگ کردن این بچه یتیم نداشتند، این بود که مادر مهناز ـ که زنی بسیار مؤمن و مادری فوق العاده مهربان بود ـ بهرام را به خانه آورد.

من نیز در همان خانه با بهرام آشنا شدم. چند سال میانمان فقط سکوت بود و نگاه، اما هر دو همدیگر را می‌خواستیم و در این میان، تنها کسی که از ماجرا خبر داشت، مهناز بود. درحقیقت این مهناز بود که بذر عشق را اول در دل پسرخاله‌اش و بعد در قلب من کاشت!

علی‌رغم اینکه مهناز بارها و بارها پیغام قلبی ما را به هم می‌رساند و ما هر دو به این نتیجه رسیده بودیم که یکدیگر را دوست داریم، اما هرگز هیچ‌کداممان این عشق را علنی نکرده و در حضور آن یکی، حرفی از این عشق مقدس نمی‌زدیم!

تا اینکه در شب جشن قبولی کنکور که من و مهناز با هم در دانشگاه قبول شدیم ـ اما در دو دانشگاه مختلف ـ آن شب بهرام رسماً از من تقاضای ازدواج کرد!

بهرام که پنج سال از من بزرگتر بود، سال سوم رشته پزشکی را می‌خواند و آن شب وقتی در حیاط خانه آنها یک لحظه با هم برخورد کردیم، او با شوخی و خنده ـ درحالی که به شدت ملتهب نشان می‌داد ـ به من گفت:

- حالا که قراره فیزیکدان بشی، اگر دوست داری که همسرت هم یک پزشک باشه، با من ازدواج می‌کنی؟

و من که مدتها بود این آرزو را در دلم آبیاری می‌کردم، چنان ذوق زده شدم که بی‌لحظه‌ای معطلی گفتم:

- بله... با کمال میل!

و بعد هر دو با صدای بلند خندیدیم! طوری که مهناز از داخل اتاق صدای خنده ما را شنید و بیرون آمد و وقتی فهمید قضیه چیست، چنان شاد شد که کم مانده بود از دیوار بالا برود! و گفت:

- این آرزوی همیشگی من بود... تو بهترین دوست من هستی و همیشه دلم می‌خواست خوشبخت بشی... بهرام هم که من او را بیشتر از هر دوتا برادرم دوست دارم. اونقدر جوان خوب و بامعرفتیه که من، حیفم می‌آمد نصیب کس دیگری بشه... درعین حال چون دلم می‌خواد بهرام در آینده خوشبخت باشه و می‌دونم که فقط فریده می‌تونه او را خوشبخت کنه، هر شب در نماز دعا می‌کردم که شما دو نفر با هم ازدواج کنید!

مهناز همچنان می‌گفت و شادی می‌کرد که ناگهان من متوجه نگاه مادر او شدم که داشت از پنجره اتاق، جمع سه نفره ما را نگاه می‌کرد! و برخلاف همیشه که با من و مهناز مهربان بود، برای اولین بار با اخم و ناراحتی رو به ما کرد و گفت:

- اونجا چه خبره؟ من اصلاً از این سبک بازیها خوشم نمیاد ـ و بعد درحالی که من از آن دو احساس شرمندگی بیشتری می‌کردم مادر مهناز رو به فرزند خواهر مرحومش کرد و ادامه داد: ـ بهرام... از تو انتظار نداشتم...

مادر مهناز اینها را گفت و برگشت توی اتاق. ما هر سه یخ کردیم، طوری که سرانجام بهرام گفت:

- مهناز... خاله چطورش بود... سابقه نداشت.

مهناز اما، که خودش بهت‌زده‌تر از ما بود، فقط برای اینکه رفتار مادرش را توجیه کند، خنده‌ای مصنوعی بر لب نشاند و گفت:

- نمی‌دونم... یعنی فکر کنم مال همین «سردرد»هایی است که تازگی دچارش شده... وقتی سرش درد می‌گیره خیلی عصبی میشه... ناراحت نباشید، من مامانم‌رو می‌شناسم... ازش دلخور نباشید!

من و بهرام نیز، علی‌رغم اینکه خیلی جا خورده بودیم، اما چون هنوز از خلسه لحظات قبل درنیامده بودیم، حرف مهناز را در مورد مادرش پذیرفتیم و فقط به آینده خودمان فکر کردیم.

مهناز آن شب بهانه قشنگی را مطرح کرد، اما بدون اینکه بداند، همان سردردهای گاه و بیگاه مادرش ـ که در این اواخر بیشتر شده بود ـ زندگی هر سه نفر ما را دچار تغییر کرد. زندگی برای ما سه نفر بازیهای زیادی داشت! من این را موقعی فهمیدم که چند روز بعد، وقتی به اتفاق پدرم به دانشگاه برای ثبت نام رفتم، در کمال تعجب آتیلا را هم آنجا دیدم!

من شنیده بودم که آتیلا نیز مانند من در کنکور قبول شده. اما حتی به مخیله‌ام نیز نمی‌گنجید که او همدانشگاهی من باشد!

○

○

ده، پانزده روز اول دانشگاه، آتیلا دوباره فقط مرا نگاه می‌کرد و من که احساس می‌کردم حتی با تحمل این نگاهها دارم به بهرام خیانت می‌کنم، لذا تصمیم گرفتم حقیقت را برایش بگویم.

آن روز صبح وقتی برای اولین بار او را به اسم صدا کردم، چنان شوکه شد که نزدیک بود کتابها از دستش بیفتد! و بعد، هنوز لبخند روی لبانش بود که گفتم:

-آتیلا... می‌خواستم یک نکته‌ای‌رو بهت بگم... من با بهرام نامزد شدم!

رنگش مثل گچ سفید شد. گویی انتظار شنیدن هر صحبتی از طرف مرا داشت جز این یکی را! مات و مبهوت نگاهم می‌کرد. انگار زمان و مکان را فراموش کرده بود. دلم نمی‌خواست در محیط دانشگاه و جلوی آن همه دختر و پسر، این‌طوری «تابلو» شویم! این بود که گفتم:

-آتیلا منطقی باش... تو همیشه به عنوان یک برادر در نظر من محترم بودی... الان هم برام مثل برادرم هستی...

گونه‌هایش لرزید و به خود آمد. پیدا بود تلاش زیادی می‌کند تا صدای آلوده به بغض‌اش را صاف کند، و بعد به حرف آمد:

-آره... درسته... تقصیر من بود که «زیاده‌خواه» بودم... درحقیقت تقصیر من بود که هرگز جرات نکردم پا جلو بگذارم و حرف دلم‌رو بزنم... [آتیلا نفس عمیقی کشید و ادامه داد:] می‌دونی چیه فریده... من همیشه توی زندگی، یکقدم از خوشبختی عقب بودم... همانطور که یکقدم از بهرام عقب بودم... [و بعد نگاهش را به زمین دوخت و درحالی که دور می‌شد، گفت:] امیدوارم خوشبخت بشی!

اینها را گفت و دور شد و من به‌طور عجیبی احساس کردم که شانه‌های آتیلا، افتاده‌تر از همیشه است! به‌طور غریبی دلم برایش می‌سوخت. وقتی فکر کردم دیدم راست می‌گوید؛ شاید اگر او یکی از همه آن روزهایی که فقط نگاهم می‌کرد، به‌سراغم می‌آمد و حرف دلش را می‌زد، شاید الان سرنوشت او - و حتی من - خیلی عوض می‌شد!

تا بعدازظهر به فکر او بودم. اما عصر که بهرام را دیدم، آتیلا در ذهنم گم شد. قرارمان این بود که در نوروز آینده - یعنی پنج ماه بعد - به‌طور رسمی او از من خواستگاری کند. روزها از پی هم می‌گذشت و من به آینده خوشبین بودم، تا اینکه دست تقدیر بازی بدی را برایم رقم زد!

○

○

سه روز بود که بهرام را ندیده بودم. در آن سه روز هر بار که سراغ مهناز هم می‌رفتم، او نیز به‌طور عجیبی از من فرار می‌کرد. یکبار که دلیلش را پرسیدم گفت:

-حال مادرم اصلاً خوب نیست!

این را راست می‌گفت. شنیده بودم که حال مادرش خیلی بد است. اما این نمی‌توانست دلیل فرار او و بهرام از من باشد.

یکی، دو روز در این برزخ بودم که یکشب حوالی ساعت ۹ شب، صدای گریه و ماتم را از خانه آنها شنیدم: مادر مهناز مرده بود! من هم غصه‌دار بودم، هم برای دوستم و هم برای بهرام. اما آخرشب آن شب، خبر دیگری به گوشم رسید که پشتم شکست. اواخر شب بود که نامه‌ای از سوی بهرام به دستم رسید با این مضمون:

«فریده نمی‌دانم از کجا شروع کنم... اما افسوس که از حقیقت نمی‌توان گریخت... واقعیت این است که خاله من - مادر مهناز - در این روزهای واپسین که معلوم شد سرطان دارد از پا درش می‌آورد، من و مهناز را بر بالین خود خواست و گفت که تنها آرزویش ازدواج ما دو نفر با هم است... باور کن که هم من و هم مهناز خشکمان زده بود! به هر حیله‌ای خواستیم از این کار بگریزیم نشد... تا اینکه امروز صبح، به اصرار خاله‌ام - که حق مادری بر گردنم داشت - مهناز به عقد من درآمد... می‌دانم که خیلی سخت است... اصلاً فکر نکن که در این بازی، فقط خودت باختی. باور کن که من و مهناز بیشتر از تو بازنده‌ایم. اما بازی تقدیر این بود! می‌دانم که خیلی سخت است... اما سعی کن همه چیز را از یاد ببری. همانطور که من و مهناز نیز به این فراموشی محکوم شده‌ایم و...

بقیه نامه را نتوانستم بخوانم. احساس کردم دنیا دور سرم دارد می‌چرخد. حس کردم نفسم بالا نمی‌آید و...

چشم که باز کردم همه اطرافم را سفید دیدم. لحظه‌ای فکر کردم مرده‌ام و اگر آن پرستار بالا سرم نمی‌آمد، مطمئن می‌شدم که مرده‌ام! اما وقتی پرستار تبسمی کرد و رفت، لحظه‌ای بعد پدر و مادر و برادرانم رسیدند. ظاهراً همه از ماجرا باخبر بودند!

چند روز در بیمارستان بودم. نه خواب داشتم و نه خوراک. به زور «سرم» سیرم می‌کردند. ظاهراً پزشکان به خانواده‌ام گفته بودند که دچار شوک روحی شده است و اگر این حالت روحی تداوم داشته باشد، به لحاظ جسمی نیز آسیب‌پذیر می‌شود و شاید...؟! از لحظه‌ای که پزشکان به خانواده‌ام گفتند: «شاید باعث مرگ تدریجی‌اش بشود» آنها هر لحظه و با هر وسیله‌ای که می‌توانستند سعی بر شاد کردن من داشتند. اما من برخلاف میلم، نمی‌توانستم یاد بهرام و مهناز و این تقدیری که دچارش شده بودم را از سر بیرون کنم - بعداً فهمیدم که حال و روز مهناز نیز از من بهتر نبوده، اما او فقط بیمار نشده - ظاهراً خبر بیماری من در محل پیچیده بود که هر روز یکی از همسایه‌ها به دیدنم می‌آمد؛ با این نیت که شاید روحیه‌ام بهتر شود! اما وضع من هر روز بدتر می‌شد تا جایی که ظرف دو ماه، ۱۸ کیلو از وزنم کم شد. تا اینکه در یک غروب غم‌انگیز پاییزی که مثل همه آن دو ماه گوشه اتاق خودم، روی تخت دراز کشیده بودم و به سرنوشت تلخ خود فکر می‌کردم، در باز شد و آتیلا داخل آمد. با یک شاخه میخک سفید که در دست داشت و چشمانی که کاملاً بارانی بود. کنارم روی تخت نشست و درحالی که سعی نمی‌کرد جلوی اشکش را بگیرد زمزمه کرد:

-دفعه قبل خیلی تلاش کردم جلوی تو گریه نکنم... اما این دفعه برام مهم نیست که اشکهای منو ببینی...! می‌دونم دوست نداری از اون قضیه شوم حرف بزنم، اما لازمه یک چیزهایی بشنوی. من معتقدم که تقدیر تو این بود و در این بازی تقدیر، هیچ‌کس مقصر نیست، نه تو و نه مهناز و نه بهرام! و نه حتی؛ اون خدابیامرز، مادر مهناز. این تقدیر تو بود و کاری هم نمیشه کرد. اما تقدیر من چی؟ یادته اون دفعه توی دانشگاه بهت گفتم: «من همیشه یکقدم از خوشبختی عقب هستم و همیشه دیر به خوشبختی می‌رسم». اما این دفعه که شنیدم تو داری از دست میری، با خودم گفتم: «لااقل این دفعه نگذار دیر برسی آتیلا... برو جلو و از هیچی نترس» و حالا اگر می‌بینی در این حال بد دارم ازت تقاضای ازدواج می‌کنم، فقط برای این است که بعدها، خودم‌رو سرزنش نکنم که چرا دوباره دیر رسیدم!

شاید حرفهایم را باور نکنید، اما من در یک لحظه - فقط در یک لحظه - عاشق آتیلا شدم. شاید فکر کنید بوالهوس هستم که به این سرعت بهرام را فراموش کردم و عاشق آتیلا شدم. اما نه... من در آن لحظه فقط به این اندیشیدم که خوشبختی تمامش تقدیر است!

و بعد برای اولین بار - پس از دو ماه - خندیدم. آتیلا که خنده‌ام را دید، با صدای بلند قهقهه زد و ثانیه‌ای بعد، همه اعضای خانواده بالای سرم ایستاده بودند و اشک شوق می‌ریختند.

○

○

من و آتیلا ۴۵ روز بعد با هم ازدواج کردیم و الان پس از چهار سال که صاحب دو فرزند هستیم، هنوز هم از بازی پر از رمز و راز تقدیر شگفت زده‌ام. تقدیری که البته برایم خوشبختی آورده است و... ■

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: قصر

مرا دریاب که دل دریایی من بی تو مرداب است

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد   تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

○ دوران کار در مجله برای من دوران پرشکوهی بود؛ چرا که ضمن تحصیل توانستم چندین کتاب بنویسم و توفیق دیدار خیلی از شخصیت‌های مهم به من دست داد

اواسط شهریور ماه سال گذشته، به دیدار یک همکار قدیمی و باسابقه در زندان قصر رفتیم. برایمان خیلی سخت بود که بپذیریم کسی که تا چندی قبل با او در یک اتاق کار می‌کردیم و بر سر یک میز غذا می‌خوردیم، حال غریب و تنها در گوشه زندان روز و شب را می‌گذراند. هنوز صدای او و خنده‌ها و شوخ‌طبعی‌هایش در گوش همه زنگ می‌زند.

با دیدنش نمی‌دانستم باید ناراحت باشم یا متاءسف. باورش هنوز دشوار بود. شاید چون رابطه نزدیکی با هم داشتیم، دچار این حال غریب بودیم؛ چه تمام افرادی که در زندان هستند یک روز مثل ما در همین گوشه و کنار کار می‌کردند و زندگی را می‌گذراندند. شاید چون آنها را نمی‌شناختیم و بیرون از زندان آنها را ندیده بودیم، از دیدنشان دچار چنان حالی نمی‌شدیم. اما دیدن او ما را افسرده کرد. با این همه خوشحال بودم که در زندان همچنان روحیه خود را حفظ کرده و با همان نشاط همیشگی داستان خودش را این گونه تعریف کرد:

○○○

- من متولد ۱۳۳۹ در یکی از روستاهای مازندران هستم. ما شش خواهر و برادر هستیم که همگی تحصیلات عالیه داریم. من درسم را تا مقطع دیپلم در همان مازندران گذراندم و بعد به خدمت سربازی رفتم. سال ۶۱ در منطقه شلمچه تمام بدنم براثر مواد شیمیایی به شدت سوخت و برای معالجه راهی بیمارستان شدم. پس از بهبود نسبی و از آنجاکه دیگر توان حضور در جبهه‌ها را نداشتم و خدمتم نیز به پایان رسیده بود، در کنکور سراسری شرکت کردم و در مقطع کارشناسی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران پذیرفته شدم. بعد از آن به سرعت ادامه تحصیل دادم و پس از اتمام مقطع کارشناسی در مقطع کارشناسی ارشد پذیرفته شدم. از طرفی چون من در شاخه دانشجویی حزب جمهوری بودم با نامه‌نگاری به بزرگان مملکتی، درخواست کردم که در یکی از روزنامه‌ها مشغول کار شوم. با موافقت مسوولان به روزنامه جمهوری اسلامی معرفی شدم. مدت کوتاهی در آنجا فعالیت داشتم. بعد به علت علاقه‌ای که به همکاری در روزنامه اطلاعات داشتم، تقاضای حضور در این روزنامه را کردم که با موافقت مسوولان محترم و بزرگوار وارد موسسه اطلاعات شدم. به محض ورود، ایشان مرا به آقای موسوی گرمارودی معرفی شدم. آن زمان آقای گرمارودی تصمیم داشتند ضمیمه ادبی گلچرخ را منتشر کنند. یک سالی آن را درآوردیم. بعد از تعطیلی گلچرخ به اتفاق دوستان در تحریریه روزنامه بودم و صفحه نظرها و اندیشه‌ها را اداره می‌کردم. پس از مدتی سردبیر مجله اطلاعات هفتگی معرفی و با توافق ایشان به آن قسمت منتقل شدم. از آن طرف هم درسم را در مقطع دکتری زبان و ادبیات فارسی ادامه دادم و همزمان علاوه بر تحصیل و تدریس در دانشگاه، در مجله اطلاعات هفتگی به نوشتن مقاله‌های مختلف پرداختم.

دوران کار در مجله، برای من دوران پرشکوهی بود؛ چراکه ضمن تحصیل توانستم چندین کتاب بنویسم و توفیق دیدار خیلی از شخصیت‌های اجتماعی، علمی، ادبی، فرهنگی و هنری به من دست داد.

در سال ۷۱ توفیق ازدواج با خواهر یک شهید به من دست داد و زندگی مشترکم را با ایشان آغاز کردم.

همکاری من با اطلاعات هفتگی تا سال ۷۷ ادامه پیدا کرد. در این سال موفق شدم امتیاز چاپ و انتشار یک نشریه فرهنگی - اجتماعی - خانوادگی را اخذ کنم و از آنجاکه نمی‌توانستم همزمان در دانشگاه و نشریه خودم مشغول به کار شوم، با تمام تعلق خاطری که به اطلاعات هفتگی داشتم، برای همیشه از آن جدا شدم.

انتشار یک نشریه آن هم در شماره‌های اول، مشکلات فراوانی با خود به همراه دارد. خصوصاً تاءمین هزینه‌های هنگفت آن بسیار دشوار است و به همین خاطر من مجبور شدم از وزارت ارشاد مقداری وام بگیرم که از این وام علاوه بر انتشار مجله، برای چاپ کتابهایم نیز استفاده کردم. خوشبختانه کتابها فروش خوبی داشت؛ اما متاءسفانه کسانی که در کار توزیع و پخش کتاب در سطح کشور بودند، به موقع ادای دین نمی‌کردند و به‌تدریج اندوخته ما به پایان رسید و برای ادامه کار، خصوصاً کار مجله، مجبور شدم از دیگران پول با بهره بگیرم و به این ترتیب وارد سیستم مافیایی بهره شدم. درحالی که من در این کار کاملاً بی‌تجربه بودم. اما آنها افراد کاملاً حرفه‌ای بودند و طبق سیستم کارشان، علاوه بر چک اصلی، یک فقره چک آن هم به مبلغ دو برابر مبلغ اصلی می‌گرفتند. دوستان دلسوزی داشتم که بارها از من خواستند وارد این ورطه نشوم. من هم به‌زعم خودم از افراد خطرناک بریدم: اما متاءسفانه برای تاءمین مخارج مجله و بچه‌هایی که با من همکاری داشتند، مجبور بودم که باز به همین افراد سودجو و فرصت‌طلب رجوع کنم.

مدت سه سال تلاش کردم که نشریه را حفظ کنم، حدود ۳۰ نفر با من همکاری می‌کردند که همگی بچه‌های خوب و دلسوزی بودند و با حقوق کم قانع بودند. آنها علاقه‌مند و عاشق کارشان بودند و به من روی آورده بودند و من هم چون خودم سختی کشیده بودم، دلم نمی‌خواست آنها را ناامید کنم. به همین خاطر

در هر مرحله، به امید آنکه مرحله بعد جبران مافات می‌شود، کار را ادامه دادیم.

در کار مجله پیشرفت خوبی داشتیم، حتی تعدادی مشترکان اروپایی هم پیدا کرده و ارتباط خوبی با خارج از ایران برقرار کرده بودیم؛ اما متاسفانه به همان دلیلی که ابتدا عرض کردم یعنی عدم پرداخت به‌موقع دیون ما توسط کسانی که فروش و توزیع مجله را در دست داشتند باعث می‌شد که بازده مالی چشمگیری نداشته باشیم.

در شرایط بد این‌چنینی ناگهان لطمه‌ای به ما خورد که دیگر جبران آن محال بود. به این ترتیب که به خاطر مشکلی مجبور شدم یکی - دو نفر از بچه‌هایی را که همکاری چندان مفید و مناسبی با ما نداشتند، اخراج کنم. از آن‌سو به علت مشغله کاری و دغدغه‌های یک نشریه، من دسته چکی تهیه کردم و بیشتر برگهای آن را سفید امضا کرده و در کشوی میزم قرار داده بودم تا هنگام نیاز بلافاصله استفاده کنم و از آنجایی که به همه دوستان و بروبچه‌هایی که با من کار می‌کردند اعتماد داشتم، چندان مقید به قفل و کلید و حفظ مسائل ایمنی این‌چنینی نبودم تا اینکه...

مدتی پس از اخراج این چند نفر، یک روز که خودم در دفتر نبودم، این چکهای سفید امضا از دفتر من به سرقت می‌رود. حال یا همان کسانی که اخراج شده بودند به دفتر مجله آمدند و در یک فرصت مناسب با توجه به آنکه از محل چکها هم مطلع بودند، آنها را به سرقت بردند، یا کسانی که با من کار می‌کردند، به تحریک آنها چکها را برداشتند و یا هر کس دیگر...

به هرحال چکهای سفید امضای من به سرقت رفت. با این اتفاق ضربه مهلکی بر پیکره نحیف و بی‌جان مجله وارد آمد؛ چرا که اگر تا آن روز سعی می‌کردیم با این دست، آن دست کردن پولها و جایگزین کردن آنچه به دست می‌آوریم با آنچه خرج می‌کنیم، خودمان را سرپا نگه داریم، ولی ناگهان در ورطه‌ای افتادیم که دیگر راه نجاتی از آن نبود. چکها مستقیماً به دست گروه مافیای بهره افتاد و من درحالی که پولی از آنها دریافت نکرده بودم، ناگهان بدهکار مبلغ هنگفتی شدم.

سعی کردم با فروش خانه و آنچه در تملک دارم، بدهیها را پرداخت کنم؛ اما نشد. شب و روز آرام و قرار نداشتم. ضربه‌ای از اعتماد بیهوده‌ام خورده بودم که به هیچ عنوان جبران‌پذیر نبود. هیچ‌گاه تصور نمی‌کردم جوانی که زندگی‌اش دغدغه‌خاطر من است، چنین لطمه‌ای به من بزند که تمام تشکیلاتم به‌هم بخورد. من با کمترین امکانات داشتم یک مجله را اداره می‌کردم و تمام سعی‌ام این بود که حقوق این بچه‌ها پایمال نشود و افرادی که سروکارشان با من است، زندگی‌شان به موقع اداره شود؛ اما تمام این تمهیدات بیهوده بود و با لطمه‌ای که این سه جوان به من زدند، باعث شدند که جمعی هم از نان خوردن بیفتند!

کم‌کم مجله سقوط کرد، طلبکارها زیاد شدند. بدهی من روزبه‌روز بیشتر شد. چند مرتبه با طلبکارها صحبت کردم، خواستم صبوری کنند تا من با تدریس و کارهای جانبی دیگر پولشان را برگردانم. برخی پذیرفتند. مدتی شبانه‌روز کار کردم، حتی اتومبیل یکی از همرزمان جبهه را گرفتم و مسافرکشی کردم و توانستم چند چک را پاس کنم؛ اما گویا طلبکارها کاسه صبرشان پر شده بود و ترجیح دادند من در زندان باشم به جای اینکه کار کنم و پول آنها را بپردازم.

بنابراین یک روز که برای انجام کاری به اداره کل مطبوعات داخلی رفته بودم، یکی از همان کارمندان اخراجی مجله، یکی از افرادی را که به او بدهکار بودم تحریک می‌کند. بعد هم به او خبر می‌دهد من کجا هستم و پس از آنکه من کارم را با دو - سه ساعت تاخیر در اداره انجام دادم، از آنجا که خارج می‌شدم، طلبکار که گویا منتظرم بود، از پشت بغلم می‌کند و فریاد می‌زند که «مردم کمک کنید و به پلیس ۱۱۰ زنگ بزنید که این مرد یک قاتل است!» طولی نمی‌کشد که مردم دور ما حلقه زدند و یک نفر هم با تلفن همراه به پلیس ۱۱۰ زنگ زد و با حضور آنها ما به کلانتری منتقل و از آنجا به مجتمع... فرستاده شدیم و پس از تشکیل پرونده و احراز بدهکار بودن بنده و با توجه به حکم جلب و ممنوع‌الخروج بودنم از کشور، مرا به زندان قصر منتقل می‌کنند و الان بیش از یک سال است که در زندان قصر هستم. درحالی که حسابی آبرویم رفت و سابقه سالها مطالعه و تحصیل و قلم‌زنی نابود شد.

از آن طرف همسرم ماند و سه پسربچه خردسال که هیچ منبع درآمدی ندارند. او که از این جریان به شدت آسیب دیده بود، برای مدت طولانی دچار بیماری روحی - روانی شد و در بیمارستان بستری بود که هزینه زیادی دربر داشت. در این مدت فرزندانم مثل کودکان آواره هر کدام در منزل یکی از اقوام بودند. این درحالی است که من یک روزنامه‌نگار و یک معلم هستم. شاگردان زیادی در مقطع دانشگاه داشتم که الان هر کدام در سطح جامعه دارای مقامات مهم هستند. من می‌توانستم به خیلی‌ها رو بزنم، اما نتوانستم درحالی که الان واقعاً به نان شب هم محتاجم. تنها کاری که اینجا از دستم برمی‌آمد، نگارش کتاب بود. تا به‌حال چند جلد کتاب تالیف کرده‌ام، اما حق‌التالیف‌ها کم است و با آنها نمی‌توان بدهی هنگفتی را پرداخت.

جمع بدهی من حدود ۵۰ میلیون تومان است؛ اما الان با حدود ۱۲ فقره چک برگشتی مبلغ ۲۰ میلیون تومان بدهکارم. طلبکاران با سیاست همه چکها را ارائه نکرده‌اند تا اگر احتمالاً من به هر دلیلی از زندان آزاد شدم، با ارائه چکهای دیگر، دوباره مرا به زندان بیندازند. درحالی که من دانشگاهی هستم. کتابهای مهمی نوشته‌ام. برخی کتابهای من در دانشگاهها و حوزه‌های علمیه تدریس می‌شود. سال ۷۴ یک کتابم به عنوان کتاب سال دانشگاهی شناخته شد. اما هیچ کدام از اینها برای طلبکارها مهم نیست. آنها پولشان را می‌خواهند. من می‌دانم که بدهکارم و حق‌الناس بر گردنم است؛ اما باید فرصتی برای پرداخت داشته باشم. متاسفانه بخش عظیمی از افرادی که در زندان هستند، قربانی سیستم مافیایی بهره هستند.

من اینجا فرصت را مغتنم می‌دانم و از تمام انسانهای واقعی و وجدانهای بیدار طلب کمک می‌کنم. من خلافکار نیستم. پول مردم را هم نخورده‌ام. فقط تاوان اخلاص و اعتمادم را می‌دهم و تاوان کسانی که به موقع بدهی خود را به من پرداخت نکردند. در صورتی که من هیچ مدرکی از آنها نداشتم. اما سیستم بهره‌ای که دو چک به مبلغ سه برابر آنچه به من پرداخته بود، از من گرفت و نهایتاً مرا این‌گونه اسیر کرد. من که در سال دهها دانشجو تربیت می‌کردم، الان باید در گوشه زندان درد بکشم. من نباید لباسی بپوشم که وقتی فرزندم برای اولین و آخرین بار به دیدنم می‌آید، به مادرش بگوید: «پدر لباس دزدها را پوشیده!»

■

○ به تدریج اندوخته‌ها به پایان رسید و برای ادامه کار، خصوصاً کار مجله، مجبور شدم از دیگران پول با بهره بگیرم و به این ترتیب وارد سیستم مافیایی نزول شدم.

○ در پرانتز:

(همیشه وقتی می‌خواهم این قسمت را بنویسم، یک‌جوری ته دلم می‌لرزد. می‌ترسم نکند قلمم تند برود. نکند نادانسته چیزی را بگویم که دلی را بشکنم؛ اما این بار نه تنها ته دلم که قلمم هم می‌لرزد.

در اتاقم را بسته‌ام تا همکاران هم اشکهایم را نبینند. آخر می‌دانیم که او چقدر ساده‌دل بود. با اینکه سالها در تهران زندگی می‌کرد و مدرس دانشگاه بود و مطبوعاتی، اما هنوز همان صفا و یکرنگی برخی اهالی شمال کشور را داشت. همان‌طور دل‌رحم، زودباور و ساده.

وقتی می‌گوید چک سفید امضا را بدون قفل و کلید در کشوی خود می‌گذاشت و می‌رفت، می‌دانم که راست می‌گوید. وقتی می‌گوید که برای امرارمعاش در زندان، کار می‌کند، می‌دانم راست می‌گوید.

دلم بدجوری گرفته. نمی‌دانم باید الان شروع به سرزنش کنم که همکار عزیز و باسابقه چرا اینقدر خوش‌خیال بودی؟ چرا بیهوده اعتماد کردی؟ چرا وقتی در سال اول نتیجه مثبت نگرفتی کار را ادامه دادی؟ چرا وقتی پشتوانه مالی آنچنانی نداشتی، حق‌التحریرهای غیرمعمول به بچه‌ها دادی و هزاران چرای دیگر! اما نه الان زمان آن نیست. به هر دلیلی که به خطا رفته، باید او را دریافت. او الان منتظر دستهای یاریگر ما و شماست. پس بسم‌الله...)

یک جعبه شیرینی مسموم

۸۴

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته
فروزش

○ در قسمت قبل خواندید:

کلانتر مأمور جلب یک خانواده کلاهبردار می‌شود که با نیرنگ، به عنوان خواستگار وارد خانه فرد ثروتمندی شده و پس از بیهوش کردن آنها خانه را سرقت می‌کنند و می‌گریزند. کلانتر وقتی سرنخ آن خانواده فراری را در شمال کشور پیدا می‌کند، به اتفاق محسن و خانواده‌هایشان به آن شهر شمالی می‌روند و در آنجا پس از یک درگیری مختصر، رئیس باند را که لقبش «نوید» بود، دستگیر می‌سازد و... و اینک پایان ماجرا!

با کسب مجوز از نیروی انتظامی منطقه جهت بردن متهم به تهران، پس از آنکه زنها و بچه‌ها را سوار یک مینی‌بوس کردیم. آنها جلو راه افتادند و ما هم پشت سرشان؛ درحالی که من و محسن و دایی ژیلا در ردیف جلو نشسته بودیم و مرد کلاهبردار ـ که اسمش جهانگیر بود و اسم مستعارش نوید ـ در صندلی عقب، درحالی که یک دستش را به لبه صندلی دستبند زده بودیم، جا خوش کرد.

وارد ابتدای جاده چالوس که شدیم، نوید شروع به حرف زدن کرد و گفت:

ـ جناب کلانتر... یک سؤال از شما دارم [سکوت کردم و او رضایت را دریافت و به ادامه گفت:] خداوکیلی در همه این بیست، سی سالی که داری با خلافکاران محترم! برخورد می‌کنی، نقشه‌ای به این بکری شاهد بودی؟!

محسن که پشت فرمان بود، نگاهم کرد و پوزخندی زد الابد به این معنی که، چقدر پررو! با خونسردی پاسخش را دادم:

ـ راست میگی... حقیقتاً نقشه‌ات خیلی عالی بود... اما از من یک نصیحت بشنو... اگر تمام خلافکاران نابغه دنیا جمع بشوند و ابتکاری‌ترین نقشه‌های عالم‌رو طراحی کنند، باز هم همیشه پلیس یکقدم از اونها جلوتره! می‌دونی چرا؟

نوید شانه‌ای بالا انداخت و «نه» گفت و من ادامه دادم:

ـ به این خاطر که: همیشه اون کسی که جلو می‌دود ـ یعنی خلافکاران ـ برای اینکه زودتر فرار بکنه، نمی‌تونه پشت سرش‌رو نگاه کنه و ناخودآگاه بعضی وقتها مسیررو اشتباه میره [حتی اشتباهات کوچک] اما اون کسی که داره پشت سر می‌دود ـ یعنی پلیس ـ نگاهش به ردپای خلافکار است که ببینه اون کجا یکقدم اشتباه برداشته، واسه همین پلیس از اشتباه خلافکار استفاده می‌کنه تا از او جلو بزنه!

نوید ـ که علی‌رغم خلافکار بودنش شخصیت جالبی به نظر می‌رسید و لااقل منطقی بود ـ سری تکان داد و گفت:

ـ راست میگی کلانتر... تا حالا به چنین چیزی فکر نکرده بودم... با این حال، تا زمانی که آدمهای احمق توی دنیا باشند، آدمهای مثل من نگرانی ندارند [پرصدا خندید و رو به دایی ژیلا کرد و ادامه داد:] مگه نه دایی‌جان؟

دایی ژیلا چنان عصبی شد که خواست برگردد و ضربه‌ای به نوید بزند، اما نوید جاخالی داد. هرطور بود آرامشان کردم. اما نوید ول‌کن نبود و هنوز از ابتکاری بودن نقشه‌اش حرف می‌زد، تا اینکه محسن گفت:

ـ خب آقای کلاهبردار، حالا تو بگو، در همه این سالهایی که داری خلاف می‌کنی و برای مردم اسلحه می‌کشی، تا حالا کسی‌رو دیده بودی اونقدر سریع برایت اسلحه بکشه؟

نوید دوباره زد زیر خنده و گفت: الحق والانصاف که نه! خیلی از فرز بودنت خوشم اومد... راستش‌رو بخوای می‌خوام بهت پیشنهاد بدم که با خودم کار کنی... تو خیلی به درد من می‌خوری!

این را گفت و پرصدا خندید، طوری که با اعتماد به نفس رفتار می‌کرد که من و محسن نیز خنده‌مان گرفت. اما دایی ژیلا که عصبانی بود گفت:

ـ فعلاً برو چند سال آب خنک بخور، اگر زنده موندی اون‌وقت یارکشی کن!

نوید که حالا روی صندلی عقب دراز کشیده بود، خنداخند گفت:

ـ نگران نباش دایی... اولاً که خیلی زود تموم میشه... ثانیاً خودم هم به یک استراحت طولانی نیاز داشتم... ثالثاً وقتی توی زندان باشم، می‌تونم از بقیه خلافکاران زندانی، راه و رسم صحیح خواستگاری رفتن‌رو یاد بگیرم و...

دایی ژیلا ـ که نوید از سربه‌سر گذاشتن با او لذت می‌برد ـ چنان خشمگین شد که کارد میوه‌خوری را که روی داشبورد بود ـ که برای پوست کندن میوه آورده بودیم ـ به سرعت برداشت و نشانه نگرفته به‌سرعت عقب انداخت که خوشبختانه خیلی دور از هدف خورد! نوید هنوز می‌خندید. هر کاری می‌کردیم سربه‌سر دایی‌جان نگذارد فایده نداشت و فقط بیست دقیقه بعد، وقتی نوید خوابش برد، زبانش کوتاه شد!

○

○

به اواسط جاده رسیده بودیم که مینی‌بوس حامل دو خانواده ما، اشاره کردند که بچه‌ها گرسنه هستند. خودمان هم خسته شده بودیم و توافق کردیم و کنار یک رستوران بین‌راهی که در دل جنگل بود توقف کردیم.

نوید هنوز خواب بود. دایی‌جان که از او متنفر بود اصرار داشت که بیدارش نکنیم ـ دوست نداشت نوید بیشتر اذیتش کند ـ محسن هم پیشنهاد داد که برایش چیزی می‌خریم و وقتی راه افتادیم بدهیم بخورد. همین کار را کردیم و چون دستبند او، دستش را به صندلی قفل کرده بود، خیالمان راحت بود و همگی وارد رستوران شدیم.

مشغول غذا خوردن بودیم که امید، پسربچه پنج ساله و خوش‌سر و زبان محسن، آنقدر پیله کرد تا مادرش راضی شد که امید تکه‌ای گوشت غذایش را به گربه‌ای که جلوی رستوران، کنار درختها نشسته بود، بدهد.

با شوخی به جمع گفتم: «خوشبختانه امید مثل باباش خسیس نیست و مثل عموش [یعنی خودم] دست و دلبازه!» محسن خندید و خواست پاسخی بدهد که امید خنده‌کنان برگشت و هنوز روی صندلی ننشسته بود که به مادرش گفت:

«مامانی... اون آقا بدجنسه که توی ماشین بابا بود، داشت می‌رفت دستشویی...»

ابتدا کسی به حرف امید توجه نکرد، ولی من یکمرتبه از جا پریدم و وقتی دیدم در «ماشین کاروان» باز است، همانطور که به‌طرف در می‌دویدم گفتم: «محسن، فرار کرد!» محسن مثل گلوله از جا پرید و به‌جای در، از پنجره بیرون پرید و به‌طرف تنها مسیری که یقیناً نوید می‌رفت دوید، من نیز به‌طرف مسیر مخالف دویدم. اما مطمئن بودم که نوید همان‌سو رفته که محسن می‌دود.

چندصد متری نرفته بودم که صدای «سوت بلبلی» آشنا و مخصوص محسن را شنیدم و برگشتم به رستوران. سر و صورت نوید سرخ و کمی کبود بود [ظاهراً محسن شانس آورده بود که قبل از وارد شدن نوید به جنگل اصلی، او را دیده بود و چون نوید مقاومت کرده بود، محسن نیز دست به کار شده بود] با خشونت نوید را داخل اتومبیل کاروان فرستادم. اگرچه او هنوز پررو بود و می‌گفت: «چرا عصبانی شدین؟ می‌خواستم برم دستشویی... به پسرتان هم گفتم. اما راه‌رو گم کردم!»

متحیر بودم که او چطور دستبند را از میله صندلی باز کرده، که متوجه اشتباه خودمان شدم؛ چرا که میله مذکور از زیر صندلی آزاد بود! این بار دست و دستبندش را به دستگیر آهنی در عقب کاروان قفل

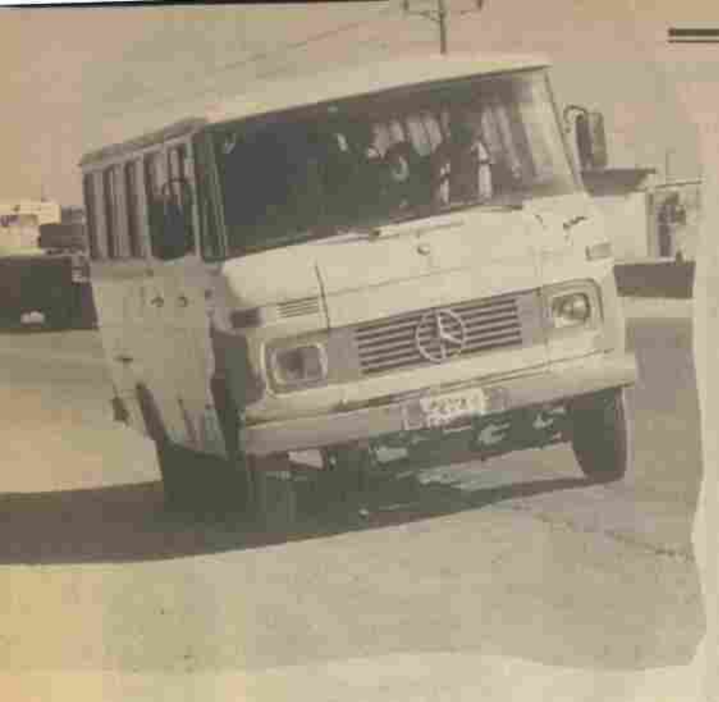

کردم و سپس رو به امید با خنده گفتم: «الحق که پسر پلیسی»

○

○

پانزده تا بیست دقیقه به کرج مانده بود و همچنان در جاده چالوس بودیم که از کنار دو ماشین که در شانه خاکی پارک کرده بودند گذشتیم. دایی‌جان نگاهی به آنها کرد و گفت: «بیچاره‌ها ظاهراً ماشینشان خراب شده... زن و بچه هم بودند... حیف که نمی‌تونیم کمکشان کنیم...»

محسن راهش را ادامه داد و من هم پاسخی ندادم. اما نوید با لحنی حق به جانب رو به دایی ژیلا کرد و گفت:

ـ نه دایی‌جان... فکر کنم یکی از خانواده‌ها داشت از دختر اون یکی خانواده خواستگاری می‌کرد!

نوید خودش قهقهه زد. من و محسن نیز بی‌اختیار خنده‌مان گرفت ـ از این بابت که نوید چه روحیه‌ای دارد ـ اما دایی‌جان که خونش به جوش آمده بود، درحالی که از فرط عصبانیت گونه‌هایش می‌لرزید، رو به من و محسن گفت:

ـ بخندین... آره بخندین... اما مطمئن باشید که من این حرومزاده‌رو بالاخره می‌کشم!

ـ نه دایی‌جان... اون وقت کی بیاد خواستگاری خواهرزاده‌ات و...

این را نوید گفت و تصمیم گرفتم او را سر جایش بنشانم، که دیدم مینی‌بوس خانواده‌ها، کنار جاده توقف کرده و فاطمه دارد دست تکان می‌دهد.

توقف که کردیم، فاطمه آمد کنار ماشین و رو به من کرد و گفت:

ـ محمد اون ماشین‌رو که خراب شده بود شناختی؟ [«نه» را که گفتم فاطمه ادامه داد:] من شناختمشان... یعنی اون زن جوان را صددرصد شناختم و شوهرش‌رو هم تقریباً مطمئنم... اونها همان زن و شوهری بودند که دو سال قبل، توی همین جاده بنزین تمام کرده بودند و ما کمکشان کردیم!

کمی فکر کردم و وقتی یادم آمد گفتم: خب، منظورت چیه؟

ـ منظورم اینه که: اونها دوباره همین جا، همان زن و شوهر، در همین جاده، ماشینشان مشکل پیدا کرده و دارند از دیگران کمک می‌گیرند... و شاید پول هم بگیرند... این به نظرت کمی عجیب نیست!

بی‌لحظه‌ای معطلی گفتم: باریکلا فاطمه خانوم... یک پا پلیس شدی... درست میگی... الان معلوم میشه...

خواستیم برگردیم و دور بزنیم که دایی‌جان ماشین بنز خوش‌رنگی را که داشت می‌آمد نشانمان داد و گفت:

ـ همین ماشین بود که داشت کمکشان می‌کرد!

محسن به سرعت پیاده شد و با تکان دادن دست جلوی بنز را گرفت. ماشین که توقف کرد، ابتدا به آنها کارت شناسایی نشان داد و سپس چند سؤال کرد و بعد از آنها خواست که چند دقیقه در اختیار ما باشند تا موضوع روشن شود. بعد که همگی دور زدیم، محسن گفت: «فاطمه خانم درست گفت. راننده بنز ـ که پیرمرد مهربان و خیری بود ـ می‌گفت ظاهراً اون زن و مرد که البته ماشینشان یک پیکان است [برخلاف بی.ام.و دفعه قبل] بنزین تمام کردن و راننده بنز، بهشان بنزین داده و بعد اون زن و مرد گفتند که از ماه عسل دارن برمی‌گردن و پولشان را دزدیده‌اند و... راننده بنز هم مقداری پول، کمی بیشتر از پولی که ما بهشون دادیم به اونها داده و...»

زن و شوهر پیکان‌سوار هنوز کنار جاده بودند و یک «به» چهارلیتری بنزین را جلوی ماشین‌های عبوری تکان می‌دادند. اتفاقاً همان لحظه یک اتومبیل پژو برایشان نگه داشت و راننده پیکان [که حالا مطمئن بودم راننده همان «بی.ام.و» دو سال قبل است] می‌خواست از آنها بنزین بگیرد ـ که تا چشمش به بنز افتاد ـ که رنگ زردقناری خوشرنگش کاملاً به چشم راننده پیکان آشنا بود ـ از گرفتن بنزین ابا کرد و هرطور بود راننده پژو را دست به سر کرد و همراه زنش به سرعت داخل ماشین خودشان نشستند و خواستند حرکت کنند ـ که محسن ماشین را درست شاخ به شاخ آنها پارک کرد که نتوانند تکان بخورند. سپس من و محسن و راننده بنز به‌طرف آنها رفتیم. رو به دایی ژیلا کردم و گفتم:

ـ دایی‌جان این آقای شارلاتان امکان نداره بتونه فرار کنه... با این حال چشمت بهش باشه و اگر خواست کاری بکنه، مارو صدا کن!

اینها را گفتم و به محسن پیوستم که مشغول صحبت با راننده پیکان شده بود:

ـ شما چهره من یادت نمیاد؟ حدود دو سال قبل، همین جا، شما و این خانم با یک ماشین که اون موقع یک ماشین [بی.ام.و] جگری رنگ داشتی که...

راننده پیکان که ظاهرش بسیار جنتلمن به‌نظر می‌رسید! تبسمی کرد و گفت:

ـ تا همین جا دو نمره منفی گرفتید! به این خاطر که

اولا: من هرگز ماشین «بی.ام.و» نداشتم و دو سال قبل هم ایران نبودم.

دوماً: من در مجموع چهار ماه نیست که زنم‌رو می‌شناسم و همین سه روز قبل با هم عروسی کردیم و هرگز هم در این مدت چهار ماه ـ چه برسه به دو سال قبل ـ با همدیگر همسفر نبودیم و...

ـ فعلاً ساکت باش پسرجان تا حرف ایشان تمام بشه.

این را من گفتم و محسن ادامه داد:

ـ بله، دو سال قبل در همین جاده با اون «بی.ام.و» جگری رنگ و همین خانم، مگر جلوی منو نگرفتی و گفتی بنزین ماشینم تمام شده و بعد به بهانه اینکه دارید از ماه عسل برمی‌گردین و پولتان را دزدیده‌اند و...

صاحب پیکان خواست اعتراض کند که این بار زنش که بسیار «جیغ جیغو» به‌نظر می‌رسید، با اعتماد به نفس زیادی گفت:

ـ آقای محترم همسرم بهتون گفت عوضی گرفتین... اگر بخواهید مزاحم ما بشین پلیس‌رو خبر می‌کنم! اصلاً شما کی هستید و چه حقی دارید که از ما استنطاق کنید؟

محسن پوزخندی زد و چون مانند من لباس شخصی تنش بود، دست داخل کیف بغلی‌اش کرد و کارت شناسایی‌اش را نشان زن داد و گفت:

ـ نیازی به پلیس نیست خانم...

محسن داشت با زن و مرد سروکله می‌زد، که راننده بنز ـ که بسیار پیرمرد خوش قلبی بود ـ آرام در گوش من گفت: کلانتر معذرت می‌خوام... امکان نداره شما اشتباه کرده باشید؟ یعنی شاید این بنده‌های خدا دارن حقیقت‌رو میگن و شما...

پیرمرد خجالت کشید و حرفش را قطع کرد. با احترام به او گفتم: «الان معلوم میشه!» و بعد حرف محسن را قطع کردم و گفتم:

ـ بسیار خب خانم و آقای محترم... ظاهراً حق به جانب شماست... پس برای اینکه ثابت بشه ما اشتباه می‌کنیم، شناسنامه‌هاتون‌رو که داخلش ذکر شده شما چهار روز قبل با هم ازدواج کردید، نشان بدهید و بفرمایید بروید سر زندگیتان!

زن و مرد که از همان لحظه‌ای که فهمیده بودند ما پلیس هستیم، رنگشان پریده بود، نگاهی به هم انداختند و سرانجام مرد با لکنت زبان گفت: شناسنامه‌ها؟ بله... الان میدم خدمتتون [و بعد به‌صورت نمایش داخل ماشینش را نگاه کرد و دوباره ادامه داد:] ببخشید... مثل اینکه شناسنامه‌هارو هم با پولها برده‌اند!

پوزخندی زدم و گفتم:

ـ بسیار خب، شماره تلفن هتل، یا منزلی‌رو که در این چند روز «ماه عسل» آنجا بودید، به ما بدهید تا قضیه مشخص بشه... یا اگر یادتون نیست، یا می‌خواهید بگویید که کنار خیابان خوابیده‌اید، لااقل بفرمایید شماره تلفن پدر و مادرتان را که در جریان عروسی شما هستند، بدهید تا...

مرد من و من کرد که در همین لحظه، زنش که آن‌طرف ایستاده بود، به سرعت دویدطرف جنگل کنار جاده. اما افسانه ـ زن محسن ـ به‌راحتی بازویش را کشید و

سونی و میکروسیستم

جدیدترین دستگاه استریو از سونی با جثه بسیار کوچک و صدای دیجیتال از شاهکارهای صوتی به‌شمار می‌رود. نام این مدل جدید DAN-Z۱ می‌باشد و قابلیت تغییر سرعت صدای C.D را تا هشت برابر سریعتر از سرعت معمولی دارا می‌باشد. چنین سرعتی شما را قادر می‌سازد تا در هنگام ضبط کردن تعداد زیادی C.D را در مدت کوتاهی پوشش دهید. بلندگوهای کوچک اما حساس در این مدل صافترین صدای ممکن را بدون لرزش ارائه می‌دهد که با توجه به جثه دستگاه اعجاب‌انگیز می‌باشد.

دستگاه کوچک اندازه‌گیری ضربان قلب

این دستگاه کوچک بخصوص برای استفاده ورزشکاران مناسب است. قابلیت تنظیم و برنامه‌ریزی برای تمرینات مختلف را دارا می‌باشد و ورزشکار می‌تواند در پایان هر تمرین با گذاشتن این دستگاه کوچک که به اندازه یک ساعت مچی می‌باشد، روی سینه خود ضربان قلب خود را اندازه‌گیری نماید. پیش‌بینی می‌شود که این وسیله کوچک روزی درمیان لوازم تمام ورزشکاران قرار گیرد. کارخانجات سیکلو این وسیله را به قیمت دویست دلار به بازار عرضه کرده است.

طالبان و فروش آثار باستانی

آن‌گونه که گفته می‌شد طالبان تمامی آثار باستانی را تخریب نمی‌کردند، بلکه از زمانی که فروش تریاک به‌وسیله طالبان با اشکال برخورد کرد و پلیس بین‌المللی مبارزه با آن را آغاز کرد، طالبان به یک منبع درآمد جدید متوسل شدند و آن فروش آثار باستانی افغانستان به دلالان و قاچاقچیان بود.

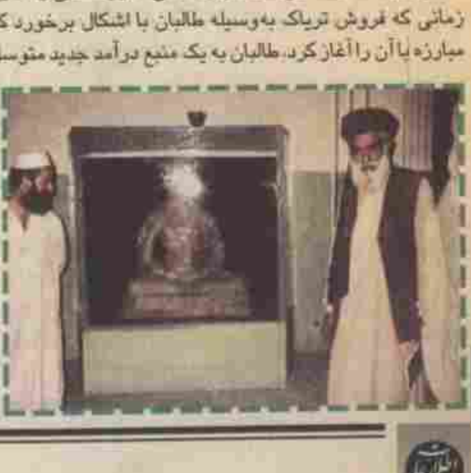

در تصویر یک مجسمه با ارزش از بودای نشسته دیده می‌شود که توسط نمایندگان طالبان به بازار قاچاقچیان عرضه شده بود.

بهترین و پاکیزه‌ترین کارخانه خودروسازی

کارخانجات خودروسازی مرسدس بنز برای سومین سال متوالی جایزه منظم‌ترین و پاکیزه‌ترین محیط و فضای کارخانه‌ای را در جهان تصاحب کرد. آنگونه که اعلام شد در این کارخانه مسائل و موارد امنیتی، نظافت، فن‌آوری مدرن، سلامتی کارگران و همچنین کمترین میزان آلودگی تنفسی، با دقت و وسواس اعمال می‌گردد. در تصویر بخش «گیربکس‌سازی» را در کارخانه مرسدس مشاهده می‌کنید که نمایانگر فضای پاکیزه و در نتیجه ایجاد تحرک و انگیزه در کارگران می‌باشد.

مورچه‌های صحرا

نگران نشوید این تصویر یک حیوان درنده نیست، بلکه تصویر بزرگ شده یک مورچه صحرا است. مورچه‌های صحرا مقاومترین گونه حیوانات در برابر گرما می‌باشند. این مورچه که از بقایای حیوانات دیگر تغذیه می‌کند، تا ۶۰ درجه سانتی‌گراد گرما را می‌تواند تحمل کند و از این حیث صاحب رکورد می‌باشد.

آشتی با بودا

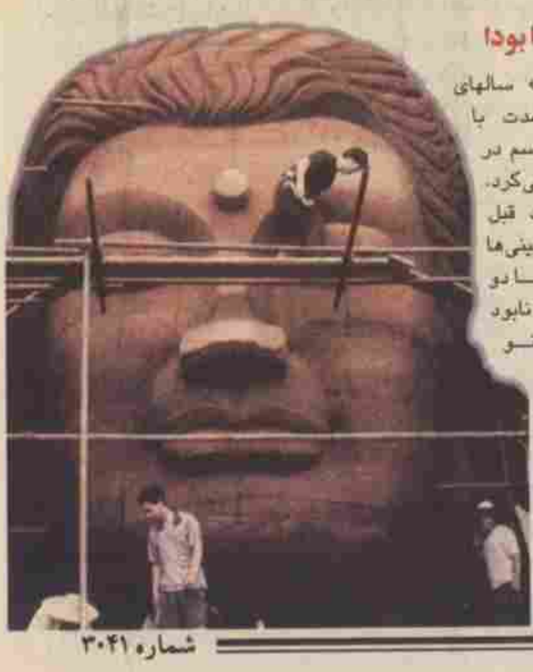

حکومت چین که سالهای نه‌چندان پیشین بشدت با نمادهای بودا و بودائیسم در کشور خود مبارزه می‌کرد، اکنون برخلاف جهت قبل حرکت می‌کند. چینی‌ها تصمیم گرفته‌اند تا دو مجسمه بودا را که نابود شده بود از نو بازسازی کنند. آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید بازسازی یکی از مجسمه‌های بودا است که در استان لشان در چین درحال انجام است.

فسیل ده میلیون ساله

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید به‌نام فسیل میمون مجارستانی در دنیای علم زیست‌شناسی مشهور شده است. همیشه بحث غالب در زیست‌شناسی این بوده که قدیمی‌ترین گونه میمون متعلق به اروپا و آسیا است و یا در آفریقا وجود داشته است؟

فسیل‌های مختلف کشف شده در ابتدا مؤید این مطلب بود که کهن‌ترین گونه‌های میمون در آفریقا زندگی می‌کرده‌اند. اما کشف فسیل میمون مجارستانی ناگهان این نظریه را با تزلزل مواجه کرد. چرا که عمر این فسیل ده میلیون سال تخمین زده شده است و این از تمامی فسیل‌های کشف شده در آفریقا، تاکنون قدمت بیشتری دارد. در نتیجه اکنون به اروپا به عنوان مرکز اجتماع گونه‌های قدیمی میمونها نیز اشاره شده است.

ساعتهای روشن

ساعتهای تریسر انقلابی در صنعت ساعت‌سازی ایجاد کرده‌اند. این ساعتها به‌شکل زیبایی می‌درخشند و در طول شب و روز در هر نقطه و مکانی که شخص کار داشته باشد زمان به‌وضوح دیده می‌شود. روشنایی این ساعتها به نوعی ایجاد شده که تا ده سال احتیاج به باتری و یا شارژ کردن ندارد. درخشش این ساعتها توسط ۱۶ قطعه بسیار کوچک شیشه ایجاد شده است که در هر ساعت کار گذاشته شده است. این ساعتهای سوئیسی حتی از رنگ فسفری یا قطعات شب‌نما استفاده نکرده و درخشش قطعات شیشه‌ای کافی است تا در هر ساعت از شبانه‌روز، دیدن آن امکان‌پذیر باشد. ضمناً ساعتهای تریسر ضمن درخشش در زیر آب تا عمق ۲۰۰ متر نیز از فشار آب مصون می‌باشند.

وسایل ایمنی جدید

مسافرتهای طولانی و یا سفر در شب اکنون نیازمند نوع دیگری از وسایل ایمنی است. **(در تصویر) اول:** علائم هشدار که به وسیله باتری روشن شده در صورت تصادف و یا اتفاق در شب می‌توان آن را در برابر محل حادثه قرار داد تا دیگر خودروها متوجه آنچه در برابر آنها قرار دارد، باشند. قیمت ۱۰ دلار.

دوم: زنجیرهای شبکه‌ای برای زیر چرخ که در برابر شن روان و یخ و برف از لاستیک خودرو محافظت می‌کند. قیمت ۲۵ دلار.

سوم: نورافکن بدون سیم که با قدرت ۵۵ وات می‌تواند اطراف را روشن کرده و گمگشتگان را آسوده‌خاطر سازد. این نورافکن هم در خانه و هم در اتومبیل می‌تواند شارژ شده و مورد استفاده قرار گیرد. قیمت ۲۰ دلار.

چهارم: تلفن همراه برای اورژانس. این تلفن همراه نه احتیاج به شماره‌گیری دارد و نه محتاج شارژ کردن می‌باشد. فقط سه باتری کوچک آن را به‌کار می‌اندازد. این تلفن همراه به‌طور خودکار با فشار دادن تکمه روی آن با مرکز امداد ارتباط برقرار می‌کند. قیمت ۱۵۰ دلار.

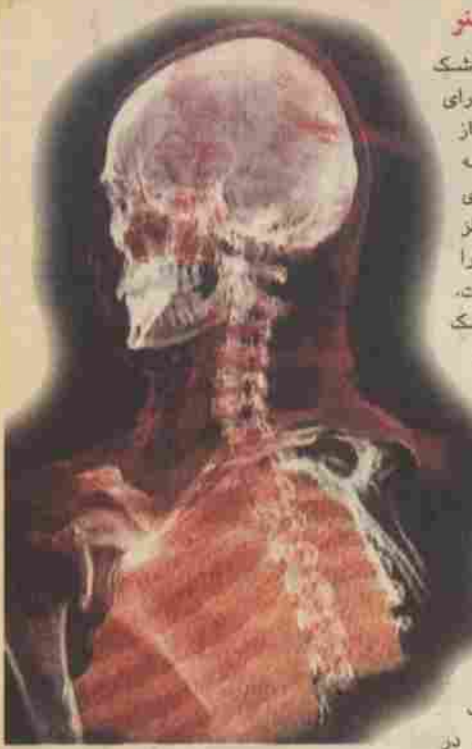

علم یا هنر

اخیراً یک پزشک فرانسوی برای عکسبرداری از بدن انسان به تکنیک جدیدی روی آورده که نه‌تنها از نظر علمی و پزشکی کار را ساده‌تر کرده است، بلکه این تکنیک دارای جنبه‌های زیباشناسانه هم می‌باشد و اکنون جلب توجه بسیاری کرده است.

با این تکنیک جدید از بدن به‌صورت سه بعدی تصویربرداری می‌شود و بدین ترتیب مشکلات و آسیب در بدن و ارتباطی که نقاط آسیب‌دیده با نقاط دیگر پیدا می‌کند، به‌وضوح نمایان می‌گردد. ضمن آنکه تصویر به‌خودی خود کاملاً زیبا و جذاب می‌باشند. نام این پزشک فرانسوی دکتر گامبرگ می‌باشد و در آینده به احتمال قوی بیشتر از او خواهیم شنید.

فن آوری پاشنه کفش

کارخانجات مشهور سازنده کفش به‌ویژه نایکی یا نیکی و آدیداس در مقوله کفش‌های ورزشی به فن‌آوری پیشرفته‌ای دست یافته‌اند. اکنون علم ورزش اثبات کرده است که پاشنه پا قسمتی از بدن ورزشکار است که بیشترین فشار را تحمل می‌کند و همین امر به مرور زمان باعث آسیب‌دیدگیهای مزمن در پاشنه پا شده است. در آخرین انواع کفش‌های ورزشی مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، کارخانجات نایکی برای این موضوع اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل شده و به ساختن کفشی نائل آمده که می‌تواند تا چهار برابر کفش‌های ورزشی دیگر شوکهای روی پاشنه پا را که براثر کوبیدن پای ورزشکار به زمین حادث می‌شود، تحمل کند. این کفشها تنها ۴۵۰ گرم وزن دارد و همین سبکی وزن به‌انضمام چهار لایه حمایت‌کننده در قسمت پاشنه باعث شده که کمترین آسیب بر پاشنه وارد شود. این نوع کفش ورزشی به قیمت ۲۰۰ دلار به بازار عرضه شده است.

قسمت بیست و هفتم

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

به روایت: مصطفی گلیاری

O در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم قصه‌گویی برای «حاتم» امیر جوانبخت بود که از طرف «سام زرد» طلسم می‌شود. عشق غوران به امیر باعث گریز او به قلمرو «مارزرد» می‌شود و از دست «مارزرد» به قصر اژدهای آتش‌خوار پناه می‌برد و بالاخره طی ماجراهایی شگفت به قصر بی‌دروازه می‌رسد و به‌صورت مگس درمی‌آید و توسط ملکه مگس‌ها نجات می‌یابد و با نوشتن اسم وزیرش بر سنگ زرد در شکم اژدها افسونش باطل شده به قصر خود بازمی‌گردد. اما شهرزاد افسانه دیگری برایش می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده، شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شب چراغ خلاص کند تا دزدان دست از سرش بردارند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. شیر طفره می‌رود و در جنگل به آهو سفارش می‌کند که از درخت مقدس دفاع کند و سپس لشکر دیوزادان را شکست می‌دهد. از طرفی طاووس که دلبسته شیر شده، تقاضای ازدواج با شیر را می‌کند. اما شیر می‌گوید که مانعی در راه ازدواج ما وجود دارد وگرنه تو را برمی‌گزیدم و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر خنده‌ای عاقلانه کرد و گفت:

- من نمی‌توانم بفهمم؟ اتفاقاً من از هنرهای دیگر زنان بسیار آگاهم و می‌دانم که زنان مادرانی از جان گذشته و همسرانی مهربانند و در آشپزی و دوزندگی و کارهای خانه داری که به آن تدبیر منزل می‌گویند، بسیار کارآمد هستند و در بردباری و شکیبایی، به مقامی رسیده‌اند که مپرس.

طاووس با خشم بسیار فریاد کشید و گفت:

- کافی است. تا پشیمان نشده‌ام، از این جا برو وگرنه تو را به تیغ جلاد خواهم سپرد.

این را گفت و غلام درنده خویش را بانگ زد و فرمان داد تا امیر را با مشت و لگد از کاروان دور کند. غلام درنده خو که بیش از دو متر بلندی داشت و بازوانش به کنده درخت می‌مانست، گوش امیر جوان بخت را گرفت و با مشت و لگد و پس گردنی‌های آبدار، او را به یک منزلی کاروان برد و در بیابان رها کرد. امیر جوان بخت که انتظار چنین حادثه‌ای را نداشت، با بدنی کوفته و دردناک گوشه‌ای نشست و نالید و گفت:

- بد آوردم. آواره شدم. بیچاره شدم. هم شهرزاد را از دست دادم، هم امیر قصه گویان را از دست دادم، هم طاووس را! اینک در این بیابان بی‌آب و علف چه کنم؟ کجا بروم؟ از کجا آب و نانی به چنگ بیاورم؟ کاش در قصر خود مانده بودم و خود را این گونه آواره کوه و بیابان نمی‌کردم.

در این فکرها بود که چشمش به آهوی فریبی افتاد که بی‌خبر از همه جا در حال چریدن بود. امیر با شادی به آهو نگاه کرد و گفت:

- اگر کمی صبوری پیشه کنم و در این جا بی‌حرکت بنشینم، این آهوی نگون بخت به من نزدیک می‌شود و می‌توانم او را به دام بیندازم و کباب کنم و بخورم. آری، بی‌حرکت می‌نشینم و . . . به به! دارد به این سو می‌آید. نزدیک‌تر بیا ای آهوی خوشمزه. نزدیک‌تر بیا. من با تو کاری ندارم. فقط می‌خواهم کبابت کنم و تو را نوش جان کنم. یک قدم دیگر که نزدیک تر بیایی، تو را گرفته‌ام.

آهو به یک قدمی امیر رسید و ایستاد و گفت:

- حرف‌هایت را شنیدم ای مرد گرسنه. دلم برایت می‌سوزد زیرا نمی‌توانی مرا بگیری. اگر هم بگیری و کبابم کنی، شیر، که سلطان ماست، شتابان خواهد آمد و تو را خواهد کشت.

امیر با حیرت گفت:

- پناه بر خدا، تو حرف می‌زنی؟

آهو با خنده گفت:

- آری حرف می‌زنم.

- تو کیستی؟ پریزادی؟

- نه. آهویی هستم که در این دشت زندگی می‌کنم. من مشاور مخصوص شیر هستم.

امیر گفت:

- نکند تو همان آهویی هستی که نزد شیر مرد زندگی می‌کند؟

آهو -کامیاز را می‌گویی؟ پس تو او را می‌شناسی. اگر چنین است چگونه به فکر خوردن من افتاده‌ای؟

امیر با التماس گفت:

- من بسیار گرسنه‌ام. کتک فراوانی هم خورده‌ام. تمنا می‌کنم که بگذاری تو را بخورم. خداوند آهوها را آفریده است تا آدمیان آنها را بخورند. چرا از فرمان خداوند سرپیچی می‌کنی؟

آهو خندید و گفت:

- تو گرسنه نیستی، دیوانه‌ای. با این همه دلم برایت می‌سوزد و کمکت می‌کنم تا سیر شوی. آن بوته خار را می‌بینی؟ یکی از ساقه‌های سرخ رنگش را جدا کن و پوست آن را بکن و مغزش را بخور. هم مقوی است، هم طعم گوشت می‌دهد. همه حیوانات گوشت‌خوار این دشت، از همین گیاه می‌خورند.

امیر آهی کشید و گفت:

- نمی‌دانم چه گناهی کرده‌ام که به هر جا که می‌روم، با قوانین گیاهخواری روبه‌رو می‌شوم.

آهو گفت:

- بهتر است ساقه سرخ آن بوته خار را امتحان کنی. باور کن که بسیار خوش خوراک است و کاملاً طعم گوشت می‌دهد.

امیر به سوی بوته خار رفت و گفت:

- مثل این که چاره‌ای ندارم.

سپس یکی از ساقه‌های سرخ آن را کند و پوستش را کنار زد و کمی

از آن را خورد و گفت:

- چه خوشمزه است! راست می‌گویی، مزه گوشت می‌دهد.

و شروع به خوردن کرد و چون سیر شد، گفت:

- از تو سپاسگزارم. آیا مرا نزد شیر مرد می‌بری؟

- نام او کامیار است نه شیر مرد. با او چکار داری؟

- می‌خواهم در خدمتش باشم.

آهو گفت:

- مانعی ندارد. دنبالم بیا.

امیر دنبال آهو راه افتاد و با خود گفت:

- مگر دستم به این شیر مرد نرسد. او را خواهم کشت و پوستش را می‌کنم و بر خود می‌پوشانم و نزد طاووس می‌روم و او را فریب می‌دهم تا همسرم شود.

آهو از امیر پرسید:

- با خود چه می‌گویی؟

- هیچ. دارم سخنانی را که باید به شیر مرد بگویم، پیش خود تکرار می‌کنم.

- به‌زودی به خانه کامیار خواهیم رسید. آیا از او نمی‌ترسی؟

- نه. چرا بترسم؟ من مردی دلیرم و از چیزی نمی‌ترسم از این گذشته، من که کار بدی نکرده‌ام تا از او بترسم.

آهو گفت:

- نمی‌دانم تو چگونه انسانی هستی ولی بهتر است بدانی که جناب کامیار، انسان‌ها و حیوانات دروغگو را تشخیص می‌دهد و آنها را مجازات می‌کند.

امیر گفت:

- من و دروغ؟ دور باد از من که دروغ بگویم.

این را گفت و رنگش پرید و به هراس افتاد و پس از چند گام ایستاد و با ناله و زاری گفت:

- نمی‌دانم چرا ناگهان حالم بد شد. آخ دلم. آخ خدا جان به فریادم برس. بهتر است کمی بنشینیم. حالم هیچ خوش نیست.

- ای امیر جوان‌بخت، بگو چه حالتی داری تا به تو دارو بدهم. من طبیب نیز هستم.

امیر با آه و ناله گفت:

- آهو جان دلم پیچ می‌خورد و روده‌هایم تیر می‌کشد. نکند به دلیل خوردن آن گیاهی باشد که مزه گوشت می‌داد؟ کاش آن را نمی‌خوردم.

- گیاه گوشتینه را می‌گویی؟ همه حیوانات گوشت‌خوار از آن می‌خورند و همیشه سالمند. مگر خون تو از حیوانات رنگین‌تر است؟

امیر پشت چشمی نازک کرد و گفت:

- فراموش نکن که انسان اشرف مخلوقات است. ضمن اینکه من از انسان‌های معمولی نیستم و امیری جوان‌بختم.

آهو لبخندی زد و گفت:

- مثل اینکه حالت خوب شد ای امیر جوان‌بخت زیرا دیگر با آه و ناله حرف نمی‌زنی.

امیر دوباره نالید و گفت:

- آخ. دوباره گرفت. آخر می‌دانی چیست؟ گاهی می‌گیرد و گاهی ول می‌کند. حالم خیلی بد است. تو برو، من بعداً خودم به خدمت شیر مرد می‌آیم.

آهو گفت:

- هر طور میل توست. ولی این را هم بگویم که جناب کامیار، مهربان است و خیلی وقتها دیده‌ام که دروغگویان را بخشیده است.

امیر فکری کرد و گفت:

- تو مطمئنی که خیلی وقتها دروغگویان را بخشیده است؟ پس من هم با تو می‌آیم ... ولی نه. تو برو و ورود مرا به شیر مرد اطلاع بده. من بعداً خودم می‌آیم.

- مانعی ندارد. اگر خواستی بیایی، همین طور مستقیم به طرف آن درخت بزرگ بیا. خانه جناب کامیار آنجاست.

آهو با او وداع کرد و رفت. امیر کنار تخته سنگی نشست و به فکر فرو رفت و با خود گفت:

- می‌ترسم که این جناب کامیار خان بفهمد که برای کشتن او نزدش رفته‌ام و مرا بخورد. پیش از این که نزد او بروم باید نقشه مرگش را بکشم.

در این هنگام صدای خنده کریهی شنید و کسی گفت:

- درست است. باید نقشه بکشی.

امیر با وحشت سرش را بلند کرد و چشمش به کفتار درشتی افتاد که به او نگاه می‌کرد و می‌خندید. امیر با دلهره گفت:

- سلام. تو دیگر کیستی؟ نکند تو هم مشاور شیر مرد هستی.

کفتار جلوتر آمد و گفت:

- من؟ من کفتار پیرم و فرمانروای همه کفتارهای این قلمرو بزرگم. من دشمن درجه یک شیر هستم. این را هم بگویم که فعلاً سیرم و نمی‌خواهم چیزی بخورم. پس از من وحشت نکن.

امیر با نگرانی گفت:

- سیری؟ چه خوب. اگر گرسنه‌ای بروم برایت گوشتینه بیاورم. تعارف نکنی ها. چون اصلاً دلم نمی‌خواهد گرسنه شوی.

کفتار با خشم گفت:

- ساکت باش ای ابله. دیگر اسم گوشتینه را نیاوری که هر چقدر هم که سیر باشم، تو را تکه تکه خواهم کرد و خواهم بلعید.

امیر با ترس و لرز گفت:

- چرا عصبانی می‌شوی؟ ای بانوی بزرگوار، من هم از آن گیاه بدم می‌آید. من فقط می‌خواستم مطمئن شوم که حالا حالاها گرسنه نخواهی شد.

کفتار گفت:

- گرسنه نخواهم شد. خیالت راحت باشد. بگو بدانم، وقتی که مرا دیدی داشتی با خودت چه می‌گفتی؟

- من؟ هیچ.

- هیچ. مثل اینکه دلت می‌خواهد گرسنه شوم.

امیر بر خود لرزید و گفت:

- نه نه. تو را به خدا از گرسنگی حرف نزن. راستش را می‌گویم. داشتم به خود می‌گفتم که باید نقشه قتل شیر مرد را بکشم.

- آفرین. دارد از تو خوشم می‌آید. من هم به تو کمک می‌کنم تا شیر را بکشی. اگر این کار را بکنی، هر چه که بخواهی به تو خواهم داد.

امیر با شادی گفت:

- راست می‌گویی؟ نکند کلکی در کارت باشد؟

کفتار غرید و گفت:

- ای ابله مگر من آدمیزادم که کلکی در کارم باشد. وقتی که می‌گویم اگر شیر را بکشی، هر چه که بخواهی به تو خواهم داد، دیگر شک نکن.

امیر گفت:

- از تو پوزش می‌خواهم که بد گمان شدم. من این معامله را قبول می‌کنم و شیر را می‌کشم. تو نیز در برابر این کار، گوهر شب‌چراغ طاووس را به من بده. می‌خواهم از خاصیت گوهر شب چراغ استفاده کنم تا طاووس دلباخته من شود.

- نه تنها آن را به تو خواهم داد، بلکه طاووس و همه کنیزانش را به تو خواهم داد. من آن قدر دشمن شیرم که برای نابودی او حاضرم هر کاری بکنم. خب، بگو ببینم، نقشه تو برای نابودی شیر چیست؟

- ای کفتار گرامی، هنوز هیچ نقشه‌ای نکشیده‌ام.

- ای امیر نادان. اگر هیچ نقشه‌ای نکشیده‌ای، پس چرا داشتی با آهو نزد شیر می‌رفتی؟

- نمی‌دانم. ولی اینک می‌خواهم نقشه‌ای نیکو بکشم.

- نقشه کشی را فراموش کن زیرا تو از توانایی‌های شیر خبر نداری و نمی‌دانی چگونه می‌شود او را کشت. بهتر است بر اساس نقشه من کار کنی. من به تو می‌گویم که راه نابودی شیر چیست.

- درود بر تو. راهش چیست؟

- اولاً باید کمی منتور سیاه در چشمه آبی که در قلمرو شیر است بریزی. سپس باید آن درخت بزرگ و سر سبز و خرم را آتش بزنی. اگر آن درخت بسوزد و خاکستر شود، کار شیر و همه افرادش نیز تمام است. منتور سیاه نیز برای این است که گوشت خواران دوباره دشمن گیاه‌خواران شوند.

امیر گفت:

- این که کاری ندارد. پس چرا خودت تا کنون این کار را نکرده‌ای؟

- زیرا تو بسیار نادانی، ای امیر نادان! مگر نمی‌دانی که من و افرادم دشمنان شیر و افرادش هستیم و آنها ما را می‌شناسند؟

امیر با ترس و احتیاط گفت:

- می‌دانم. خوب هم می‌دانم.

- اگر می‌دانی، حتماً این را نیز می‌دانی که هیچ یک از ما نمی‌توانیم به آن محدوده نزدیک شویم. شیر فهم شد؟

(ادامه دارد)

بانوی مرموز

قسمت نهم

نوشته: خانم باری‌وود

ترجمه: سیروس گنجوی

تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. درحالی که هیچکدام از پزشکان از عوارض اشعه ایکس بروی جنین با وی سخن نمی‌گویند و پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند درحالی که پرستار بچه هم بدون هیچ‌گونه شکایتی با ترس و دلهره زیاد، منزل آنها را ترک می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۲ سال ماجرایی به‌وقوع می‌پیوندد که باز هم پای این خانواده سه نفره به میان کشیده می‌شود و بدین گونه که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی به تحقیق می‌پردازد در نوار بازجویی «کارل مایکل» استاویتسکی متوجه می‌شود که «رابرتس» و دکتر گیلبرت با هم دعوا کرده‌اند و دکتر مجروح شده، اما «رابرتس» هم بدون جراحتی بر روی زمین غلتیده و مرده است و «بوتس» هم از فرصت استفاده کرده و با اجازه زن دکتر از معرکه گریخته. استاویتسکی به‌ناچار با دکتر «ایرا استرن» در بخش کالبدشکافی قرار ملاقات می‌گذارد.

و اینک توجه شما را به دنباله ماجرا جلب می‌کنیم.

.آیا پنجشنبه تو در آپارتمان خانم و آقای «گیلبرت» بودی؟

«بوتس» التماس کنان پرسید:

.شماها با من کاری ندارین مگه نه؟ نمی‌خواهیم اذیتم کنین؟

. نه، هیچ کس با تو کاری ندارد. ما فقط می‌خواهیم بدانیم آیا می‌توانی اطلاعات بیشتری در مورد آن چه که بر سر «رابرتس» آمد دراختیار ما بگذاری؟

«بوتس» ساکت ماند و حرفی نزد. «استاویتسکی» به یاد نوار گفتگو با «هاکینز» افتاد و به نظرش آمد که بازجویی از او، خیلی جالب‌تر از این یکی بود!

در همین وقت به ناگهان چیزی که حافظه‌اش را آزار می‌داد و سعی می‌کرد آن را به یاد آورد به خاطرش آمد. صدای «هاکینز» در گوشش پیچید که می‌گفت: «آن زن گذاشت او برود و او هم پا به فرار گذاشت.» این عین سخنانی بود که «هاکینز» همکار و همدست «بوتس» بر زبان رانده بود.

سکوت «بوتس» به درازا کشیده بود. دیگر صندلی را تکان نمی‌داد. حال قرص و محکم سرجایش نشسته بود و چشمانش با حالتی عصبی در حدقه می‌گشت.

«استاویتسکی» با لحنی جدی‌تر پرسید:

.خُب، بوتس، حرف بزن، چه بلایی بر سر «رابرتس» آمد؟

.مُرد، همین!

.چه طوری مُرد؟

«بوتس» با صدای بلندی گفت: .نمی‌دونم.

«هاکینز» وقتی درباره مرگ «رابرتس» حرف می‌زد صدایش ضعیف و آرام شده بود، اما برعکس، صدای «بوتس» حالت گوشخراشی پیدا کرده بود.

.می‌دانی که گردنش شکسته بود؟ آیا این موضوع را می‌دانستی؟

.نه، نمی‌دونستم!

.او با درد و عذاب مرد. این طور نیست؟ رنج وعذاب شدید؟

پاسخی نداد.

. خُب، بوتس، بگو ما هم بشنویم. موقع مرگ دچار رنج و عذاب شدیدی شده بود. نه؟ زودباش به من بگو!

صدای «استاویتسکی» هنگام بیان این جملات، چنان اوج گرفته بود که دو مأمور گشت، نگاهی به یکدیگر انداختند.

«بوتس» بدنش به لرزه در آمده بود. کوشید روی خود را بر گرداند، اما «استاویتسکی» دنبالش راه افتاد و همچون عقابی دوبارهٔ بالای سر او قرار گرفت. فریاد زد:

. چشمهایش از حدقه بیرون زده بود، این طور نیست «بوتس»؟

قطرات عرق، از صورت «بوتس» فرو می‌چکید. گفت:

.نه، ممکن نیست اونا حرفی زده باشند. اوه، خدای بزرگ، من هم حرفی به شما نزدم... به او بگین که من چیزی نگفتم.

.به چه کسی بگوییم «بوتس»؟

«بوتس» دست «استاویتسکی» را چسبید. بدنش چنان شدید می‌لرزید که به سختی می‌توانست دست او را در دست نگاه دارد. لابه‌کنان گفت:

.خواهش می‌کنم به اون زن بگین.

.تو از من می‌خواهی به خانم «گیلبرت» بگوییم که تو حرفی دربارهٔ «رابرتس» به ما نزده‌ای. آیا منظورت همین است؟

.بله، منظورم همینه. این کارو می‌کنین مگه نه؟... اوه خدای بزرگ، خواهش می‌کنم!

واکنش «بوتس» عجیب و غریب بود. اما «استاویتسکی» ادامه داد:

.تو قسم خورده‌ای نگویی که چه چیز باعث مرگ «رابرتس» شد. به همین خاطر بود که آن زن گذاشت از معرکه فرار کنی؟

.بله، من به قولم عمل کردم، حرفی به شما نزدم... اون تنه لش سیاه‌پوست باید همه چیز رو گفته باشد... یقین دارم اون زن می‌دونه اون کسی که جلوی دهنش‌رو ول کرده «هاکینز» بوده نه من!

سپس لب فرو بست و ساکت شد. «استاویتسکی» مایل بود او را به حرف زدن تشویق کند. گفت:

.نه «بوتس»... «هاکینز» چیزی به ما نگفته. تا این لحظه، ما چیزی از ماجرا نمی‌دانیم، جز این که آن زن در آن‌جا بود... پس می‌بینی این تو بودی که حرف زدی، این طور نیست «بوتس»؟ تو جریان را به ما گفتی، پس بهتر است بقیه‌اش را هم برایمان تعریف کنی!

اما «بوتس» به جای آن که حرف بزند، به طرز عجیبی شروع به فریاد کشیدن کرد. چشمانش پیچ‌وتاب می‌خورد و همچنان فریاد می‌زد.

از روی صندلی بالا پرید و دوباره فرو افتاد و بر اثر این حرکت، از پایه‌های صندلی صدای گوشخراشی برخاست. چشمانش از چرخش باز ایستاد و در حالی که از میز فاصله می‌گرفت کورکورانه به «استاویتسکی» چشم دوخت و درهمان حال، به فریاد کشیدن ادامه داد. طنین فریادهای کرکنندهٔ او دیوارهای اتاق را به لرزه در می‌آورد. سپس دیوانه‌وار در اتاق به حرکت در آمد. دو مأموری که در اتاق بودند بازویش را چسبیدند تا مانع از حرکت او شوند. «استاویتسکی» فریاد

کشید.

ـ «وارتر» را به این جا بیاورید. بگویید با خودش یک مسکن بیاورد.

«بوتس» هنوز همچنان فریاد می‌کشید. اما هنگامی که او را به طرف صندلی‌اش کشاندند هیچ‌گونه مقاومتی نشان نداد. فریادهایش ناگهان فروکش کرد و سپس، با حرکتی غیرمنتظره خود را از دست آنها خلاص کرد و به سوی در گریخت. اما از آن جا خارج نشد. بلکه به گوشه‌ای از اتاق پناه برد. در آن جا، به روی زمین افتاد و ناله سر داد. صورتش را تا آن جا که امکان داشت به کنج اتاق فشرد.

«استاویتسکی» بی‌حرکت ایستاده بود و با درماندگی او را نگاه می‌کرد. هیچ کس حرفی نمی‌زد. صدای ناله‌های «بوتس» تنها صدایی بود که سکوت اتاق را می‌شکست.

دکتر «وارتر» وارد شد. چشم غرّه‌ای به «استاویتسکی» رفت و به «بوتس» که هنوز ناله می‌کرد یک آمپول مسکن تزریق کرد. دو مامور آمبولانس هم سر رسیدند و «بوتس» را که حال کاملاً آرام شده و در آستانهٔ بیهوشی بود با خود بردند.

«استاویتسکی» با دو مامور پلیس در اتاق تنها ماند. او می‌دانست که در شب ماجرا، اتفاق وحشتناکی رخ داده است. اما می‌خواست موضوع برایش قطعی شود. با لحنی که می‌کوشید کاملاً بی‌تفاوت و خونسرد باشد پرسید:

ـ آیا دیدید «بوتس» چه کار کرد؟

یکی از دو مامور پلیس که نامش «اتکینز» بود پاسخ داد:

ـ بله قربان. او هنگام ناله کردن، پس گردن خود را چسبیده بود!

ooo

آن شب پس از شام، «استاویتسکی» در اتاق کوچکی که او و همسرش «کارول» آن را «گوشهٔ دنج» نام نهاده بودند نشست و به شنای ماهی‌ها در آکواریومی که چند سال پیش، او و پسرش ساخته بودند چشم دوخت. فضای اتاق، نسبتاً تاریک بود و فقط روشنایی مختصری از طریق آکواریوم بر روی دیوارها و سقف می‌تابید. «استاویتسکی» درخانه تنها بود. همسرش «کارول» به دیدن خانم «کورن» که در طبقهٔ هشتم همان ساختمان می‌زیست رفته بود.

«استاویتسکی» دربارهٔ «بوتس» و رفتار غیرطبیعی‌اش، چیزی به همسرش نگفت. شام را به آرامی خوردند و هنگامی که «کارول» به دیدار همسایه رفت، «استاویتسکی» احساس آرامش کرد و فقط نشست و به ماهی کوچولوی درخشان که توی جعبهٔ شیشه‌ای پایین و بالا می‌رفت خیره شد.

او قبلاً افراد وحشت‌زدهٔ زیادی را دیده بود. او کسانی را دیده بود که می‌دانستند در یک قدمی مرگ قرار گرفته‌اند و از این بابت، ترس و وحشت سراسر وجودشان را فرا گرفته بود. اما هیچ‌گاه ندیده بود که این ترس و وحشت به شکلی که در «بوتس» بروز کرد وجود انسان را تسخیر کند. راستی آن زن، چگونه موجودی بود؟ چگونه «بوتس» را تهدید کرده بود؟ بر سر «رابرتس» چه آمد و آن زن در این ماجرا چه نقشی داشت؟ هرچه بیشتر فکر می‌کرد تصویر شوم‌تری از «جنیفر گیلبرت» در ذهنش نقش می‌بست. می‌بایستی او را می‌دید.

چند دقیقه به همین صورت سپری شد. سپس از جا برخاست و به طرف تلفن رفت. چراغ روی میز کارش را روشن کرد و شماره‌ای که «کار مایکل» روز جمعه به او داده بود، گرفت. پس از آن که تلفن چند بار زنگ خورد، سرانجام مردی گوشی را برداشت و پرسید: ـ با کی کار دارید؟

«استاویتسکی» نام شخص مورد نظر خود را بر زبان راند و منتظر ماند. لحظاتی بعد، صدای مرد دیگری از پشت تلفن شنیده شد: ـ الو!

ـ الو، آیا شما دکتر «گیلبرت» هستید؟ دکتر «ویلیام گیلبرت»%

ـ بله، خودم هستم. شما؟

ـ من سروان «دیوید استاویتسکی» هستم. از ادارهٔ پلیس نیویورک تلفن می‌زنم. او لفظ پلیس جنایی را به کار نبرد. خودش هم نمی‌دانست چرا؟ ادامه داد:

ـ لطفاً می‌خواستم دربارهٔ پنجشنبه شب، سؤالاتی از شما بکنم.

ـ خواهش می‌کنم سروان. درحقیقت ما زودتر از اینها منتظر بودیم که کسی به ما زنگ بزند.

دکتر «گیلبرت» با فصاحت تمام که خاص تحصیلکرده‌ها بود صحبت می‌کرد.

«استاویتسکی» گفت: ـ آیا فردا وقت دارید؟ فردا صبح؟

ـ بله، اگر مایل باشید می‌توانم فردا حدود ساعت ۹ صبح به ادارهٔ پلیس بیایم. دکتر «گیلبرت» ظاهراً از اینکه می‌خواست به ادارهٔ پلیس برود، خوشحال بود، زیرا هیچ‌گاه در عمرش گذارش به کلانتری نیفتاده بود.

اما «استاویتسکی» این آرزو را ناکام گذاشت و گفت:

ـ نه، دکتر، راضی به زحمت شما نیستم. نمی‌خواهم شما را به پایین شهر بکشانم. از این گذشته در اداره نمی‌توانیم راحت با هم حرف بزنیم... رفت و آمد مراجعان زیاد است. اگر اشکالی ندارد من در حدود ساعت ۱۰ فردا به آپارتمان شما خواهم آمد.

ـ خواهش می‌کنم سروان، هیچ اشکالی ندارد. البته من در خانه دفتر جداگانه‌ای ندارم. امیدوارم محیط خانه افکار شما را پریشان نسازد.

«استاویتسکی» گفت: ـ نگران من نباشید. هیچ چیز نمی‌تواند افکار مرا پریشان کند. فردا ساعت ۱۰ صبح شما را خواهم دید.

دکتر «گیلبرت» انگار چیز تازه‌ای به خاطرش رسیده باشد، گفت:

ـ اوه، ولی سروان، همسرم اینجا نیست. امروز به خارج از شهر رفته و تا فردا برنمی‌گردد. شاید بهتر باشد وقت دیگری تعیین کنید.

«استاویتسکی» گفت:

ـ نه دکتر، اشکالی ندارد. ما پلیس‌ها معمولاً از زن و شوهرها جداگانه سؤال می‌کنیم. دکتر «گیلبرت» گفت:

ـ اوه، بسیار خب سروان، پس شما را در ساعت ۱۰ صبح می‌بینم. اجازه بدهید نشانی خود را به شما بدهم... آدرس من...

«استاویتسکی» حرف او را قطع کرد و گفت:

ـ نه دکتر، زحمت نکشید. ما آدرس شما را داریم!

ooo

در آسانسور باز شد و «استاویتسکی» قدم به سرسرای فرش شده‌ای گذاشت. در آن طبقه خانه دیگری نبود. متصدی آسانسور تا زمانی که «استاویتسکی» وارد خانه موردنظر نشد همان جا منتظر ایستاد.

«استاویتسکی» دکمه زنگی را که نام «گیلبرت» روی صفحه برنزی کوچکی در زیر آن نقش شده بود، فشرد.

سیاهپوست خوش قیافه‌ای که لباس سرمه‌ای گرانبهایی به تن داشت در را به روی او گشود و گفت:

ـ سروان «استاویتسکی»؟

صدای او برای «استاویتسکی» بسیار آشنا بود. اما نمی‌توانست به یاد بیاورد این صدا را قبلاً کجا شنیده است؟

«استاویتسکی» کارت خود را به او نشان داد. مرد سیاهپوست، با فرود آوردن سر، به متصدی آسانسور فهماند که طرف آشناست و ورود او بلامانع است. پس از این علامت، درهای آسانسور بسته شد و زوزه‌کشان به پایین رفت. مرد سیاهپوست، در خانه را کاملاً باز کرد. خود را کنار کشید تا «استاویتسکی» وارد خانه‌ای که متعلق به «ویلیام» و «جنیفر گیلبرت» بود، بشود. «استاویتسکی» از سرسرای خانه که کف آن از سنگ مرمر بود گذشت و پس از پایین رفتن از سه پله، به سالن بزرگی قدم گذاشت. همان‌گونه که «هاکینز» قبلاً در بازجویی گفته بود مهتابی خانه در آنجا قرار داشت. پنجره‌های بزرگی از سه طرف سالن را دربر گرفته بود.

اما مهتابی خانه بیشتر به یک باغچه می‌مانست. یک دیوار سنگی پوشیده از پیچک، دورتادور آن را احاطه کرده بود. دارای درخت و چیزی شبیه راه باریکی بود که در آن فصل از سال برف آن را پوشانده بود. منظره شهر، از آنجا دیده نمی‌شد. فقط باغ بود و آسمان و دانه‌های برف که باد آنها را به بازی گرفته بود.

سالنی که «استاویتسکی» وارد آن شده بود در حدود ۱۵ متر طول داشت. رنگ مبلمان آن آرام بود و به قول همسرش «کارول» «در تزیین آن هیچ سبکی به کار نرفته بود». به‌راستی همین‌طور بود. زیرا در این سالن، هیچ چیز به نظر نمی‌رسید که انتخاب شده باشد. مبلمان و دیگر وسایل آن متعلق به خانم و آقای «گیلبرت» و پدران و مادران و اجداد آنها بود که پشت اندر پشت به آنها رسیده بود. چند قلم از این وسایل احتمالاً از همان ابتدا در خلال قرن ۱۷ میلادی با دقت و احتیاط تمام از کشور انگلستان به آنجا آورده شده بود. بقیه، میراث ۲۰۰ سال حسن سلیقه و نفاست بود!

«استاویتسکی» شگفت‌زده شد. هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد که چنین سالنی را بتوان بدون پرداخت ورودیه تماشا کرد! بیشتر به یک موزه شباهت داشت که مردم برای دیدنش می‌بایستی ورودیه می‌پرداختند.

در وسط سالن، مردی در حدود ۵۰ ساله ایستاده بود که لباس کهنه‌ای بر تن داشت. «استاویتسکی» دانست که او «ویلیام گیلبرت» است. با قدمهای سریع به سوی او رفت تا زحمت او را در پیمودن طول سالن کمتر کرده باشد. با او دست داد و از همان نگاه اول، دریافت که دکتر «گیلبرت» برخلاف آنچه که در تلفن احساس می‌شد، آدم هالو و دست و پا چلفتی‌ای نیست. سمت چپ صورت «گیلبرت» تماماً کبود بود. یک چشمش هنوز تقریباً بسته بود و استخوان گونه‌اش که شکافته و بخیه زده شده بود باندپیچی شده بود.

ادامه دارد

پشت کاناپه

«تونی کالدورا» گفت:

ـ نه این امید را باید کنار بگذاریم. او مثل یک گاو تندرست و قوی است و به این زودیها نخواهد مرد تو باید این کار را انجام بدهی. ما باید او را بکشیم وگرنه او آنقدر زنده خواهد ماند که تا روی گور ما برقصد.

خواهرش «ساندرا» در سالن پذیرایی مقابل او نشسته با نفرتی مبهم وی را می‌نگریست. او دختری بود بلندبالا و موطلایی که اندامی ورزیده و قوی داشت.

ـ درست برعکس برادرش که جوانی رنگ پریده و مردنی بود. با چشمان رویاءوار و تمام شجاعتش به دهانش بود و حالا هم خیلی شجاع شده بود!

او گفت:

ـ بگذار، یک مرتبه دیگر نقشه را مرور کنیم. ما باید از هر حیث مطمئن باشیم که خطا و اشتباهی در کارمان نیست...

«ساندرا» حرفش را قطع کرد و گفت...

ـ اما، چرا من این‌کار را بکنم؟ آیا مطمئن هستی که...

برادرش قدری خیره خیره به او نگریست بعد به سردی گفت:

ـ من جرات آن را ندارم... آیا این چیزی است که می خواهی من بگویم؟

صدایش مثل ناله‌ای سخت و خشن بود:

ـ خیلی خب، باز هم می‌گویم، من می‌ترسم! من به‌محض دیدن خون حالم به‌هم می‌خورد تو خودت میدانی. من مطمئن نیستم که حتی بتوانم تفنگ را به طرف او نشانه بروم... همین را می‌خواهی از دهان من بشنوی:

«ساندرا» در حالی که لبخند خفیفی می‌زد با سر اشاره مثبت کرد.

ـ خب، پس بیا برای آخرین مرتبه نقشه را مرور کنیم. تو می‌روی به اتاق مطالعه و با یکی از آن تفنگ‌های بلژیکی قدیمی که در آنجا هست، او را می‌کشی... تو در این چیزها از من خبره‌تری... آن وقت هنگامی که پلیس به اینجا آمد ما به آنها خواهیم گفت که قصد داشتیم به شکار برویم و من... یا تو...

«ساندرا» گفت:

ـ من... این‌طور بهتر است و به نظر راست‌تر می‌آید.

ـ آفرین، عالی است! بله و تو داشتی تفنگ را پر می‌کردی، می‌خواستی ببینی آیا فشنگ‌های جدید به تفنگ قدیمی می‌خورد یا نه...

ـ و آن وقت اتفاق وحشتناکی رخ داد...

«تونی» با سر اشاره مثبت کرد:

ـ آره، گلوله ناگهان از تفنگ خارج شد و او را کشت...

آن وقت من به شنیدن صدای گلوله به سرعت از اتاق مطالعه دویدم و... خیلی خوب جور در می‌آید، نه؟ سراپا سادگی است، چیزهای وحشتناک همیشه ساده اتفاق می‌افتد...

صدای نعره خشمگین حیوانی از پنجره باز به درون اتاق پیچید و سخن او را قطع کرد، رنگ «تونی» بشدت سفید شده بود، «ساندرا» گفت:

ـ چیزی نیست، یک گاو است که دارند ذبحش می‌کنند... خوب پس از تمام شدن کار، تو چکار می‌کنی؟

ـ به آنجا هم می‌رسیم، و من برای این‌همه پول که مانده، فکری خواهم کرد. لعنت بر شیطان ما بایستی این کار را سالها قبل ـ درست بعد از مرگ مادرمان ـ انجام می‌دادیم، قبل از این که پدر بتواند آن همه پول را در این مزرعه لعنتی دفن کند... فکرش را بکن، احمق یک میلیون دلار پول را، پولی را که ما باید داشته باشیم ـ صرف خرید گاو و گوسفند کرده است. دویست و پنجاه هزار دلار پول را در یک مزرعه آزمایش کردن، حرام است!

«ساندرا» با لبخند گفت:

ـ اما تا آنجا که من میدانم گاوها و گوسفندها برای پدر پول فراوانی آورده‌اند.

ـ این یک موضوع شغلی است!

او به‌خاطر کاردانی‌اش در لبنیات فروشی این پولها را بدست آورده

اما...

مجدداً صدای فریاد گوشخراش گاوی که زیر دست قصاب افتاده بود، فضا را پر کرد. «تونی» از جا پرید و لرزان پنجره را بست. «ساندرا» با لبخند گفت:

ـ من در این فکرم که آیا می‌توانم به تو اعتماد داشته باشم که خودت را لو ندهی؟

«تونی» به سردی جواب داد:

ـ البته که می‌توانی، من به خاطر آن همه پول هر چیزی را تحمل خواهم کرد.

«ساندرا» با استهزا گفت:

ـ البته بجز کشتن او، هان؟

«تونی» گفت:

نگاه کن، «ساندرا» ما معامله را تمام کردیم! اگر تو این کار را بکنی بهتر است. زیرا تفنگ شکاری، اسلحه زنها نیست، و به آسانی می‌شود قتل را به حساب ناشی‌گری تو در پر کردن تفنگ گذاشت. از آن گذشته من به علت پولهایی که در قمار باخته‌ام خیلی زود مظنون واقع می‌شوم و پلیس آن را به عنوان علت خوبی برای قتل پدر، عنوان خواهد کرد.

ـ و یک نکته دیگر که تو قوت قلب انجام این‌کار را نداری، نیست؟ تو از نگاه کردن، حتی فکر کردن به خون حالت به‌هم می‌خورد.

«تونی» نشست و به او خیره شد:

ـ خب امروز بعدازظهر کار را انجام می‌دهیم.

چند لحظه بعد صدای قدمهای آرامی در جاده شن فرش جلو خانه آمدن «آنتونی کالدورا» پدر را خبر داد. «تونی» گفت:

ـ آمد. «ساندرا» مرا نومید نکن.

«ساندرا» جدی گفت:

ـ این کار به‌همان اندازه که برای تو استفاده دارد برای من هم دارد.

دو ساعت بعد «تونی» و «ساندرا» و پیرمرد در خانه تنها بودند. خدمتکار برای خرید بیرون رفته بود و پیشخدمت هم جهت تماشای ذبح گاوها به کشتارگاه مزرعه رفته بود. «آنتونی» پدر به قدر کافی با ملاحظه بود که خودش کار را آسان کند. او بلافاصله پس از ناهار به اتاق مطالعه رفت و خود در آنجا نشست ـ جایی که تفنگها در آنجا نگهداری می‌شدند ـ «تونی» و «ساندرا» در سالن ایستاده بودند. مرد جوان حال که وقت عمل رسیده بود، آرام و با ثبات به‌نظر می‌رسید. او به دختر گفت:

ـ من به تو اتکا دارم. مواظب باش کار را درست انجام بدهی.

دختر لبخند امیدوار کننده‌ای به روی او زد و در اتاق مطالعه را گشود و در پشت آن ناپدید شد. «تونی» مدتی که به نظرش چهار ساعت آمد، اما در اصل چهار دقیقه بیشتر نبود، در سالن انتظار کشید.

سرانجام غرش ناگهانی تفنگ شکاری و به دنبال آن طنین ناله‌ای سخت و صدای افتادن جسمی به روی زمین از درون اتاق بلند شد.

وقتی به طرف در اتاق می‌رفت، می‌لرزید. یک لحظه دیگر در باز شد و «ساندرا» در حالی که لبخند بر لب داشت در آستانه آن نمایان شد و به او گفت:

ـ حالا می‌توانی داخل شوی. کار تمام شد.

مرد جوان قدم به اتاق گذاشت. در انتهای اتاق یک میز تحریر و یک کتاب قرار داشت و در طرف دیگر تفنگ‌ها ردیف قفسه چیده شده بود. یک تفنگ شکاری روی قالی افتاده بود و در اطرافش یک جعبه و مقداری فشنگ پخش شده بود.

او کجاست؟

«ساندرا» با دست به کاناپه‌ای که در دوقدمی پنجره قرار داشت اشاره کرد.

ـ پشت کاناپه. او داشت می‌رفت تا از پنجره بیرون را تماشا کند.

«تونی» مردد به طرف کاناپه رفت و به سرعت نگاهی به آن سو انداخت. پدرش طاق باز روی زمین افتاده بود و خون سرخ غلیظی اطراف بدنش ریخته بود. از دیدن این منظره چیزی نمانده بود حالش به‌هم بخورد.

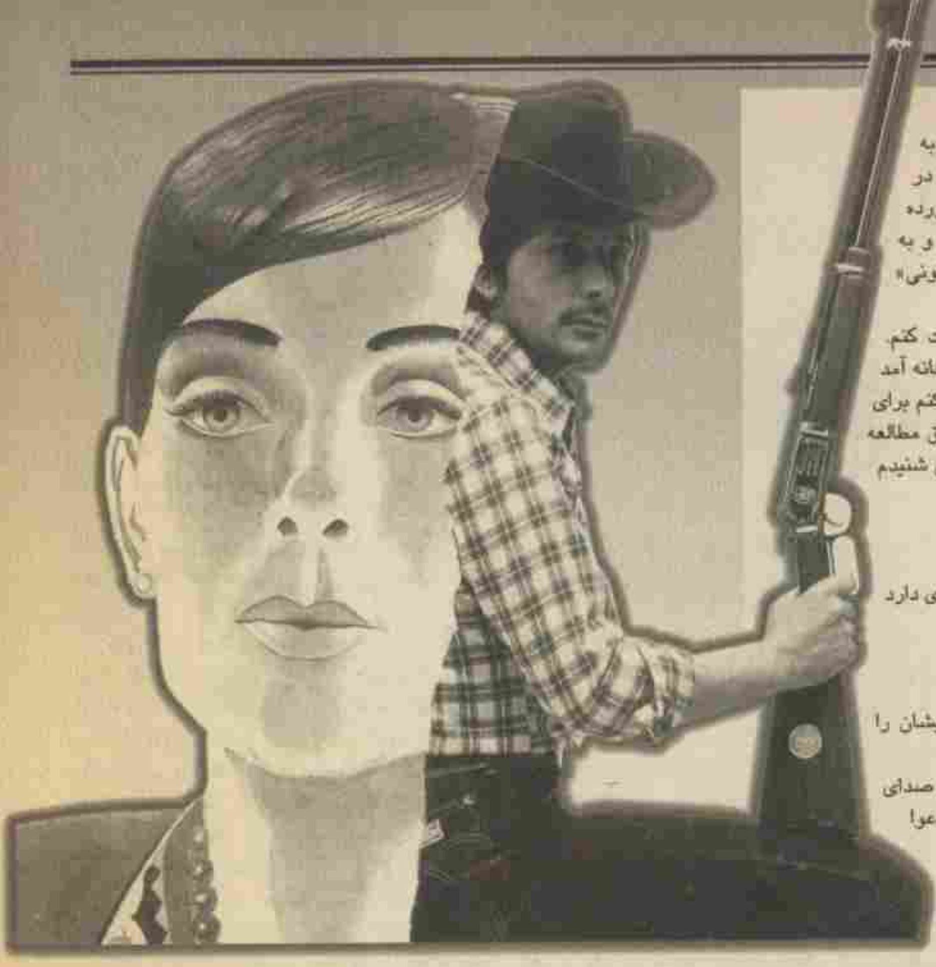

در حالی که خودش را به عقب پرت می‌کرد گفت:

- خیلی خوب انجام شد. حالا مواظب باش داستان را به پلیس درست بگویی. پنج دقیقه بعد، ستوان «استیونس» در محل حاضر بود. او همراه خود کارآگاه «والین» را نیز آورده بود. «استیونس» روی یک صندلی کنار پنجره نشست و به «تونی» نگاه کرد و از او خواست تا ماجرا را تعریف کند «تونی» مثل آدمی که در بن‌بست قرار گرفته باشد گفت:

- من...من در خانه بودم. دکتر به من گفته استراحت کنم. بیماری سینوزیتم شدت گرفته است. وقتی «ساندرا» به خانه آمد من در کتابخانه مطالعه می‌کردم. او رفته بود بیرون. فکر کنم برای خرید. وقتی برگشت من او را ندیدم. او یک راست به اتاق مطالعه پدرم رفت و هنوز چند لحظه از ورود او نگذشته بود که من شنیدم آنها داشتند هم دربارهٔ پول دعوا می‌کردند.

ستوان «استیونس» با تعجب پرسید:

- دعوا می‌کردند. اما خانم «کالدورا» گفت که...

«ساندرا» از شنیدن سخنان «تونی» و اینکه چه نقشه‌ای دارد چشمانش گرد شده بود. او سرش را بالا انداخت و گفت:

- نه دروغ می‌گوید! من...

اما «استیونس» اجازه نداد تا او ادامه دهد و گفت:

- نوبت شما هم می‌رسد، اجازه بدهید صحبت‌های ایشان را دنبال کنیم، و تونی ادامه داد:

- همان‌طور که گفتم، آنها داشتند با هم دعوا می‌کردند و صدای داد و هوارشان بلند بود. مدتها بود که آنها با هم این‌طور دعوا می‌کردند همیشه بر سر پول. بعد شنیدم که پدرم فریاد می‌زد: «نه، نه، «ساندرا» نکن! صبرکن!...» و این آخرین کلماتش بود. بعد من به اتاق مطالعه دویدم. اما... اما کار از کار گذشته بود. او پدرم را با گلوله زده بود. بعد هم تفنگ را به طرف من گرفت و گفت مرا هم خواهد کشت. مگر اینکه به او کمک کنم و من هم از ترس قبول کردم. او خواهر من است. اما من هیچ وقت او را نشناختم.

«ساندرا» که تا آن لحظه ساکت نشسته بود، فریاد زد:

- ای حقه باز پست! ای دروغگوی بی‌شرم...

در این لحظه ناگهان صدای محکم و آمرانه‌ای گفت:

- ساکت!

«تونی» در جا خشکش زد. او صدای پدرش را شناخت. آهسته چرخید و دید او صحیح و سالم پشت کاناپه ایستاده است. کوشید حرفی بزند اما صدایش در نمی‌آمد.

«آنتونی» پدر سرش را تکان داد و گفت:

- من هرگز فکر نمی‌کردم تو اینقدر پست باشی که به خاطر پول بخواهی پدرت را بکشی. وقتی «ساندرا» به من گفت که تو چه نقشه‌ای کشیده‌ای من باور نکردم و از او خواستم تا با تو همکاری کند و به این ترتیب تو را امتحان کنم.

«تونی» بی اراده گفت:

اما... تو مرده بودی! من دیدم که تو مرده بودی! من خون دیدم.

«ساندرا» خندید و گفت:

- بله من به بیرون شلیک کردم. این خونی که می‌بینی خون گاوهاست. من کمی از آن را روی قالی و پدر ریختم تا او نقش یک مرده را بازی کند. ما می‌دانستیم تو طاقت دیدن خون را نداری و نمی‌توانی خیلی به جسد نگاه کنی. بنابراین گول زدن تو خیلی راحت بود.

«آنتونی» پدر ادامه داد:

- این اتفاق تکلیف تو را روشن کرد. از این به بعد تو دیگر مجبور نیستی به پول فکر کنی چون من تو را از ارث محروم می‌کنم.

«ساندرا» ادامه داد:

- تو حتی سعی کردی سر مرا هم کلاه بگذاری.

«تونی» مثل یک مجسمه شکست و گفت:

- اما... اما تکلیف من چه می‌شود؟

«استیونس» پاسخ داد:

- فعلاً تا ده سال دیگر برنامه‌ریزی نکن! چون باید در زندان خدمت کنی!

■

پاسخهای باهوش خودکلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

○ نقاشی شبیه بی‌شباهت مومیایی

۱. بینی مومیایی سمت راست بالا با طاق کلبه. ۲. چشم همین مومیایی با برگ گل سمت چپی. ۳. سیاهی وسطی بالای ستون با چراغ کوچک اتومبیل. ۴. دهان باستان‌شناس ایستاده با علامت جلو موتور اتومبیل. ۵. شکل روی سینه مومیایی با طاق کلبه سمت راستی. ۶. شکل روی سر مجسمه سمت چپ با مرغ جلو پای توریست. ۷. شکل پارچه سفید همان مجسمه با آجر وسطی بالای سر توریست کاملاً با هم شبیه هستند!

○ گروه گرمسیری و گروه سردسیری

نهنگ، کلبه، کوه یخ، سورتمه، پنگوئن، قایق، خرس سفید، سگ آبی، گوزن و مرد اسکیمو مربوط به منطقه سردسیر و طوطی، مرد عرب، روباه، سوسمار، ببر و کلاه مکزیکی مربوط به منطقه گرمسیری می‌باشند!

○ نقاشی گمشده

خانمی درحال آشپزی است.

○ پنچری چرخ اتومبیل

لاستیک پنچر زاپاس بود و در صندوق عقب اتومبیل قرار داشت!

از سری ماجراهای واقعی خارجی

بچه‌های خیابانی، مردان بزرگ

○ نوشته: آلن شرمن
○ ترجمهٔ میترا علی‌شهبازی

○ آن سه دوست با چنگ انداختن به رؤیاهایشان راه خود را از میان خرابه‌های آن محله فاسد به سوی موفقیت یافتند

«رمک هانت» از پنجره اتاقش به بچه‌هایی که در کوچه بازی می‌کردند، خیره شده بود. او می‌توانست به‌خوبی آن روزهای ده سالگی‌اش را که با بچه‌های محله‌شان در کوچه هیاهو می‌کردند به خاطر بیاورد. شهر حاشیه‌ای آنها سهم بزرگی در جرم و جنایت و فقر داشت.

سال ۱۹۸۳ بود و نوجوانانی که در آرزویشان رؤیای پلیس یا آتش‌نشان شدن را می‌پروراندند، در گوشه و کنار شهر ماریجوانا می‌فروختند. آنها حاضر بودند برای زنده ماندن دست به هر کاری بزنند و پا روی تمامی رؤیاها و امیدهایشان بگذارند. برای «رمک» هم همه چیز درحال فراموش شدن بود. برای آن نوجوان همه چیز خیلی ساده تغییر می‌کرد. بدون شغل و حمایت آنها مجبور به انجام هر کاری می‌شدند. اما «رمک» تسلیم این اجبارها نشد و با حمایت دو دوست دیگرش و با تلاش زندگی‌اش را عوض کرد.

گویی از ابتدا برای «رمک» همه چیز ناعادلانه رقم خورده بود. مادرش به سختی با موادمخدر دست و پنجه نرم می‌کرد. پدرش به دلیل زورگیری و ولگردی دستگیر و روانه زندان شده بود. او همیشه فکر می‌کرد پدران همه بچه‌ها در زندان زندگی می‌کنند.

«رمک» و هفت عضو دیگر خانواده‌اش در یک خانه شلوغ و کوچک که متعلق به مادربزرگش بود، زندگی می‌کردند. مادربزرگ تمامی افراد خانواده را با حقوق بخور و نمیر خودش سیر می‌کرد.

«رمک» شب با مادر، خواهر کوچکش و دایی‌اش در یک رختخواب می‌خوابید.

تنها شانسش این بود که ذاتاً به درس خواندن علاقه داشت و هیچ کس او را برای درس خواندن مجبور نمی‌کرد. اما خیابان محله و برخی دوستهای خلافکار بازدارنده بودند. «رمک» یک هدف را درنظر داشت و سعی می‌کرد در همان مسیر گام بردارد.

در ده سالگی مشکل جدیدی برای او آغاز شد. دیگر دوستان «رمک» برای درآوردن خرجشان دست به دزدی می‌زدند. او اصلاً این کار را نمی‌پسندید و آنها را نیز از انجام آن بازمی‌داشت.

مادر «رمک» با وجودی که اغلب اوقات درحالت عادی نبود، اما متوجه شد پسرش شخصیت متفاوتی دارد و باید در محیط دیگری زندگی کند. او حتی می‌توانست از نظر درسی هم پیشرفت چشمگیری داشته باشد. هرگاه فرصتی پیدا می‌شد که او درحالت معمول بود، به پسرش این مطالب را گوشزد می‌کرد.

او پیش از این از دوستانش درباره مدرسه‌ای در نوارک که به بچه‌های بااستعداد بورسیه می‌دهد، چیزهایی شنیده بود. رمک به آنجا مراجعه کرد و به دلیل نمرات خوبی که داشت مورد قبول قرار گرفت و از آن پس فصل جدیدی در زندگی‌اش آغاز شد.

در پاییز سال ۱۹۸۷ رمک ۱۴ ساله با دلهره فراوان پا به مدرسه گذاشت. او اصلاً نمی‌دانست با چه کسانی درآنجا مواجه خواهد شد. عاقبت تمامی اضطرابها پایان یافت و او با «جورج جنکینز» و «سمپسون دیویس» آشنا شد. ظاهر هر دو آنها ساده بود.

آنها از هر لحاظ به یکدیگر شباهت داشتند. زیرا «جنکینز» و «دیویس» هم در خانواده‌ای تک‌والدینی بزرگ شده و تنها به‌واسطه استعداد خویشان و اصرار مادرانشان به آن مدرسه آمده بودند. مادر «دیویس» همیشه اصرار داشت بچه‌ها آینده‌ای درخشان داشته باشند و حتماً درس بخوانند تا موفق شوند.

هر سه آنها حرفهای مادرانشان را از صمیم قلب پذیرفته بودند و دوست داشتند در درس موفق شوند. اما همیشه زندگی روی یک مسیر حرکت نمی‌کند و فقط یک قدم کوچک می‌تواند انسان را از مسیر اصلی منحرف کند.

در بعدازظهر روز شکرگذاری سال ۱۹۸۹ «رمک» همراه تعدادی از دوستانش برای تفریح به خارج از خانه رفت. آنها براثر مصرف الکل کنترل خود را از دست داده و با مردی درگیر شدند. مرد که آنها را شناخته بود، پیش از رفتن به بیمارستان پلیس را در جریان قرار داد.

هنگامی که به خانه بازگشتند، دیدند که پلیس منتظر آنهاست. فردای آن روز «رمک» به جای اینکه با بوی نان تست و قهوه از خواب بیدار شود، از سرمای کف زمین که در بدنش رسوخ

هیچ کس
در دانشگاه به آنها
توجه نمی‌کرد،
گویی اصلاً
وجود خارجی
نداشتند و...

○ رمک تا سالها نمی‌دانست
معنی پدر داشتن چیست و تصور
می‌کرد پدران همه بچه‌ها در زندان
زندگی می‌کنند

کرده بود. از خواب پرید. فکر می‌کرد خواب می‌بیند. اما متاسفانه این طور نبود. دلش می‌خواست فریاد بزند.

او تمام تعطیلات و هفته بعدش را در زندان گذراند. عاقبت او را به دادگاه بردند. از پنجره کوچک آنجا به بچه‌هایی که به مدرسه می‌رفتند، نگاه می‌کرد و با خود می‌اندیشید که من هم باید الان مانند آنها در راه مدرسه باشم. خوشبختانه به دلیل اینکه هرگز سابقه کارهای خلاف و محکومیت نداشت، آزادش کردند.

«رمک» از آن به بعد بیش از پیش خود را در درسهایش غرق کرده و بیشتر وقتش را با «دیویس» و «جنکینز» می‌گذراند. آن سه خیلی سریع به‌هم پیوند خوردند و کتابها و جزواتشان را با یکدیگر رد و بدل می‌کردند.

گویی قسم برادری با هم یاد کرده و به هم خیلی وفادار بودند. هر کاری را با یکدیگر و در کنار هم انجام می‌دادند. «جنکینز» که به دندانپزشکی علاقه داشت، دوستانش را تشویق می‌کرد تا به دانشگاه «ستون هال» بروند. این دانشگاه به دانشجویان مستعد کم‌درآمد کمک هزینه تحصیلی می‌داد. «جنکینز» می‌گفت: «من خودخواهم و دوست ندارم تنها به آنجا بروم. شما هم باید با من بیایید.»

وقتی به آنجا رفتند، «رمک» محو محیط شد. پر از سبزه، پر از درختان مختلف و هیچ بویی از تخلف به مشام نمی‌رسید. مسوول امور دانشجویان با «رمک» مصاحبه کرد. او می‌خواست هم درس بخواند و هم بتواند کاری در کنار درسش داشته باشد. جالب اینکه می‌خواست کار کند تا به دوستانش هم کمک برساند. مسوول دانشگاه با شنیدن چنین مطالبی بسیار تحت تاثیر قرار گرفت.

در سال ۱۹۹۱ این سه دانش‌آموز بین ۱۰ دانشجویی که می‌توانستند از بورسیه استفاده کنند، قرار گرفتند.

از خیلی لحاظ آنجا برای «رمک» یک خانه بود. آن هم یک خانه راحت که اصلاً پیش از این تجربه‌اش را نداشت. در اتاقش یک تختخواب شخصی، میز تحریر و تلفن داشت. تجربه این نوع زندگی برای او بی‌نظیر بود.

فقط یک مشکل وجود داشت. تقریباً حدود ۱۰ درصد دانشجویان آنجا سیاهپوست بودند و به همین دلیل «رمک» و دو دوستش غریبه به نظر می‌آمدند.

گاهی «رمک» حس می‌کرد بچه‌های دیگر حتی آنها را نمی‌بینند. با خودش فکر می‌کرد آنها رفتارشان طوری است که انگار ما وجود خارجی نداریم و اگر توجه نشان می‌دادند ما را به عنوان سیاهپوستان غریبه نگاه می‌کردند.

اما آنها برای از میان برداشتن این جدایی روزبه‌روز بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌شدند. با هم درس می‌خواندند و مراقب هم بودند. «رمک» سعی می‌کرد از نظر مالی به دوستانش کمک کند. آنها یک شغل مشترک پاره وقت هم پیدا کردند تا بتوانند خرجشان را تامین کنند. البته همیشه تنظیم وقت کار و درس کار ساده‌ای نبود. به همین دلیل بیش از بچه‌های دیگر از خودشان کار می‌کشیدند.

«رمک» و «دیویس» به دانشگاه طب رفتند. «رمک» در آنجا هم گاهی آن جدایی و تنهایی قدیمی را حس می‌کرد. «جنکینز» هم راهی دانشگاه دندانپزشکی شد.

«رمک» با پشتکار و علاقه زیادی درسها را مطالعه می‌کرد. گاهی وقتی در کلاس نظراتش را می‌گفت، اطرافیان هیچ توجهی نشان نمی‌دادند. گاهی مجبور می‌شد برای اینکه حرفهایش را به زور به آنها بفهماند در جلو کلاس بایستد و با صدای بلند حرف بزند.

وقتی تعطیلات از راه می‌رسید همه همکلاسها راهی سفر می‌شدند و برنامه‌هایی برای گذراندن تعطیلات می‌ریختند. اما او همواره در خوابگاه می‌ماند و در جواب سؤال همکلاسها با لبخندی تلخ می‌گفت: «من همین‌جا آپارتمانم را دودستی می‌چسبم و هیچ کجا نمی‌روم.»

آخر هر هفته سه دوست به دیدن همدیگر می‌رفتند. برای همه آنها این پیوستن و نزدیکی مهم بود زیرا برای عبور از آن راه سخت خود را تنها حس نمی‌کردند.

عاقبت پس از تلاش بسیار و تحمل رنجها در یک روز آفتابی ماه می سال ۱۹۹۹ «رمک هانت» به همراه ۱۲۰۰ دانشجوی دیگر در سالن اجتماعات دانشگاه گردهم آمدند تا مراسم فارغ‌التحصیلی برگزار شود. «رمک» از میان آن همه جمعیت حاضر در آنجا مادر و مادربزرگش را که حالا دربند صندلی چرخدار گرفتار بود، شناخت. هیچ‌یک از اعضا خانواده او این روز را باور نداشتند و تا آن زمان هیچ کس موفق به کسب چنین موقعیتی نشده بود.

او که یک روز ساکن پست‌ترین محله‌های شهر بود و حتی تجربه زندان را هم داشت، حالا در کنار دو دوست باوفایش در ردیف فارغ‌التحصیلان رشته پزشکی قرار گرفته بود. آنها جشن باشکوهی در خانه «جنکینز» برگزار کردند که در آنجا دوستان، همسایه و حتی بسیاری افراد ناآشنا چنین موفقیتی را به آنها تبریک گفتند. «رمک» می‌دانست اگر او موفق شده و این کار را انجام داده مطمئناً دیگران هم می‌توانند با تلاش به هرچه می‌خواهند دست یابند.

سه دوست پس از مدتها توانستند با یکدیگر به سفر بروند و پس از آن دوباره به دانشگاه بازگشتند و هر یک در رشته مورد علاقه‌شان تخصص گرفتند. پس از گذشت سالها هنوز آن ارتباط صمیمی میان «جنکینز»، «دیویس» و «رمک هانت» پابرجاست و آنها مایلند با راهنمایی جوانها را در راه درست زندگی قرار دهند. «رمک» معتقد است که جوانها باید به تحصیل به عنوان یک راه در زندگی نگاه کنند.

سه دوست تصمیم گرفتند با کمک یکدیگر مؤسسه‌ای درست کنند تا به بچه‌های باهوش بورسیه و کمک هزینه بدهند و تابستانها پذیرای نوجوانان باشند و آنها را تعلیم دهند. «رمک» را برای سخنرانی به مدرسه‌ها و اجتماعات مختلفی دعوت می‌کنند و او به بچه‌ها می‌گوید: «شخصیت‌های کابویی و هفت تیرکشها واقعی نیستند، آنها فقط در تلویزیون پیدا می‌شوند. حقیقت در دستهای شماست و آینده فقط به خود شما بستگی دارد که آن را چگونه بسازید.»

هر سه پزشک تصمیم گرفتند در شهر خودشان بمانند. آنها میان بچه‌ها محبوب شده‌اند و مردم عکس‌هایشان را به دیوارهای اتاق بچه‌هایشان می‌زنند و امیدوارند که بتوانند چنین بچه‌هایی تربیت کنند.

«رمک» لبخندی به لب آورد و از کنار پنجره کنار رفت و روی صندلی نشست.

از اینکه در شهر خودش در کنار این مردم دردمند مانده بود، احساس رضایت می‌کرد. آنها به وجودش نیاز داشتند، نه فقط از نظر جسمی بلکه روحشان بیشتر به وجودشان نیازمند بود. «رمک» به یاد مراسم فردا افتاد که در یک مدرسه بزرگ برگزار می‌شد و با خودش فکر کرد، چقدر لذتبخش است که می‌توانم برای آن بچه‌ها حرف بزنم و عاقبت پس از گذشت این همه سال همه به حرفهایم گوش می‌دهند و هیچ نیازی نیست برای فهماندن گفته‌هایم مثل آن روزها فریاد بکشم.

«دیویس»، «جنکینز» و «رمک هانت» با امید بهبود بخشیدن به جامعه و بخصوص محله فاسدشان در همانجا مستقر شدند تا بتوانند درمانی برای ناامیدی و افسردگی این جوانان بیابند و البته در این کار بسیار موفق هم بوده‌اند. ■

فردا... کافی شاپ!

○ نوشته حسین عوض‌زاده

آسمان کم‌کم داشت اخمهایش را جمع می‌کرد... تکه تکه ابرها را در اینجا و آنجای پهنه سینه خود می‌دوخت و به‌هم وصله می‌زد... طعم باران را حس کردی که از دورها، سوار پرند نسیم، فضا را پر کرده بود... آسمان داشت تدارک گریستن می‌دید. ساعت پنج عصر بود. زیرلب زمزمه کردی: «یک ساعت مونده تا قرارمون... کم‌کم باید حاضر بشم...» خود را حاضر کردی و با آراستگی تمام، راهی شدی. به دیدار بهمن می‌رفتی... همو که بارها سر راهت سبز شده بود... بارها تلفنی ازت خواسته بود در فرصت مناسبی، حرفهای دلش را برایت بگوید... بارها سر راهت ایستاده و «قربان، صدقه‌ات» رفته بود... در این میان هرچه تو متین‌تر بودی و هرچه به او مشکوک‌تر که:

«این هم مثل همپالکی‌های خودشه... پر از فریب و حقه‌بازی... پر از دوز و کلک...»

او مصر بود که:

«پشیمون نمی‌شی نسیم... باور کن... باور کن که با هم خوشبخت می‌شیم... تو این فرصت را به من بده که گفتنی‌ها را بگویم، آن‌وقت اگر قبول نکردی حرفی نیست. تو را بخیر و ما هم به سلامت...» هرچه بیشتر کم‌محلی می‌کردی، او بیشتر مزاحم می‌شد. تا اینکه تصمیم گرفتی حرفهایش را بشنوی. با خود گفتی: «به یک بار امتحانش می‌ارزه...» وعده‌گاه، «کافی‌شاپ چشمک» بود. راهی آنجا شدی...

○○○

نگاهت، سالن را بلعید و آهسته آهسته از روی همه مشتریها چرخید به‌طرف راست، تا روی پنجره دوم... پشت میز نشسته بود. تنها و متفکر، اما خیلی تیپیک... با خود گفتی: «خودمونیم... مثل اروپایی‌ها می‌مونه...». داشتی جذب می‌شدی... گرایش عجیبی در خود احساس می‌کردی... اما خیلی زود، در درون نهیب زدی که: «فریب نخوری دختر... اینها همه از یک قماشند...» نگاهش به در بود. تو را که دید شکوفای لبخندش همه چیز را عوض کرد... داغ شدی... دلت لرزید... احساس کردی صورتت گل انداخته... اما هنوز ولو نشده بودی که خود را جمع و جور کردی و رفتی پیش‌اش...

حرفهایش شیرینی دیگری داشت. چقدر دلنشین بود از عشق گفتن... «که او بهترینش را بلد بود...» امید، چقدر زندگی‌بخش بود... و او، چقدر شاعرانه، شهد امید را قطره، قطره در کامت می‌چکاند... گرمای زندگی و سعادت، در لابلای گفتارش موج می‌زد و تو درمیان این گرما، کم‌کم، نرم شدی... آب شدی و وارفتی. فکری شدی که: «مثل اینکه پسر بدی هم نیست... آدم بدبینی هستم... خیلی زود داوری کردم...». ناگهان به‌خودت آمدی که می‌گفت: «پسر یکی از کارخانه‌دارهای بزرگ است... که مدیریت کارخانه، به‌عهده او است... که صاحب همه چیز هست... که وقتی وارد زندگی‌اش شدی، خودت می‌بینی و...»

هرچه بیشتر می‌گفت، تو هم بیشتر مشتاق می‌شدی... بیشتر تشنه می‌شدی... تشنه زندگی با او در یک ویلای شمال شهر... همانجای آرزوهایت و جای رؤیاهایت که هر وقت با ملیحه ـ دوستت ـ صحبت می‌کردی حرف اول دلت بود. حالا این رؤیاها داشت رنگ می‌گرفت. داشت فیزیکی می‌شد. بهمن داشت به آنها واقعیت می‌داد...

ـ اجازه می‌فرمایید آقا؟...

با شنیدن این جمله، به‌خود آمدی. موقعیت خود را درک کردی. انگار آشوبی در دلت چنگ می‌زد. هنوز حرف مرد تمام نشده بود که: «نخیر آقا... می‌بینید که خانوادگیه!» این، بهمن بود که روبروی مرد، ایستاد و با تندی آمیخته به تحقیر، جوابش را داد. دل تو دلت نبود... بوی دعوا را چشیدی... دست و پایت را گم کردی که اگر کتک‌کاری کنند چی؟... اگر بهمن طوری بشود یا مرد...

ـ خواهش می‌کنم آقا...

مرد، دوباره تکرار کرد و می‌خواست که از میز آنها استفاده کند... با سماجت و تمسخر... بهمن از جایش بلند شد. سینه سپر کرد... آتشی شده بود: «گورت را گم می‌کنی یا خودم بیرونت کنم؟...» و خیلی سریع دستش، به درون جیب رفت و بیرون آمد و با شنیدن صدای (تق) تیغه چاقویی روی شکم مرد، قرار گرفت... ناگهان، دلت هری ریخت پایین... انگار چیزی در درونت شکست و خراب شد... لبهایت می‌لرزید... حتی تمام بدنت می‌لرزید. حالا دیگر همه مشتریها، چهارچشمی متوجه آن دو بودند. هر لحظه ممکن بود جنایتی اتفاق بیفتد... دیگر طاقت نیاوردی. باید کاری می‌کردی. ناگهان داد کشیدی: «بهمن!...» بقیه حرف، در دهانت ماسید و: «شما ناراحت نباشید خانم». لوله اسلحه‌ای به پهلوی بهمن، فشار می‌آورد: «چاقو را رد کن بیاد آقای حقه‌باز...». این را مرد اسلحه به دست گفت. تو آرام گرفتی... بهمن اما، رنگ پریده و آشفته و هراسان شده بود... خود را بدجوری باخته بود... مردی که با وی درگیر شده بود با لبخند تمسخرآمیزی ادامه داد: «نشنیدی... گفتم که رد کن بیاد...». بهمن وحشت‌زده نالید: «شما حق ندارین منو تهدید و تحقیر کنید و...». صدای ظریفی را از پشت سر خود شنید که: «چرا آقای گودرزخان... جناب سروان این حق را دارند... دیگه بازی تمام شد... ایشون افسر اداره آگاهی هستند.»

این، ملیحه بود که تاکنون، پشت بهمن نشسته بود. طوری که شناخته نشود. با دیدن ملیحه، حال بهمن دگرگون شد... از هم پاشید و روی صندلی وارفت. ملیحه گفت: «درسته آقای گودرزخان... درست می‌بینی و می‌شنوی... دیدی که نه من و نه دیگر دوستانم فریب تو را نخوردیم... گرچه پیش هرکدام با اسامی و مشاغل متفاوت ظاهر می‌شدی... گاهی بازرس اداره(؟)... برای دیگری رئیس حسابداری... بچه تاجر و عناوین دیگر... این دفعه نسیم را (تور) زدی. اما حنای مدیریت کارخانه، برای نسیم از همان اول، بی‌رنگ بود. او همه چیزرو برای من و برای خانواده‌اش گفته بود... پدر نسیم، همین مردی که برایش چاقو کشیده‌ای با راهنمایی اداره آگاهی، خوب از پس کار برآمد...»

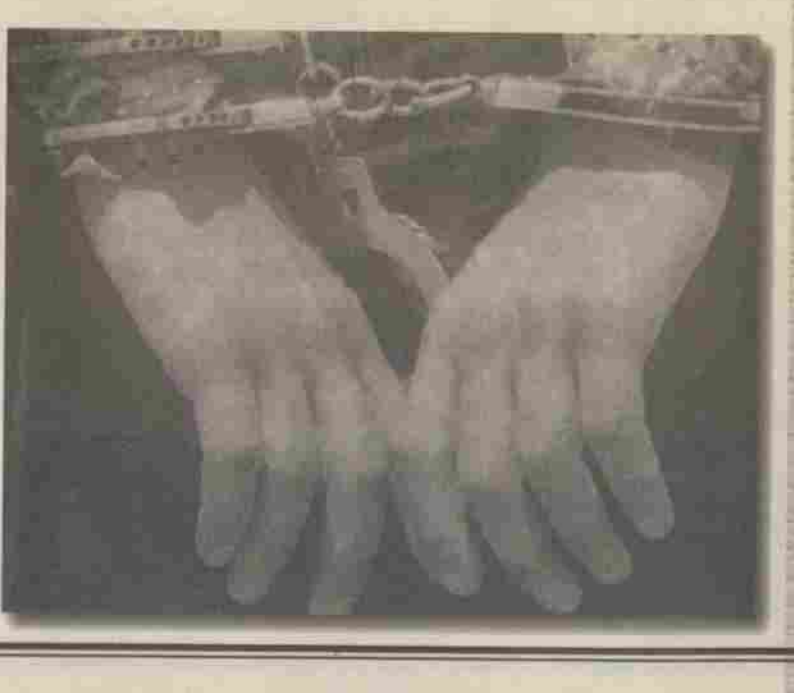

○○○

دستبند آهنی از پشت، دستهای بهمن را قلاب کرده بود که راهی اداره آگاهی شدند. ولوله و پچ‌پچ، همه کافی‌شاپ را پر کرده بود... تو اما... سبکبال و سبکبار، خندان و شنگول، دست در دست پدر، همگام با ملیحه، کافی‌شاپ را پشت سر گذاشتی...

راستی چیزی نمانده بود که...

■

نگین

نوشته: فاطمه دهقان نیری از کرج

صدای جیغ ضعیف مینو که روی جعبه کوچک جلوی پایش خم شده بود همه را متوجه او کرد.

ـ چی شده مینو؟

ـ مامان! «نگین» نیست (گربه‌ام نیست).

مریم خانم، همان‌طور که روی نیمکت نشسته بود به پایین خم شد و گفت: «مگه توی جعبه نبود؟»

ـ بود... ولی حالا که اومدم به او غذا بدهم دیدم در جعبه باز است و نگین نیست...

احمدآقا گفت: «باید همین جاها باشد.»

شروع به جستجو کردند. زیر صندلیها، توی سطل‌های زباله، زیر پای افراد، اما او نبود. صدای فریادهای «نگین نگین» از گوشه و کنار ایستگاه راه‌آهن شنیده می‌شد. چهار نفری مأیوسانه و ناامید دوباره به جای اول خود بازگشتند. اشک‌های مینو جاری بود.

محمد گفت: «همون بهتر که گم شد. اصلاً چرا آوردیش...»

احمدآقا گفت: «محمدجان خواهرت ناراحت است لطفاً ساکت.»

صدای گریه مینو بلندتر شد. چشمهای احمدآقا همچنان به دنبال نگین بود که ناگهان صدای جیغ یک زن توجه همه را جلب کرد. مینو هم به سمت صدا برگشت و گریه‌اش بند آمد. برای یک لحظه نگین را دید که زیر پاهای زن فرار می‌کند و بعد صدای جیغ دیگری را شنیدند و به فاصله چند دقیقه صدای جیغ‌های متعدد فضای ایستگاه را پر کرد.

احمدآقا به سوی نگین که حالا کنار یک خانواده دیگر ایستاده بود دوید. نگین به لابه‌لای پاهای آنها فرار کرد. بی‌نظمی عجیبی ایجاد شده بود. مینو، محمد، احمدآقا و مریم سعی می‌کردند نگین را بگیرند. چند نفر دیگر هم به کمکشان آمدند.

اما نگین انگار از این بازی خوشش آمده بود. هر بار با دیدن یکی از آنها که سعی در گرفتنش داشت به سوی مسافران و یا خانواده‌هایشان می‌دوید و باعث فریاد زدن زنها و زمین خوردن آنها می‌شد.

گرفتن نگین طولانی شد. همه چیز به‌هم ریخته بود. بچه‌ها از او می‌ترسیدند و فرار می‌کردند. اما علی که مثل نگین بازیگوش بود، تصمیم گرفت او را بگیرد.

علی مشغول خوردن ساندویچی بود که مادرش برایش پیچیده بود. کتلت را از لای نانهای لواش پیچیده شده بیرون آورد و به نگین نزدیک شد و کتلت را به سوی او گرفت.

نگین بوی غذا را حس کرده بود و بعد از آن همه دویدن و بازیگوشی حسابی گرسنه بود. اما از علی هم می‌ترسید. با تردید قدمی جلو آمد و علی دستش را عقب کشید. بالاخره نگین تسلیم شد و به سوی غذا که جلوی پای علی روی زمین بود، رفت و علی با زرنگی تمام در یک چشم برهم زدن او را گرفت و شروع به نوازش او کرد.

نگین در آغوش علی آرام گرفت و مشغول خوردن غذایش بود. افراد حاضر در ایستگاه نفس راحتی کشیدند و با تعجب به علی که به این راحتی نگین را گرفته بود، نگاه می‌کردند.

چند نفر هنوز در اثر مصدومیت ناشی از زمین خوردن ناله می‌کردند.

مریم و احمدآقا از آنها معذرت‌خواهی کردند و مینو که حالا از دست بازیگوشی نگین خسته شده بود، آن را به علی بخشید.

علی جعبه را از مینو گرفت. نگین را در آن گذاشت و در جعبه را محکم بست و از مینو تشکر کرد.

وقتی دو خانواده در کنار هم به سوی جایگاه می‌رفتند، محمد نزدیک گوش علی گفت:

ـ از من تشکر کن که در جعبه را باز گذاشتم تا نگین فرار کنه!

هر دو آهسته خندیدند.

■

پاسخ ما...

مصطفی قربانیون ـ از مشهد

«تیترهای چرب» شما را خواندم. بیشتر شبیه یک خاطره ـ و حتی یک مقاله اقتصادی ـ بود تا قصه! مخصوصاً که یادت باشد: اخراج یک کارگر به این سادگی که شما نوشته‌اید نیست! لااقل باید دلیل محکم‌تری ارائه می‌دادی!

سارا حسینی از آمل

همین که یک دختر خانم ۱۳ ساله، اینقدر مهربان و به فکر رفیقش باشد، خیلی جای تحسین دارد! و اما قصه «دوربالی» به عنوان اولین اثر از یک دختر نوجوان ۱۳ ساله، قصه خوبی است. اما به مینوخانم بگو یادش باشد که وقتی می‌خواهد شخصیت‌های بی‌جان را به قصه بیاورد، باید اعمال و رفتار غیر «آدمیزادی» برای آن موجود بتراشد: این اعمال که ایشان نوشته، از یک «باجه تلفن» ـ حتی در قصه ـ بعید است. درود بر دوستی قشنگتان.

الهه کریمی دورابی ـ ۲۰ ساله از بهشهر

«باران» را خواندم. عجب نثر «رنگی» و قشنگی. توصیفاتتان خیلی عالی بود. مخصوصاً در مورد طبیعت و بارش باران و چشمان اشکبار! و اما مضمون قصه‌تان: بد نبود. اما لازم بود لااقل در مورد شخصیت اول یا دوم قصه (مادربزرگ و نوه‌اش که بر سر مزار او می‌رود) کمی توضیح می‌دادید!

مهیا نوذری ـ ۲۲ ساله از تهران

این مسائل و سؤالها که در نوشته‌تان ارسال کرده‌اید، قضایایش مربوط به «داستان زندگی» است و نویسنده آن! چرا از خودش نمی‌پرسید؟! یادتان باشد که این صفحه «در قلمرو...» است، پس مسائل «داستان زندگی» به نویسنده آن صفحه مربوط می‌باشد!!

آناودوی از تهران

قصه‌های شما معمولاً خوب است و بی‌نیاز از پاسخ. اما «غروب ستاره‌ها» فرق داشت. البته همچنان نثر تروتمیز را در قصه ارائه می‌دهید ـ خصوصاً ارتباط بین واژه‌های تخصصی قالیبافی و زندگی عادی ـ اما یک نکته را فراموش نکنید: یک داستان کوتاه در وهله اول باید یک «قصه» داشته باشد، و اگر نه: یک برش از زندگی باشد. در غیر این دو حالت، تبدیل می‌شود به یک روایت ساده خاطره مانند. مثل غروب ستاره‌ها!!

مبارکه تیزکار ـ ۱۳ ساله از مازندران ـ روستای اسرم

یک نوجوان ۱۳ ساله وقتی اقدام به نوشتن قصه می‌کند ـ حالا هرچه از آب دربیاید ـ یک نمره ۲۰ پیشاپیش دارد. درست مثل «پدربزرگ» تو! یک احسنت دیگر هم داری که قصه‌ای برای پدربزرگ مرحومت نوشته‌ای. اما چون مطمئنم در آینده به شرطی که قصه بخوانی می‌توانی قصه قشنگ‌تری بنویسی، منتظر آن قصه بهترت هستم.

خواندنیهای تاریخی

نقش سیاسی دلقکان

دلقکان درباری در تاریخ دنیا، جایی تقریباً به اندازه شاهان داشتند و علت آن هم این بود که این گروه تقریباً در همه شرایط، همراه یا در حضور شاهان بوده‌اند و چون حق مزاح با شاه یا اطرافیانش را داشته‌اند، طبعاً حکایات زیادی از آنها به یادگار مانده که «حسین نوربخش» در مجموعه‌ای با عنوان «دلقکهای درباری» جمع‌آوری و منتشر کرد.

علاقه‌مندان به مطالب تاریخی حتماً با اسامی نظیر: طلحک، کل‌عنایت، کچل مصطفی، لوطی صالح، اسماعیل بزاز، کریم شیره‌ای و... آشنایی دارند. با این حال شاید برایتان جالب باشد که بدانید دربین دلقک‌های درباری عصر صفویه، یک زن دلقک نیز وجود داشت که حکایات زیادی از وی به یادگار مانده است.

این زن که «دلاله قزی» نام داشت، به روایت کسانی که تاریخ سلطنت شاه‌عباس اول صفوی را نوشته‌اند، بسیار خوشرو، شوخ، بزم‌آرا و بذله‌گو بود که با حرفها و حرکات خود در حضور شاه به نقد از اوضاع کشور می‌پرداخت و ضمن مزاحهایی با درباریان خطاها یا خیانتهایشان را نزد شاه‌عباس افشا می‌کرد.

این زن در سفر و حضر همراه و هم‌رکاب شاه بود و هرگاه شاه به عزم شکار یا رفتن به جایی بر اسب می‌نشست، او نیز سوار اسب می‌شد و همراه با وی حرکت می‌کرد. محرمیت و تقرب دلاله قزی با شاه‌عباس باعث شده بود تا سران سپاه درباریان و رجال نیز احترام او را نگه دارند و با وجودی که از همنشینی او با زنان خود بیم داشتند و می‌ترسیدند که آنها را نزد همسرانشان رسوا کند، مع‌هذا برای جلب توجه و محبت او از هیچ کاری دریغ نمی‌کردند و گاه حتی هدایای گرانقیمت به او می‌دادند تا به قول معروف نمک‌گیر شود و در حضور شاه با آنها شوخی نکند.

این زن در یک مقطع تاریخی نیز، نقشی سیاسی را به‌عهده گرفت و آن در سال ۱۰۳۱ هـ . ق و هنگامی بود که شاه عباس قلعه قندهار را محاصره کرد و آن را از چنگ حاکم دست‌نشانده نورالدین محمد جهانگیر شاه پادشاه هند، خارج ساخت و چون جهانگیرشاه تهدید کرد که بعد از حل مشکل قندهار، ایران را تصرف و تا اصفهان پیش خواهند رفت، شاه عباس به دلاله قزی و جمع دیگری از زنان ماموریت داد تا قبل از ورود سپاهیان به قلعه وارد شوند و سپس در ایران چنین شایع ساخت که دژ مستحکمی چون قلعه قندهار را دلاله قزی و چند زن دیگر فتح کرده‌اند و با این حرکات زیرکانه که کم‌جراتی و جبن حاکم قندهار و سپاهیان تحت امر او را ثابت می‌کرد، جوابی دندان‌شکن به سخنان تهدیدآمیز جهانگیرشاه داد.

البته ذکر این نکته نیز لازم است که چون دلاله قزی هرگاه اراده می‌کرد، امکان ملاقات شاه را داشت و گذشته از این در اغلب اوقات شاه توصیه‌های او را می‌پذیرفت، در سال ۱۰۲۹ قمری و هنگامی که شاه عباس شرابخواری را برای مسلمانان ممنوع ساخت، برخی از درباریان و اعیان به دلاله قزی ماموریت دادند تا شاه را راضی کند که پیشکش کلانی دریافت دارد و حکم خود را فسخ کند که دلاله قزی نیز پذیرفت و پیغام را به شاه رساند، ولی شاه از قبول آن خودداری کرد و حاضر به عدول از تصمیم خود نشد.

بزرگترین مکار تاریخ

مکارترین و حیله‌گرترین چهره تاریخ «راسپوتین» است و مطالبی که درباره او نوشته‌اند به‌قدری متنوع و متعدد است که از میان آنها می‌توان حتی به جزئی‌ترین زوایای زندگی و ذهنیات او پی برد.

«راسپوتین» کشیش فاسد و فریبکار دربار تزار نیکلای دوم از جمله افرادی بود که برای حفظ موقعیت خود در دربار تزار به هر کاری دست می‌زد. «آناتول فرانس» طی شرحی که درباره راسپوتین نوشته، متذکر شده است که او برای تامین و گسترش نفوذش در دربار با پرستار تزار وویچ -ولیعهد روسیه- قراری گذاشته بود و براساس آن دارویی را دراختیار پرستار گذاشته و به وی تکلیف کرده بود که هرگاه دربار را ترک گفت آن را در غذا یا آشامیدنی ولیعهد بریزد و آن را به وی بخوراند. این ماده خاصیت عجیبی داشت و ولیعهد را به حالاتی شبیه صرع مبتلا می‌کرد. طبعاً تزار و همسرش با ملاحظه حالات فرزندشان نگران می‌شدند و بلافاصله کسی را به دنبال راسپوتین می‌فرستادند و او را برای درمان ولیعهد احضار می‌کردند. راسپوتین نیز بلافاصله خود را بر بالین بیمار می‌رساند و با خواندن ادعیه و اوراد، مشغول معالجه می‌شد و چون قبلاً به پرستار سفارش شده بود که در چنین مواقعی از خوراندن دارو به کودک بیچاره خودداری کند، طبعاً حال وی بهبود می‌یافت و تزار و همسرش بهبودی حال کودک را از اثر دعای راسپوتین می‌دانستند و پس از مدتی وی تا آنجا پیش رفت که تزار علاقه‌مند بود وی تمام اوقات خود را در کنار ولیعهد بگذراند و طبعاً به خاطر این خدمت مزایایی نیز برای وی درنظر می‌گرفت.

همچنین نقل است که راسپوتین به شیوه‌های دیگری نیز می‌کوشید تا قدرت خود را به تزار بنمایاند و آنها را متقاعد سازد که دارای نیرویی فوق‌العاده است، از جمله او که تمامی مستخدمان دربار را فریفته و با خود همراه ساخته بود، روزی نقشه عجیبی کشید و وقتی جزئیات آن را با همدستان خود درمیان گذاشت، وسط یکی از سالنهای بزرگ قصر مشغول بازی با ولیعهد شد، اما درمیان بازی، ناگهان چهره خود را درهم کشید، آثاری از وحشت را بر چهره خود نمایان ساخت و متعاقب آن با سرعت ولیعهد را در آغوش گرفته و به کنار یکی از دیوارها دوید و با اضطراب چشم به سقف دوخت و درست در همان موقع چراغ سقفی بزرگ سالن از سقف جدا شده و بر روی زمین، درست همان‌جایی که قبلاً ولیعهد و راسپوتین ایستاده بودند، افتاد.

تزار و همسرش از دیدن این صحنه دچار تعجب زیادی شدند و راسپوتین ادعا کرد که براثر یک الهام قلبی لحظاتی قبل از حادثه، وقوع آن را حدس زده است، ولی واقعیت این بود که مستخدمان در فرصت مناسب پیچ‌ها و بست‌های لوستر را شل کرده بودند، به‌نحوی که اگر از طبقه بالا کوچکترین ضربه‌ای به سقف وارد می‌شد، لوستر از محل خود جدا می‌شد و سقوط می‌کرد و آن روز با اشاره راسپوتین مستخدمان با این حیله، توانستند موجبات بیشتر عزیز شدن راسپوتین را فراهم سازند.

پاداش فداکاری این است؟

تاریخ گواه است که مستبدان هرگز خلق و خوی ثابت نداشته‌اند و گاه به‌راحتی بر روی گناهی بزرگ چشم فروبسته‌اند و گاهی کسی را که خدمتی شایسته انجام داده مورد قهر و غضب قرار داده‌اند.

یکی از این‌گونه افراد نادرشاه افشار بود که حکایات متعددی پیرامون تلون مزاج او در گوشه و کنار کتب تاریخی ثبت است. از جمله اینکه طی یکی از جنگها در گردنه‌ای در معرض خطری واقع شد و تیر از هر سو به سوی او باریدن گرفت. یکی از صاحب منصبان با عجله خود را به نادر رساند و برای حمایت از او کمی بالاتر از شاه در جایی که خطر بیشتر بود، ایستاد و مشغول دفاع شد. اتفاقاً خطر رفع شد و پس از مراجعت نادرشاه او را احضار کرد. صاحب منصب مزبور به این امید که شاه قصد دارد همت و غیرت او را تلافی کند با عجله به ملاقات نادر رفت. نادر با دیدن او پرسید:

-چرا خود را سپر بلا کردی؟

-برای آنکه حیات شما به خطر نیفتد.

نادرشاه از شنیدن این حرف خشمگین شد و فریاد کشید:

- آیا تو مرا مردی ترسو می‌پنداری که مستحق چنان گذشتی دانستی؟

صاحب‌منصب سر به زیر انداخت و نادر دستور داد تا او را به جرم این جسارت خفه کنند و فرمانش بلافاصله اجرا شد!

■

موسسه فرهنگی آموزشی زبان سرا
(با مجوز رسمی ازوزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)
نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش وآزمونهای اتاق بازرگانی لندن(LCCI)

ثبت نام بهار ۲ (۱۳۸۱)
دوره بازرگانی و آزمون بین المللی ELSA با مدرک رسمی از اتاق بازرگانی لندن
زبان انگلیسی عمومی - فرانسه
دفتر مرکزی ۲۵و۲۶ اردیبهشت (۶۴۰۱۲۳۷و۶۴۱۷۱۱۹) مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان
تجریش ۲۵و۲۶ اردیبهشت (۲۷۲۱۱۵۷ و۲۷۱۳۲۰۰) تاریخ آزمون : ۱۱ خرداد- ساعت ۱۶
رسالت (برادران)۲۵و۲۶ اردیبهشت (۲۵۰۶۷۱۲) ثبت نام دوره کوتاه مدت مترجمی زبان انگلیسی در تهران و تاریخ
رسالت (خواهران)۲۵ و۲۶ اردیبهشت (۲۵۰۸۸۴۸) ورودی دوره های TOEFL,IELTS,FCE,CAE,CPE
آزمون ورودی ۲۵ اردیبهشت ساعت ۱۳-۱۷ ۲۶ اردیبهشت ساعت ۱۵- ۱۷
برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد سایر مراکز در تهران و نمایندگیهای شهرستانها با دفتر مرکزی تماس حاصل فرمائید خیابان انقلاب ، ابتدای وصال شیرازی ،شماره ۲۷،تلفن ۶۴۱۷۱۱۹ و ۶۴۰۱۲۳۷ انتشارات زبان سرا ۶۴۶۲۶۱۲۰،دفتر فنی مهندسی و تجهیزات ۷۴۵۴۰۲۳

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
باامتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

ترک اعتیاد تضمینی با طب سوزنی
۶روزه ۶۹۲۷۶۴۷-۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹

با کلیه روشهای دنیا آشنا شوید موافشان نظر هر

مشکل‌پسندی را
تأمین می‌کند بدون
عمل جراحی
مجهز به سیستم کامپیوتری
زیرنظر متخصصین
ترمیم مو ازانگلستان

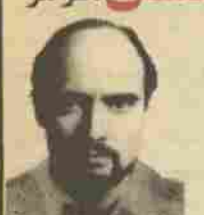

بالاتر از میدان ولیعصر جنب سینما استقلال
تلفن ۸۹۰۲۸۲۴ - ۸۸۹۸۹۰۱ - ۸۸۹۸۹۰۰
E - Mail Address:
MOOAFSHAN @ Irost. Com

خانه موی ایران

تلفن
۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۲۲۳
نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه‌موی ایران
شعبه‌نداره

ترک اعتیاد تضمینی
درمان و پیشگیری اعتیاد با مجوز رسمی از وزارت
بهداشت و درمان و بهزیستی
رفع دردهای مزمن، یبوست، چاقی، سیاتیک انواع سردردها با طب سوزنی توسط تیم پزشکی، ناتوانی جنسی، علائم یائسگی، اضطراب و افسردگی
۰۹۱۳۲۱۶۷۸۶۵-۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹
۸۹۰۲۵۲۴-۸۹۰۱۱۶۰

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی
با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

اطلاعات هفتگی
تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۳۰

۱. خانم شهلا درویشی نیجالانی . ارومیه
۲. عزیز عساکره . آبادان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

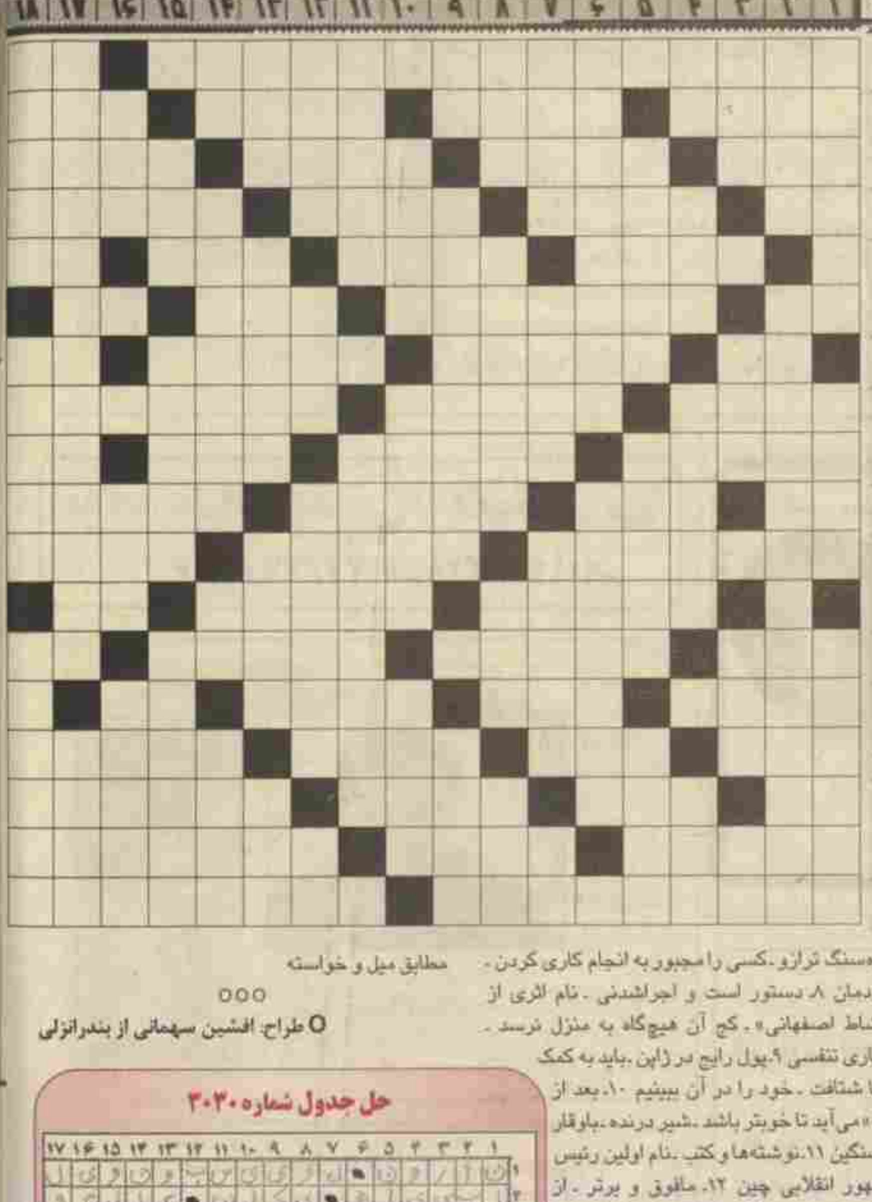

○ افقی:

۱. نام اثری از نویسنده آمریکایی «شروود آندرسن» ـ پسوند شباهت ۲. نوعی تختخواب ـ در امان بودن ـ مراقب باشید تا در صحرا و کویر اغفالش نشوید ـ طریقه و روش ستاره‌شناسی ۳. کیف سفری ـ افسونی که برای رام کردن جانوران گزنده و درنده می خوانند ـ صندلی و تختخواب سفری ـ نساج و بافنده ۴. هنگام ـ کتاب، مجله و یا روزنامه منتشر می‌کند ـ کسی که از شیخ و مرشد خود پیروی می‌کند ـ از مال دنیا چیزی نصیبش نشده است ۵. جشن و پایکوبی ـ روانه و فرستاده شده ـ بسیار اندیشه کردن ـ نوعی خورش ۶. علامت جمع ـ شاعر و افسانه‌نویس فرانسوی و خالق اثر «افسانه‌های کنه کنه» ـ گستاخ و بی‌باک ـ روستا و آبادی ۷. تردید و دودلی ـ کارش برگردان از زبان خارجی به فارسی است ـ فرستنده نامه ـ مایه حیات ۸. برجای بلند برآمدن ـ شاعر رمانتیک آلمانی که «بیسمارک» صدراعظم وقت آلمان با همه دشمنی‌اش که با طرز تفکر او داشت، وی را بزرگترین شاعر غزلسرای آلمان می‌دانست ـ فقر و درماندگی ۹. شرف و حیثیت آدمی ـ لباس بیهوده و پاره و پوره! ـ در مقابل خوبی نباید انجام داد ـ شهری در آلمان ۱۰. بدی و فساد ـ دستور آمدن داده است ـ دشت و زمین هموار ـ بسیارش همیشه برای هیچ است! ۱۱. ابداع کننده آن «نیما» شاعر معاصر کشورمان است ـ خباز ـ از القاب یزدان پاک است ۱۲. تروتازه ـ شهری در ایالت واشنگتن آمریکا ـ اگر شاعرانه ۱۳. پاک و دست نخورده ـ بعضی خبرها چنین است و خطرناک! ـ اداره‌ای در شهرداریها ـ تصدیق آلمانی ۱۴. از شهدای صدر اسلام ـ آتش ـ اصل‌ها و زمینه‌ها ـ حرف افسوس و تنفر ۱۵. فیلسوف آلمانی و خالق اثر «معرفت علم منطق» ـ نام نوعی برنج در شمال کشورمان ـ حکمران خوارزمشاهی ـ دعاها ۱۶. شمای فرانسوی ـ نوعی موی سر ـ رسم و شیوه ـ رخسار و چهره‌ای چون مظهر زیبایی طبیعت دارد ۱۷. نام اثری از نویسنده آلمانی «امیل لودویک» ـ دندانپزشک ـ سماوات ۱۸. کتابی از «عطار نیشابوری» ـ نویسنده فرانسوی و خالق اثر «وقایع ایتالیا».

○ عمودی:

۱. حکایت و سرگذشت ـ از دروس مدرسه ـ عبث و بی‌فایده ۲. خانمها یا نام کتابی نوشته «آنتوان چخوف» روسی ـ این هم نام اثری از «کارل سندبرگ» شاعر و بیوگرافی‌نویس آمریکایی است ۳. فهم و شعور ـ سبزی سالادی و پلویی ـ فرستاده الهی ـ سرخ کمرنگ ۴. شخص غایب ـ نی میان تهی ـ مزاحمان محله را گویند! ـ از بین رفته ۵. همیشه ـ دیگر تشنه نیست! ـ مالیات ۶. نام اثر معروف نویسنده فرانسوی «رومن رولان» ـ کشوری مسلمان‌نشین در آسیا ۷. اجاق برقی ـ پاره‌سنگ ترازو ـ کسی را مجبور به انجام کاری کردن ـ خودمان ۸. دستور است و اجراشدنی ـ نام اثری از «نشاط اصفهانی» ـ کج آن هیچ‌گاه به منزل نرسد ـ بیماری تنفسی ۹. پول رایج در ژاپن ـ باید به کمک آنها شتافت ـ خود را در آن ببینیم ۱۰. بعد از «به» می‌آید تا خوبتر باشد ـ شیر درنده ـ باوقار و سنگین ۱۱. نوشته‌ها و کتب ـ نام اولین رئیس جمهور انقلابی چین ۱۲. مافوق و برتر ـ از بیماریهای پوستی است ـ تازه علمی را آموخته است ـ تیم اسانس! ۱۳. یک حرف و سه حرف ـ بیگانگان ـ نام یکی از گازهاست ـ زشت و نازیبا ۱۴. هرجا باشد، باعث رونق و آبادانی است ـ ادیب و مقاله‌نویس ـ واحد پول آلبانی ـ سیب آذری ۱۵. چلچراغ ـ نام خانوادگی هنرپیشه و کمدین معروف آمریکایی ـ تعدادی کشتی و هواپیمای جنگی ۱۶. باشتاب و سریع ـ پدر آذری ـ واحد شمارش هواپیما ۱۷. نام اثری معروف از نویسنده توانا و خبرنگار نامدار «ارنست همینگوی» ـ درست مقابل «اینها» قرار گرفته‌اند ۱۸. کرایه دادن ـ نور ندارد ـ مطابق میل و خواسته

○○○

○ طراح: افشین سهمانی از بندرانزلی

حل جدول شماره ۳۰۳۰

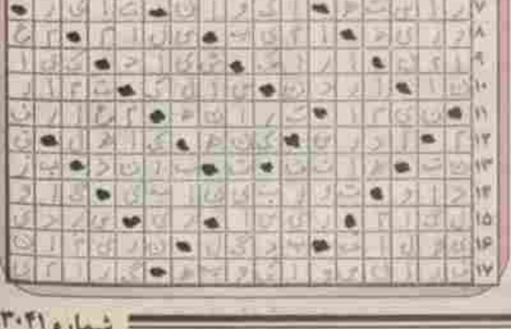

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O گروه گرمسیری و گروه سردسیری

در این تصویر چند جانور و وسیله مربوط به منطقه حاره گرمسیری و تعدادی مربوط به منطقه سردسیری قطب شمال است؛ آیا می‌توانید بگویید کدام‌یک از اینها مربوط به منطقه حاره گرمسیری و کدام‌یک مربوط به قطب شمال هستند؟

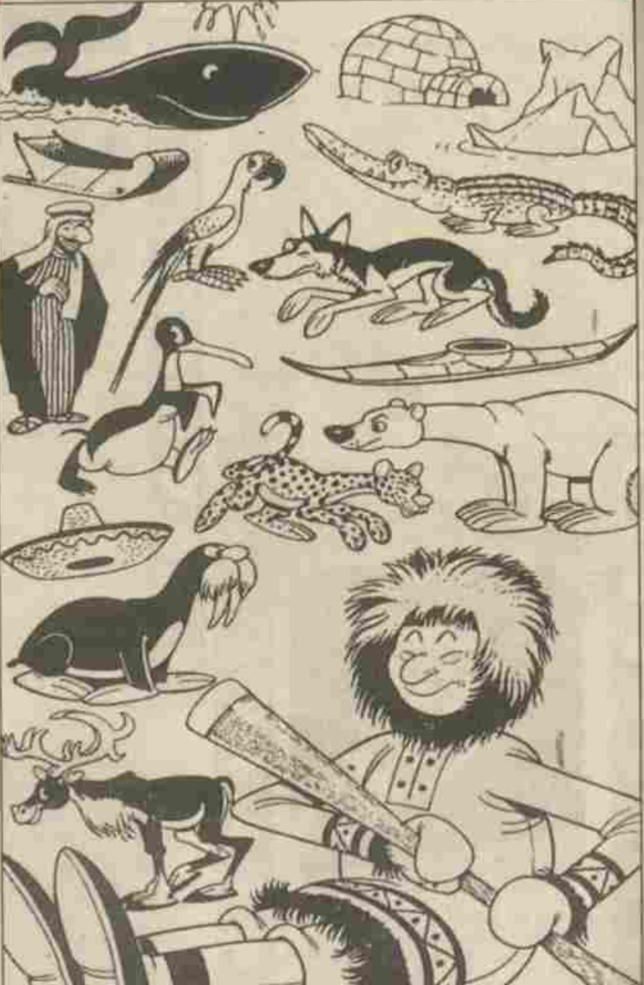

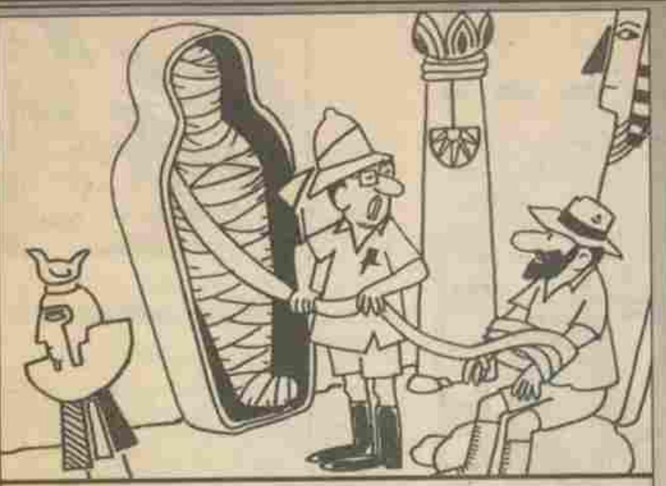

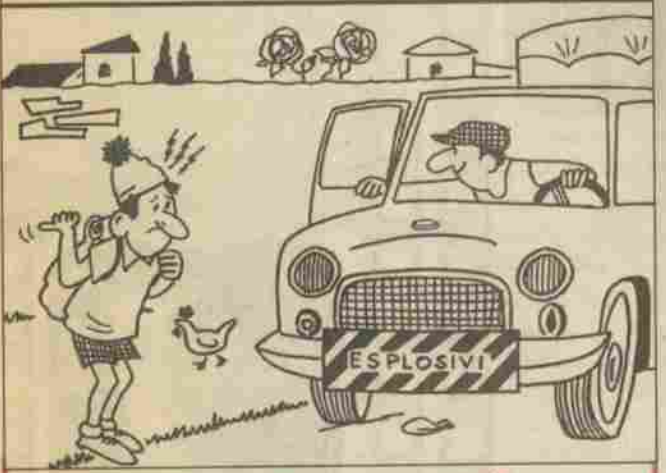

O نقاشی شبیه بی‌شباهت مومیایی

در این دو نقاشی که دو باستان‌شناس و یک مومیایی و در نقاشی دیگر توریستی را ملاحظه می‌کنید که هیچ شباهتی با هم ندارند و اگر کمی حوصله به‌خرج دهید و یا دقت به این دو نقاشی نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو نقاشی پیدا خواهید کرد.

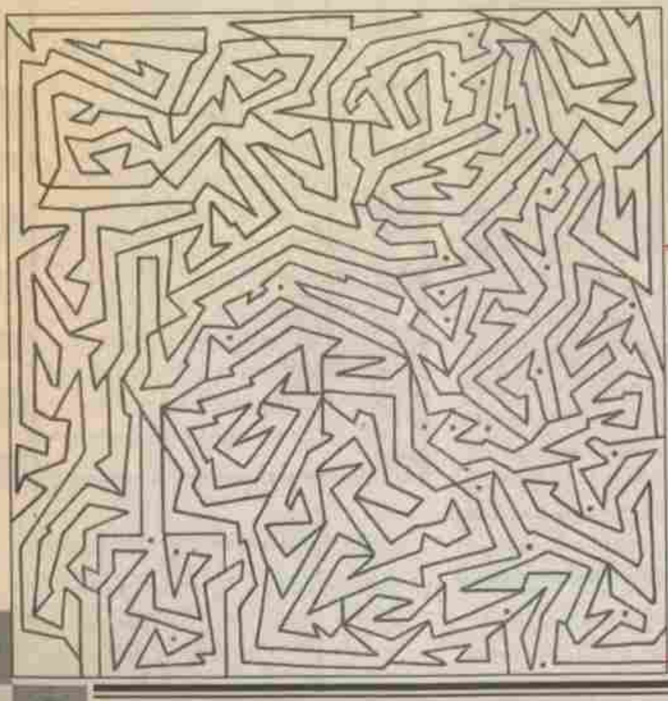

O نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد، برای پیدا کردن این نقاشی باید با مداد رنگی یا خودکار داخل خطوطی را که با نقطه سیاه مشخص شده، رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این سوژه جالب ناگهان جلو چشمان شما ظاهر خواهد شد.

O معما

O پنچری چرخ اتومبیل

اتومبیلی با یک لاستیک پنچر فاصله تهران تا قزوین را به‌راحتی و بدون دغدغه پیمود، می‌توانید جواب بدهید چنین چیزی چطور ممکن است. با کمی دقت حتماً جواب ما را خواهید داد.

پاسخها در صفحه ۴۱

خبرها و رویدادهای هفت هنر

از مریم مقدس(س) قدردانی شد

مراسمی با حضور ریاست سازمان صدا و سیما و جمع کثیری از هنرمندان و اهالی قلم، روز دوشنبه ۸۱/۲/۹ در مرکز همایشهای بین‌المللی سازمان برگزار شد.

جلسه مذکور به پاس قدردانی و اهدای هدایایی به سازندگان و دست‌اندرکاران مجموعه تلویزیونی مریم مقدس(س) برگزار شده بود که با استقبال گرم حاضران روبرو شد.

«پارسا پیروزفر» به دنبال «نشانی» خود در ایران

«نشانی» عنوان تازه‌ترین فیلم «محمدحسین لطیفی» است که فیلمبرداری آن در ایران ادامه دارد. گروه سازنده نشانی اخیراً پس از فیلمبرداری صحنه‌هایی از فیلم در آلمان، وارد ایران شده‌اند.

نویسنده فیلمنامه فیلم مذکور «حسین پاکدل» و ایفاگر نقش اصلی آن «پارسا پیروزفر» هستند. تهیه‌کننده «نشانی» مجید اوجی است و سایر بازیگران فیلم به شرح زیرند:

محمدرضا شریفی‌نیا، حمیده خیرآبادی، آزیتا حاجیان، امین تارخ، مجید مظفری و...

خلاصه داستان: «دنیل و سبرگ» جوان ایرانی‌الاصل که در سه سالگی به یک زن و شوهر توریست آلمانی فروخته شده، پس از ۲۵ سال زندگی در آلمان به ایران بازمی‌گردد تا پدر و مادرش را بیابد. او در ایران با جوانی به نام «اکبر» آشنا می‌شود که به همراهش درپی پدر و مادر خود جستجویی را آغاز می‌کنند و...

«شایقی» پنج بعدازظهر در باغ فردوس

سیامک شایقی فیلمساز حرفه‌ای سینما که آخرین فیلمش «شراره» چندی پیش به اکران عمومی درآمد و با استقبال مواجه نشد، درصدد ساخت فیلم جدیدش با عنوان «باغ فردوس، پنج بعدازظهر» است. هنوز عوامل و دست‌اندرکاران این فیلم گزینش نشده‌اند.

داش آکل در تئاتر نصر

نمایشنامه «داش آکل» براساس نوشته صادق هدایت به نویسندگی و کارگردانی پرویز سهیل همه روزه در تئاتر نصر به روی صحنه می‌رود. در این نمایش کاظم افرندنیا، حسین شهاب، منوچهر افسری، زری برومند، ملیحه موسوی و... ایفای نقش می‌کنند. تهیه‌کننده «داش آکل» امیرهوشنگ شعبانی است و سایر عوامل آن به شرح زیرند:

آهنگساز و خواننده: پیام ـ دکور: استاد صالح پناهی.

سریال «شهر قشنگ» به‌زودی از شبکه سه سیما

مجموعه تلویزیونی شهر قشنگ» کار گروه اجتماعی شبکه سه سیما به تهیه‌کنندگی محمد کاشانی در ۹۰ قسمت ۴۰ دقیقه‌ای درحال تهیه است.

شهر قشنگ، داستان هفته‌نامه‌ای است که مسوول و کارمندان آن به فراخور شخصیت خود با مسائل و مشکلات روبرو می‌شوند که در این میان...

این برنامه قصد دارد با طرح موضوعات اجتماعی در هر قسمت مجزا لحظات مفرحی را برای بینندگان این شبکه فراهم آورد.

دست‌اندرکاران شهر قشنگ عبارتند از:

تهیه‌کننده: محمد کاشانی ـ کارگردان: مهدی مظلومی ـ نویسندگان: سروش صحت، محمود طالبیان، ریما رامین‌فر، حسین کیانی ـ مدیر تولید: همایون ایزدپناه ـ بازیگران: فرهاد آئیش، فتحعلی اویسی، مریم سعادت، محمد بصیری، بیژن بنفشه‌خواه، امیر جعفری، لیلی رشیدی، فلامک جنیدی، مهدی صبایی و...

سیمرغ «هلنا» در نگارخانه ارژنگ

نگارخانه ارژنگ هفته گذشته پذیرای آثار هنرمند محقق و متفکر خانم «هلنا شین دشتگل» که سالها عمر هنری خود را صرف بررسی و مطالعه در مورد مسائل مختلف فرهنگی کرده بود.

نمایشگاه مذکور با ۲۵ تابلوی نقاشی و موضوع سیمرغ، حاصل فعالیت مستمر ۱۱ ساله ایشان بود.

این هنرمند تاکنون ۲۴ نمایشگاه در داخل و خارج از کشور داشته است.

برزو ارجمند، خواننده می‌شود!

بروز ارجمند بازیگر جوان و باآتیه سینما و تلویزیون که بازی او در مجموعه تلویزیونی «زیر آسمان شهر» در نقش «وحید» مورد توجه مردم قرار گرفته بود، قرار است در یک فیلم سینمایی با عنوان «جای دیگر» ایفای نقش کند.

جای دیگر را مهدی کرم‌پور می‌سازد و ارجمند در آن ایفاگر نقش جوانی خواننده است که می‌خواهد از کشور خارج شود.

امین زندگانی، مانی کسرائیان، چکامه چمن‌ماه، گل‌شیفته فراهانی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

«حدیث فولادوند» و رز زرد فرهنگ

«حدیث فولادوند» بازیگر جوان سینما و تلویزیون که بازی خوبش در «سارال» هنوز در خاطره‌هاست. درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار داریوش فرهنگ با عنوان «رز زرد» است. این فیلم از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

«عبدالمجید» و خانه تازه‌اش

شهرزاد عبدالمجید بازیگر جوان تلویزیون و سینما که مجموعه ماجراهای خاله رؤیا و تقی‌جان» او روزهای جمعه از شبکه دوم سیما پخش می‌شود، بازی در مجموعه تلویزیونی «خانه‌ای می‌سازیم» را به پایان برد.

این مجموعه را «جهانبخش لک» در شانزده قسمت برای شبکه دوم سیما ساخته است.

عبدالمجید در این کار در کنار مصطفی عبداللهی، پردیس افکاری، آزیتا لاچینی و... ایفای نقش کرده است.

آشنایی با فیلم‌های روز

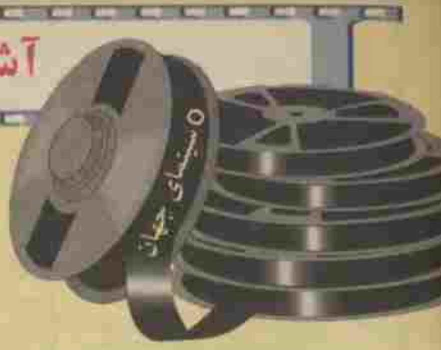

«اتاق پسر» اثری زیبا از ایتالیا

پس از ۲۵ سال که فیلم‌های ایتالیایی در جشنواره کان موفقیتی به دست نیاورده بودند، فیلمی ساده و جذاب از «ننی مورتی» نه‌تنها توانست جایزه نخل طلا را از کان برای سینمای بحران‌زده ایتالیا به ارمغان آورد، بلکه نمایش آن در سراسر جهان با استقبال سینمادوستان روبرو شد.

اتاق پسر داستانی ساده و بدون پیچیدگی و خم و چم قصه‌پردازی دارد که در سرتاسر فیلم تنها یک حادثه، زمینه اصلی تغییر در واکنش‌ها را تشکیل می‌دهد. مورتی علاوه بر کارگردانی و نویسندگی فیلمنامه، خود در نقش اصلی فیلم نیز ظاهر شده است.

او در فیلم، روان‌شناسی است که به اتفاق همسر و دو فرزند خود، خانواده‌ای معمولی، گرم، شاد و پرهیجان را تشکیل داده‌اند. اما ناگهان در یک روز زیبا، پسر هفده ساله آنها در یک حادثه به هنگام شنا و شیرجه تفریحی کشته می‌شود. خانواده که تا آن زمان هیچ‌گونه فاجعه‌ای را تجربه نکرده بود، ناگهان با درد و پریشانی مواجه می‌شود. اعضای خانواده تحمل خود را از دست داده و شروع به متهم کردن یکدیگر می‌کنند و هر کدام به نوعی، دیگری را به‌شکلی در مرگ پسر مقصر قلمداد می‌کنند. کنش‌ها و واکنش‌های عصبی درمیان بازماندگان خانواده اوج می‌گیرد، تا آنجا که تهدید به فروپاشی نتیجه بیست سال تجربه گرم و زیبا می‌کند. اما سرانجام این اعضای خانواده هستند که پی به وجود یکدیگر به عنوان تنها تکیه‌گاه موجود می‌برند و با استعانت از یکدیگر، برخاستن از خاکستر را که در شرف پراکنده شدن در خلائی به نام ضعف و سستی که تار و پود رفتار آنها را فرا گرفته بود، آغاز می‌کنند.

اتاق پسر فیلمی ساده، جذاب و عمیق از کارگردانی متفکر است. مورتی به کمک کارگردان دیگری به نام «تور ناتوره» توانسته‌اند طی دو دهه اخیر زنجیر سینمای ایتالیا را از گسستگی کامل حفظ کنند. این امر بویژه پس از گریز سینماگران بزرگ ایتالیایی چون «برتولوچی» به سوی سینمای گیشه و سینمای آمریکا، بیشتر تحسین‌برانگیز نشان می‌دهد.

«آنجا چه ساعتی است؟» فیلمی از تایوان

فیلمساز مؤلف تایوانی «سینگ لیانگ» این بار در فیلم جدید خود به موضوع به عشق پرداخته است. فیلمی که توجه تماشاگران بین‌المللی را به خود جلب کرده است.

لیانگ با نگرشی زیباشناسانه در فیلمش به «عشق» که مرز و زمان را درمی‌نوردد، می‌پردازد. زنی تایوانی که قصد سفر به پاریس را دارد، ساعتی را از فروشنده تایوانی خریداری می‌کند که متعلق به پدر مرحوم اوست. مرد تایوانی این ساعت را به جهت علاقه‌ای که به زن تایوانی پیدا کرده، علی‌رغم خاطره‌انگیز بودن آن برای او و مادرش به زن می‌فروشد.

زن که اصلاً از علاقه مرد به خود خبر ندارد به پاریس می‌رود. اما مرد همچنان به یاد اوست، و درواقع او عشقی افلاطونی را آغاز می‌کند. مرد تمام ساعتها، تقویم و هرچه را که در خانه‌اش با زمان و وقت ارتباط دارد به زمان پاریس تبدیل می‌کند. درواقع او عنصر زمان را میان خود و آن زن در سفر حذف می‌کند.

در اینجا فیلم به‌شکل متناوب از تایوان به پاریس و از پاریس به تایوان حرکت می‌کند و زندگی مرد و «انسان» را نشان می‌دهد که یکی شیفته دیگری است و این سفر فیلم از تایوان به پاریس و بازگشت، با سفر از تراژدی به کمدی و برعکس درهم می‌آمیزد و در اینجا سینمای لیانگ بیانی بین‌المللی و شیرین پیدا می‌کند، بویژه زمانی که مادر مرد هم ارتباط با روح شوهر مرده‌اش و ساعت او را مدعی می‌شود. پایان فیلم در پوششی از راز و رمز و با حرکتی از دنیویت به معنویت عجین است که این پایان به خودی خود، ارزش فیلم را افزایش می‌دهد.

فیلمبرداری زیبا که می‌تواند اساس پاریس و تایوان را که جهانی با یکدیگر تفاوت دارند، به تماشاگر القا کند از نقاط قوت فیلم به‌شمار می‌رود. «آنجا چه ساعتی است؟» نشان می‌دهد که سینما مختص به هالیوود نیست و زیبایی، تفکر و خلاقیت در هر گوشه و کنار جهان وجود دارد و فقط باید توان استخراج آن را داشت.

«جیمز باند» چهل ساله می‌شود!

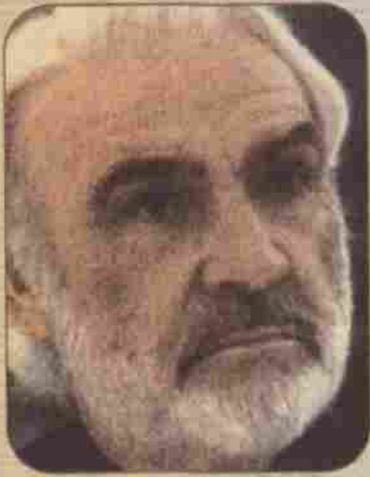

سرانجام فیلمبرداری بیستمین فیلم از سری «جیمز باند» آغاز شد. اگرچه هنوز نام اصلی فیلم انتخاب نشده است. اما تهیه‌کنندگان فیلم برآنند که جشن چهلمین سال حضور «جیمزباند» در سینما را که توام با بیستمین اثر این جاسوس تخیلی اما مشهور است با عرضه فیلمی که از نظر تکنیک و محتوا سرآمد فیلم‌های جیمزباند باشد، کامل کنند.

«پیرس برازنان» همچون سه فیلم گذشته در نقش «جیمزباند» ظاهر خواهد شد و حوادث پی‌درپی فیلم بر روی زمین، در اعماق دریا و در فضا به‌شکل گیج‌کننده‌ای رخ می‌دهد.

«جیمز باند» اولین بار در سال ۱۹۶۲ با فیلم «دکتر نو» و با شرکت «شون کانری» در نقش جیمزباند پا به سینما گذاشت.

در چهل سال گذشته، علاوه بر شون کانری بازیگران دیگری چون «جرج لازینی»، «راجر مور»، «تیموتی دالتون» و سرانجام «پیرس برازنان» در نقش این جاسوس انگلیسی ظاهر شده‌اند که در این میان راجرمور با هفت بار جیمزباند شدن، بیشترین و «جرج لازینی» تنها با یک‌بار کمترین بازیگری این نقش را به عهده داشته‌اند.

در آینده نزدیک در مقاله‌ای کامل به ذکر تاریخ کامل فیلم‌های جیمزباند و مشخصات این نوع فیلم‌ها می‌پردازیم.

آخرین فیلم جیمزباند دقیقاً در چهلمین سالگرد نمایش نخستین اثر این سری فیلم که مصادف با اواخر سال ۲۰۰۲ خواهد بود، روانه پرده سینما می‌شود.

به امید یه هوای تازه‌تر!

یادداشتی بر مجموعه «خط قرمز»

مینا ضرابی

مدتهاست برنامه‌سازی برای جوانان در دستور کار تلویزیون قرار گرفته و آثار متعددی نیز برای جوابگویی به نیاز این قشر کلان جامعه تهیه و پخش شده و می‌شود. از جمله آنها، مجموعه «روزگار جوانی»، «دختران»، «کوی دامون»، «داستان یک شهر» و... است که اغلب نیز متونی مشابه داشته‌اند. یک گروه از جوانان که در شرف ازدواج هستند یا با مشکلات دانشجویی و خوابگاه دست به گریبانند.

اما مجموعه‌ای درحال حاضر از شبکه سوم درحال پخش است که می‌توان آن را خارج از فرمهای ذکرشده دانست! تعدادی جوان که نه موقعیت اجتماعی خاصی دارند و نه آنقدر تجربه که بتوانند راهنمای یکدیگر در پرهیز از اشتباهاتی که مرتکب می‌شوند، باشند.

نقطه تاکید مجموعه «خط قرمز» بر نوگرایی در زمینه برنامه‌سازی برای جوانان است و به دنبال این نوگرایی بنا دارد تا بانی جاذبه‌بخشی برای مخاطب جوانش شود که البته در این مورد، یعنی جذب مخاطبان جوان نیز موفق بوده است. اما نه به لحاظ روایت داستان و قهرمان‌بازیهایی که گاه از سوی چند جوان بروز می‌کند! بلکه استفاده از چند جوان به‌اصطلاح خوش تیپ و امروزی که آرایش مو و صورتشان، باب میل بعضی از جوانان امروزی است!

ضمن اینکه آنها آزادانه در جنگل‌های سبز شمال، فارغ از امر و نهی بزرگترها به تفریح و آوازخوانی می‌پردازند و جدا از موسیقی‌های مهیج و جوان‌پسند که در لابلای تصاویر گنجانده شده است و به آن حال و هوایی خیال‌انگیز می‌دهد!

«خط قرمز» راوی فرار چند جوان است. مثل بعضی از جوانان امروز که دچار یاس و سرگشتگی می‌شوند و برای یافتن ماءوایی بهتر! درواقع از خودشان می‌گریزند. اما همین انگیزه‌ها نیز در این مجموعه به‌درستی، ریشه‌یابی و پرداخت نشده. فقط گه‌گداری تلاش پدر «امین» برای یافتن فرزندش و اظهار ندامتهای وی از غفلت‌ورزیهایش در گذشته مطرح می‌شود و باقی‌مانده انرژی مجموعه، صرف گروگانگیری و مسائل جانبی آن می‌شود که اهداف سازندگان آن را [که شاید از جلب توجه مخاطبان مشعوف هم باشند] مورد سؤال قرار می‌دهد. بدین لحاظ که اگر هدف آنان بررسی علل و عوامل فرار این چند جوان و نقش خانواده و اجتماع در جلوگیری از این معضل بوده، می‌توان گفت در این باره کار چندانی از پیش نبرده‌اند! بویژه در قسمت‌های اخیر که اختلاط آنها با یک شبکه توزیع مواد مخدر و کلنجار رفتن با اسلحه چه از سوی آنها و چه گروه خلافکار، بیشتر به یک بازی شبیه است! چنان‌که قبل از این مسائل، می‌بایست شخصیت، موقعیت خانوادگی و علل فرار این جوانان برای مخاطب تبیین می‌شد تا تماشاگر این مجموعه می‌توانست مرز میان حق یا ناحق بودن سرکشی اجتماعی آنان را از یکدیگر تمیز دهد.

نکته‌ای که در این مجموعه بیش از همه باید مورد توجه و عنایت جوانان قرار گیرد، موضوع رفاقت و حسن انساندوستانه‌ای است که بازیگران سریال «خط قرمز» به نمایش می‌گذارند. آنچه امروز دربین آدمها کم‌رنگ شده و کمتر در مواقع حساس و خطیر به از خودگذشتگی می‌انجامد. این چند جوان، علی‌رغم اختلاف طبقاتی و راهی که از سر ناپختگی برگزیده‌اند، در تمام لحظات بر تعهد آغازین استوارند و این از جنبه‌های مثبت و اثرگذار مجموعه است.

«خط قرمز» با موضوع و سوژه‌ای بسیار حساس سروکار دارد، و اگر عناصری که در پیشبرد اتفاقات داستان به‌کار رفته‌اند، منطبق بر دیدگاه اصولی سازندگان [نه صرفاً خلق جذابیت‌های بصری و تحریک هیجانات سطحی] آن بود، می‌توانست بسیار مثبت‌تر با جنبه آگاهی‌بخش مفیدتری عمل کند. منتهی این خصیصه در مجموعه‌های خوب و بد ما به‌طور اشتراکی وجود دارد که «جذب مخاطب به هر قیمتی»!

---

۱۰ فیلم پرفروش سال ۸۰ ایران در یک نگاه

پرونده سینمای ۸۰ محترمانه ورق خورد

با اتمام سال ۱۳۸۰ برگی دیگر از کتاب قطور سینمای ایران ورق خورد. برگی رنگارنگ و پر از اکرانهای موفق و ناموفق. برگی مزین به نامهای بزرگی چون حاتمی‌کیا، مجیدی و بیضایی و نامهایی نو و اندیشه‌هایی نوتر مانند میرکریمی و مازیار میری؛ برگی که با حضورهای متعدد در جشنواره‌های برون مرزی، تحسین‌ها و شماتتهای مطبوعاتی، شکایتهای بادلیل و بی‌دلیل از فیلم‌ها و سینماگران و درپی آنها شایعه‌های داغ همراه بود.

ترفندی که آب و آتش را ناکام گذاشت

در سال ۸۰ حدود ۴۷ فیلم در سینماها اکران شد که برخی با خوش‌اقبالی و برخی دیگر حتی با وجود پیش‌بینی فروش بالا با آه و حسرت تهیه‌کنندگانشان روبرو شدند. در این میان «پارتی» را باید خوش‌شانس‌ترین فیلم اکران شده در سال گذشته بدانیم.

پارتی قبل از شروع سال، روانه اکران شد و در روزهای اول، فروش متوسطی داشت تا جایی که به خاطر متقارن شدن زمان نمایش فیلم با ایام محرم، کسی فکر فروش بالا برای آن نمی‌کرد. اما یک شکایت ساده و متعاقب آن برپا شدن جنجالهای مطبوعاتی و شایعه توقیف قریب‌الوقوع فیلم، موجب شد صفهای روبروی سینماهای نمایش‌دهنده این فیلم طویل و پرشور شود و پارتی عنوان پرفروشترین فیلم سال را به خود اختصاص دهد، اما حیف که تمام این شور و اشتیاق، هیاهویی بود برای هیچ. واقعیت این بود که پارتی فیلمی گنگ و بی‌هویت بود با ظاهری سیاسی و اهدافی غیرتجاری.

فیلم دیگری که با نگاهی مستقیم به گیشه تولید و در خرداد ۸۰ بر پرده سینماهای ایران نقش بست، «آب و آتش» بود. فیلمی که امیدهای زیادی به فروش نجومی آن بسته شده بود. حضور سوپراستارهای پرآوازه، امتناع تهیه‌کننده از شرکت فیلم در جشنواره، تولید فیلم در سکوت کامل خبری و تبلیغات گسترده

همه و همه خبر از اکران موفق آب و آتش پس از همتای خود «قرمز» می‌داد؛ ولی با تمام این تفاصیل این طالع سعد نصیب آب و آتش نشد و فیلم با وجود دارا بودن تمام فاکتورهای فروش با استقبال گرمی روبرو نشد و تنها تداعی‌کننده همان حکایت قدیمی بر آب و آتش زدن یک کارگردان برای گیشه شد.

«سنگ کشی» جزو بهترینها و پرفروشها بود

«سنگ‌کشی» از پربحث‌ترین فیلم‌های سال گذشته بود که در آخرین ماههای سال اکران شد. زمان طولانی فیلم که باعث نگرانی تهیه‌کننده آن شده و اصرار وی را برای کوتاه کردن فیلم دربر داشت به سرانجام نرسید. بیضایی به شدت با این کار مخالفت کرد و زمان اکران فیلم که قرار بود مرداد ماه سال ۸۰ باشد به خاطر اختلاف آنها به واپسین ماههای سال کشیده شد. در پایان فیلم با همان تایم مورد دلخواه کارگردان اکران شد و با فروش خوب ثابت کرد فصل بد اکران برای فیلم خوب معنا ندارد.

تهمینه میلانی هم ناکام ماند

از دیگر فیلم‌های اکران شده در تابستان، آخرین اثر تهمینه میلانی فیلمساز متهم به فمنیسم سینمای ایران بود. «نیمه پنهان» با همان مشخصه‌های فیلم «دو زن»، اما با نگاهی مهربانانه‌تر به مرد ایرانی با اقتباسی آزاد از کتاب بعد از عشق (فریده گلبو) ساخته شد.

فیلم در جشنواره مورد بی‌مهری قرار گرفت و با تبلیغات محدود روانه اکران شد. با این همه انتظار فروش مقبول برای این فیلم دور از دسترس نبود، اما با وجود اینکه فیلم حرفهای زیادی برای گفتن داشت، در اکران عمومی نیز مهجور باقی ماند و حتی دستگیری کارگردان و بحث بر سر ضدانقلاب بودن وی و آثارش نیز به‌طور محسوسی بر فروش فیلم اثر نگذاشت.

«مریم مقدس» تلویزیون خوب فروخت

درمیان اکرانهای ناموفق تابستان که فصل گیشه لقب گرفته، «مریم مقدس» با تبلیغات بسیار وسیع و حمایت شدید تهیه‌کننده مقتدرش به میدان آمد. این فیلم از پرفروش‌ترینهای سال ۸۰ شد و رتبه چهارم جدول فروش را از آن خود کرد.

تهیه‌کنندگان این فیلم در اتفاقی غریب، پنج روز پس از اکران فیلم «بچه‌های بد» از دو سالنی که به این فیلم اختصاص یافته بود، برای نمایش فیلم «مریم مقدس» استفاده کردند و حتی شکایت «علیرضا داوودنژاد» که آن زمان در ایران حضور نداشت، نیز به جایی نرسید. پخش تیزرهای مدت‌دار و متنوع، اجازه نمایش فیلم در روزهای عزاداری و زمان بسیار طولانی اکران آن، برای کسب رتبه چهارم جدول کافی بود! و شاید همین فروش بالا بود که باعث شد کارگردان هیجان‌زده آن فیلم خود را با اثری مانند «روز واقعه» مقایسه کند و موفقیت در گیشه را عامل برتر بودن فیلم خود بداند، اما به‌راستی می‌توان این دو فیلم را با هم مقایسه کرد؟!

میرباقری از مسافرری خیری ندید!

پروژه عظیم فیلم «مسافرری» فروشی امیدوارکننده دربر نداشت و فروش فیلم پس از حدود یک ماه اکران به نصف مبلغ پیش‌بینی شده هم نرسید و اثری که شاید با تبلیغات مؤثر و تلاش بیشتر تهیه‌کننده از فیلم‌های پرمخاطب سال ۸۰ می‌شد، تبدیل به شکستی تجاری شد.

«شبهای تهران» فیلم دیگری از «داریوش فرهنگ» بود که در ماه آخر تابستان اکران شد. این فیلم که شانس استفاده از تبلیغات تلویزیونی را دارا بود، توانست با فروشی مناسب در رتبه پنجم جدول فروش قرار بگیرد. فیلمی به‌اصطلاح جنایی که با پرداختی بسیار ضعیف و بازیهای ضعیف‌تر تبدیل به نمایشی خنده‌آور شد که برای بسیاری تنها حسرت پولی را که در گیشه پرداخت کرده بودند، برجا گذاشت.

«باران» نتوانست «رنگ خدا» بشود!

پس از فروش خوب فیلم «رنگ خدا» که ثابت کرد فیلم‌های زیبای هنری می‌توانند در گیشه هم جواب بدهند، فروش پایین «باران» کمی تامل‌برانگیز است. بعضی تبلیغات نامناسب و بعضی دیگر فضای تیره و خاکستری فیلم را دلیل عدم موفقیت آن در گیشه می‌دانند. و برخی نیز شباهت ظاهری این اثر را به فیلم‌های به‌اصطلاح هندی که نوعی دلزدگی در تماشاگر عام به وجود آورده، دلیل اصلی استقبال پایین از آن عنوان می‌کنند. با این‌حال ارزشهای فیلم هرگز زیرسؤال نمی‌رود و باران مطمئناً جزء آثار زیبا و به‌یادماندنی سینمای ایران خواهد بود.

«زیر نور ماه» اتفاقی تازه در سینمای ایران

و اما «موج مرده». عدم اجازه تهیه‌کننده برای نمایش این فیلم در جشنواره نوزدهم، باعث متشنج شدن جو سینمای ایران و جنجالهای مطبوعاتی شد. حاتمی‌کیا با صراحت اعلام کرد که دیگر فیلم جنگی نمی‌سازد و عکس وی در کنار قطعات مثله شده فیلمش، چند روزی میهمان صفحه اول روزنامه‌ها بود. سرانجام با رایزنیهای متعدد تهیه‌کننده فیلم، گروه روایت فتح، به شرط حذف برخی صحنه‌ها، راضی به اکران فیلم شد. حاتمی‌کیا با فروش سهم خود پای خود را از این جنجال بی‌منطق بیرون کشید و تمام آن کشمکش‌ها درنهایت به اکران فیلم در سکوتی سرد و سینماهای محدود ختم شد.

«زیر نور ماه» را عده‌ای مهمترین رخداد سینمایی در سال ۸۰ می‌دانند. فیلم با نگاهی نو به مقوله ملبس شدن طلاب به لباس روحانیت با حوصله فراوان سعی در به تصویر کشیدن زندگی گروهی از افراد جامعه داشت که تا به آن زمان در سینما به آنها و موضوعات حول وحوش آنان پرداخته نشده بود.

O الناز دیمان

آمار فروش فیلمها در سال ۸۰

سنگ کشی	۸۴ روز	۳۱۵ میلیون تومان
پارتی	۱۰۰ روز	۳۱۰ میلیون تومان
مریم مقدس	۱۱۰ روز	۲۷۰ میلیون تومان
شبهای تهران	۱۵۰ روز	۲۰۳ میلیون تومان
آب و آتش	۴۵ روز	۱۴۷ میلیون تومان
زیر نور ماه	۵۸ روز	۱۱۸ میلیون تومان
نیمه پنهان	۴۵ روز	۹۲ میلیون تومان
باران	۶۰ روز	۹۳ میلیون تومان
موج مرده	۴۵ روز	۸۶ میلیون تومان

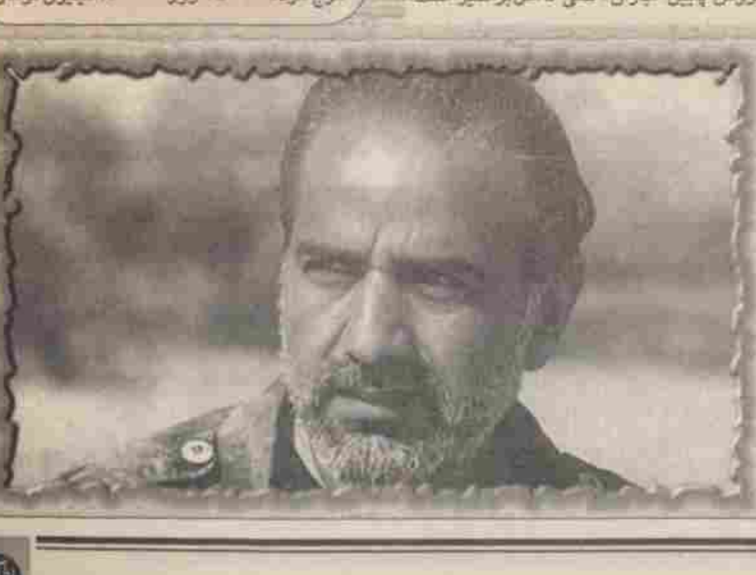

گفت و شنودی با فریماه فرجامی بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

لوطی هستم و دوستدار تجارت

گفتگو از: گلناز سیفی

□ تحصیلاتتان چقدر است؟

● لیسانس ادبیات دراماتیک.

□ اولین بار کی با سینما آشنا شدید؟

● در ۱۲ سالگی.

□ اولین فیلمی که دیدید؟

● یک فیلم گلادیاتوری.

□ اولین بار چه چیز فیلم و سینما شما را جذب کرد؟

● جنبه سرگرمی و شمشیربازی‌ای که در فیلم دیده بودم.

□ اگر امکان ساخت فیلمی برایتان مهیا شود، دلتان می‌خواهد چه فیلمی بسازید؟

● «قتل» و «آرزوهای یک هنرپیشه».

□ چه چیزی به شما آرامش می‌دهد؟

● مطالعه و استراحت بدون مزاحم.

□ به چه نوع فیلم‌هایی علاقه دارید؟

● عاشقانه.

□ اگر تهیه‌کننده بودید، به کدام فیلمساز سرمایه کافی می‌دادید تا فیلمش را هرطور که می‌خواهد بسازد؟

● بهرام بیضایی، ناصر تقوایی، واروژ کریم مسیحی، رخشان بنی‌اعتماد و پرویز کیمیاوی.

□ بهترین فیلمی که دیده‌اید؟

● «زندگی دوگانه» و «رونیک» به کارگردانی کریستف کیشلوفسکی.

□ بهترین کارگردان سینمای جهان؟

● «بونوئل» و «فلینی».

□ شیرین‌ترین و تلخ‌ترین خاطره سینمایی؟

● گرفتن اولین قسط دستمزد و نگرفتن آخرین قسط آن.

□ اولین بار کی با تئاتر آشنا شدید؟

● در دوران دانشکده.

□ اگر مجبور شوید تئاتر را رها کنید، دوست دارید چه‌کاره بشوید؟

● تاجر.

□ دوست دارید کدام کتاب یا رمان به تصویر کشیده شود؟

● «خانه ادریسی‌ها» و «سووشون».

□ بهترین کتابی که خوانده‌اید؟

● «مادام بواری» نوشته گوستاو فلوبر.

□ یک تعریف صریح و کامل از تئاتر؟

● آفرینش دوباره جهان.

□ تعریفی صریح و کامل از تلویزیون.

● سقوط هولناک و نگران‌کننده فشارخون فرهنگ و هنر.

□ تعریف سینما؟

● شعبده و معجزه.

□ نظرتان در مورد مطبوعات؟

● از دادگاه انقلاب بپرسید!

□ دوست دارید نقش کدام شخصیت زن رمانهای مشهور جهان را بازی کنید؟

● «آناکارنینا».

□ هنر با نظم سازگار است یا بی‌نظمی؟

● نیما می‌گوید: «من در بی‌نظمی هم به نظم معتقدم.»

□ به‌طور متوسط روزی چند ساعت تلویزیون می‌بینید؟

● به یک ساعت نمی‌رسد.

□ در دوران نوجوانی، آرزویتان چه بود و دوست داشتید چه‌کاره شوید؟

● دکتر.

□ تا به‌حال شده غم را مات کنید؟

● مات را غم می‌کنم.

□ بهترین بازیگران سینمای کمدی ایران و جهان؟

● «اکبر عبدی» و «باستر کیتون».

□ بهترین سریال تلویزیون از نظر شما؟

● «دایی‌جان ناپلئون» و «سلطان صاحبقران».

□ زندگی چیست؟

● رسم خوشایندی است!

□ در زندگی چه چیزی برایتان مهم است؟

● زیبایی در همه چیز.

□ مادیات چقدر در زندگی نقش دارد؟

● این روزها خیلی.

□ بهترین نمونه تنفر در سینما؟

● «تنفر» ساخته رومن پولانسکی با بازی عالی «کاترین دونوو».

> ○ گرفتن اولین قسط دستمزد شیرین‌ترین و نگرفتن آخرین قسط آن تلخ‌ترین خاطرات سینمایی من هستند

□ بهترین نمونه عشق در ادبیات؟

● شمس و مولوی.

□ چه رنگی را بیشتر دوست دارید؟

● سیاه و سفید.

□ وقتی تصویر چاپ شده‌تان را می‌بینید، چه حسی دارید؟

● به تاثیرش روی خلایق فکر می‌کنم.

□ به مردن و مرگ هم فکر می‌کنید؟

● تنم می‌لرزد.

□ فرزند چندم خانواده هستید؟

● ته تغاری.

□ بهترین خصوصیات اخلاقی شما؟

● لوطی‌گری.

□ زیبایی را در چه می‌بینید؟

● در خدا.

□ از شعرای معاصر کدام را می‌پسندید؟

● نیما، احمد شاملو، فروغ فرخزاد و مهدی

○ تلویزیون یعنی سقوط هولناک و نگران‌کننده فشارخون فرهنگ و هنر

○ نظر مرا در مورد مطبوعات از دادگاه انقلاب بپرسید!

اخوان ثالث.

☐ **اولین کتابی که خواندید؟**
● کدو قلقلی و پیرزن.
☐ **آخرین کتابی که خوانده‌اید؟**
● «هویت» از میلان کوندرا.
☐ **اهل شوخی هم هستید؟**
● تا آدمش که باشد.
☐ **خوشبختی را در چه می‌بینید؟**
● در پنبه دیگران را نزدن.
☐ **بدبختی را در چه می‌دانید؟**
● در دلتنگی.
☐ **الگوی هنری تان کیست؟**
● خدا.
☐ **بهترین دوست از نظر شما؟**
● کسی که قدرشناس باشد.
☐ **از چه ورزشهایی خوشتان می‌آید؟**
● فوتبال، شنا، اسب‌سواری.
☐ **اهل کدام محله تهران هستید؟**
● حسن‌آباد.
☐ **کدام فصل را بیشتر دوست دارید؟**
● پاییزی که به سوی زمستان می‌رود.
☐ **هدف شما در زندگی؟**
● آرامش، کمال و بی‌نیازی.
☐ **شیرین‌ترین درس مدرسه برایتان؟**
● انشاء.
☐ **چقدر به یاد خدا هستید؟**
● این اواخر خیلی.
☐ **ترجیح می‌دهید چه گلی را در گلدان قرار دهید؟**
● شقایق وحشی رنگ و وارنگ.
☐ **از خودتان خانه دارید؟**
● نه.
☐ **چقدر خود را می‌شناسید؟**
● هر که خود را شناخت، خدای خود را شناخته است.
☐ **نظرتان در مورد برنامه آشپزی در تلویزیون چیست؟**
● افتضاح، چون پر از چربی، قند و کلسترول است.
☐ **دوست دارید به چه کشورهایی سفر کنید؟**
● اسپانیا، یونان، هند، چین، ژاپن، تبت، نپال، کشمیر، جزایر کارائیب و...
☐ **بهترین مجری تلویزیون از نظر شما؟**
● هیچ‌کدام.
☐ **نام شجریان شما را یاد چه می‌اندازد؟**
● چهچهه، عالی می‌زند!
☐ **تنهایی را دوست دارید؟**
● گاهی.
☐ **و سخن آخر...**
● خدا آخر و عاقبت همه را به خیر کند.

■

گزارشی از برگزاری سومین جشنواره صدا در مشهد

رادیو ۶۲ ساله شد

مشهد

«اینجا تهران است، صدای ایران» گوینده با ادای این کلمات به‌شکل زنده و با صدایی که از هیجان، اضطراب و غرور می‌لرزید، در اردیبهشت ماه سال ۱۳۱۹ رسماً راه‌اندازی رادیوی ایران را اعلام کرد.

اکنون ۶۲ سال از آن روز می‌گذرد و طی برگزاری سومین جشنواره صدا که در شهر مقدس مشهد برگزار شد، ضمن بزرگداشت آن روز سرنوشت‌ساز در ۶۲ سال پیش، مروری بر دستاوردهای رادیو، انتخاب بهترینهای رادیو، احترام و تجلیل از پیشکسوتان و درگذشتگان رادیو و حتی مشکلات و کمبودهای این رسانه در سال ۱۳۸۰ خورشیدی انجام شد.

در مراسم اختتامیه سومین جشنواره صدا علی لاریجانی رئیس سازمان صدا و سیما ضمن اشاره به اهمیت رادیو در برقراری ارتباط با مردم حتی در دورافتاده‌ترین نقاط کشور، از لزوم پاسداری زبان فارسی و ایجاد انگیزه بر تحرک و تنوع در برنامه‌های رادیویی نیز ذکری به میان آورد.

دکتر لاریجانی همچنین نیاز به نگرش و ارزشیابی روندی بر شبکه‌های رادیو را از اهداف جشنواره‌های آینده صدا اعلام کرد.

دکتر حسن خجسته معاونت صدا نیز گزارشی از کارنامه صدا در سال گذشته را ارائه کرد و از تغییراتی که در ساختار شبکه‌ها و در فضای رادیو ایجاد شده، ابراز خشنودی کرد.

برگزاری جشنواره

سومین جشنواره صدا طی سه روز و با حضور بیش از ۶۰۰ نفر از دست‌اندرکاران رادیو، اعم از مسوولان اجرایی، هنرمندان، مجریان، تهیه‌کنندگان، نویسندگان و سایر مدعوین در شهر مقدس مشهد برگزار شد. طی این سه روز سمینارها، جلسات کاربردی، پرسش و پاسخ، سخنرانی و برنامه‌های هنری به‌شکل فعالانه‌ای در برنامه جشنواره گنجانده شده بود. ضمن آنکه برنامه‌های بازدید، گشت و گذار و سفرهای تفریحی نیز بقیه اوقات جشنواره را برای مدعوین دلپذیر ساخته بود.

لازم به ذکر است که آقای خزایی ریاست جشنواره و آقای محمدیان دبیر جشنواره با فعالیت شبانه‌روزی و خستگی‌ناپذیر خود، انجام هرچه بهتر و باشکوهتر سومین جشنواره صدا را امکان‌پذیر ساخته بودند.

در حاشیه جشنواره

○ قطار انحصاری

با فکر بکری که اعمال شد، مدعوین جشنواره همگی با قطاری انحصاری به مشهد اعزام شده و در پایان جشنواره به تهران بازگشتند.

○ برنامه‌های درون قطار

طی سفر، رادیوی داخلی قطار که فقط منحصراً برای سفر مدعوین جشنواره راه‌اندازی شده بود.

باعث انبساط خاطر میهمانان شده بود. ضمن آنکه راه‌آهن دولتی کشور نیز با سرویس منظم و نمایش فیلم‌های ویدیویی بساط سرگرمی مدعوین را فراهم آورده بود.

○ المپیک خرناسه‌ها!

از نکات جالب سفر با قطار، خرناسه‌های شبانه همسفران بود که یک شب را در کنار هم به صبح رساندیم! در طول شب خرناسه‌های گوناگون از کوپه‌های مختلف به گوش می‌رسید و به نوعی المپیک خرناسه در قطار برگزار شد!

○ اقامت دلپذیر

مدعوین طی سه روز برگزاری جشنواره، در هتل بزرگ طرقبه که در ناحیه ییلاقی و در کوهپایه‌های بینالود قرار دارد، اقامت داشتند. آب و هوای مناسب توام با مناظر ییلاقی مشهد، اقامت را دلپذیر ساخته بود.

○ زیارت حرم ثامن‌الائمه

از لحظات ملکوتی و معنوی سفر که همگان را به‌وجد آورده بود زیارت حرم ثامن‌الائمه بود که مدعوین چه به صورت دسته‌جمعی و چه به شکل انفرادی بدان مبادرت می‌ورزیدند و اشکهای شوق مدعوین در هنگام و پس از زیارت، نمایانگر دلبستگی آنها به امام هشتم(ع) بود.

○ جوایز جشنواره

برطبق سنت در مراسم اختتامیه، بهترینهای رادیو در سال ۱۳۸۰ که توسط هیات داوران در چند بخش انتخاب شده بودند، معرفی شدند و شبکه تهران بیشترین افتخارات را به‌خود اختصاص داد. ضمن آنکه بهترینهای هر شبکه نیز به دریافت تندیس نائل آمدند.

○ برترینهای رادیو

- بخش ترکیبی ساده - برنامه «گشت و گذار» - رادیو کرج
- بخش نمایشی - برنامه «طنین پایداری» - شبکه سراسری
- بخش میزگرد - برنامه «چهره به چهره» - شبکه جوان
- بخش پیام - برنامه «عصرگاهی شنیدنها» - شبکه پیام
- بخش موضوعات خاص - برنامه «هوای پاک» - شبکه تهران

■

موسیقیدانان ایران در یک نگاه (۲۸)

دکتر داریوش ثقفی

O رضا مهدوی

به سال ۱۳۲۱، «داریوش ثقفی» در خانواده‌ای هنردوست - دایی‌ها و عمه‌هایش نوازنده تار بوده‌اند و پدربزرگش سنتور می‌نواخته است - دیده به جهان می‌گشاید. پدرش در سنین بالا به یاد پدر خود و علاقه ذاتی‌ای که در وجودش بوده، سنتوری تهیه و شروع به نواختن آن می‌کند. او آوازها و دستگاههای موسیقی ایرانی را به‌درستی می‌شناخت و آواز را در حد دودانگ به صورت عالی می‌خواند و ضرب‌نواز خوبی بود.

در گذشته، خواننده‌های ایرانی، ضرب‌گیر و ضرب‌خوانهای ماهری بودند که ادامه راه آنها مرحوم عبدالله دوامی و مرحوم ناصرخان فرهنگ‌فر بودند.

داریوش کوچکترین فرزند خانواده است. پدرش ضمن نواختن ساز با ادبیات و شعر هم عجیب بود. او بعد از مدتی به داریوش می‌گوید: «من دیگر حوصله ساز زدن ندارم و کهولت سن چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد. تو بیا و این ساز زیبای ملی ایرانی را شروع کن و مشقهای اولیه را از خود من بیاموز.»

بعد از دو سال، یک شب که استادان «منان» و «رکن‌الدین تاج‌بخش» به منزلشان آمده بودند، داریوش سنتور می‌نوازد. تاج‌بخش با دیدن او و نوازندگی‌اش پی به استعداد نهفته وی می‌برد و به پدر داریوش توصیه می‌کند که حتماً او را به محضر «استاد ابوالحسن‌خان صبا» ببرد.

در آن موقع، داریوش ۱۱ ساله بود. صبا در آن دوران دیگر به سختی شاگرد می‌پذیرفت. به همراه یکی از دوستان بسیار صمیمی پدر و استاد صبا به محضرش واقع در خیابان شاه‌آباد سابق، ظهیرالاسلام فعلی که حالا تبدیل به موزه صبا شده است، می‌روند. در بدو ورود به منزل استاد صبا، چشم داریوش کوچک به «فرامرز پایور»، «رحمت‌الله بدیعی»، «قنبری مهر»، «منوچهر صادقی»، «محمد حیدری» و عده‌ای دیگر که به عنوان شاگرد حضور داشتند، افتاد.

صبا از او می‌خواهد کمی برایش ساز بزند. داریوش بدنش از نگرانی می‌لرزد و اندکی ساز می‌زند و نگران است که استاد، شاید از ساز زدنش اظهار رضایت نکند. ولی ناگهان استاد صبا دستی بر سرش می‌کشد و می‌گوید از هفته دیگر به‌طور منظم به کلاس درسش بیاید. بعد از چند سال شاگردی، یک روز سه‌شنبه، کلاس به علت کسالت استاد صبا تعطیل می‌شود و استاد بعد از چند روزی، در شب یلدا دارفانی را وداع می‌گوید. داریوش مدتی نیز نزد استادان «حسین تهرانی» و «فرامرز پایور» تلمذ می‌کند.

داریوش ثقفی بعد از کلاس دوازده برای تحصیلات علوم پزشکی به دانشگاه تبریز رفت و همزمان با تحصیل طب در مدرسه موسیقی ملی تبریز، تدریس سنتور می‌کرد.

«عزیز شعبانی» رئیس وقت هنرستان موسیقی تبریز در سالهای ۱۳۴۰ کمکهای شایانی به داریوش ثقفی می‌کرد. او در تبریز کنسرتهای متعدد داشت و شاگردان بسیاری را آموزش می‌داد. داریوش به همراه مرحوم «دکتر احمد بهجت» و «حامد یزدان» در دوران تحصیل طب، سرپرستی موسیقی کانون هنری دانشگاه را برعهده داشت و در مسابقات سراسری دانشگاههای ایران و مدارس عالی و اردوهای رامسر در سالهای ۴۷-۱۳۴۶ در رشته سنتورنوازی مدالهای طلا کسب کرد. او بعد از اتمام دانشکده پزشکی و دریافت درجه دکتری برای ادامه تحصیل طب به آمریکا رفت و در رشته فشارخون، مجاری و کلیه فوق‌تخصص گرفت و هم‌اکنون رئیس بخش بیمارستان پنسیلوانیای پیتسبورگ آمریکا است.

او می‌گوید: «ساز زدن یک حرفه تمام عیار است و احتیاج به سالهای متمادی طلبگی دارد. باید قلباً عاشق بود تا با ساز همدم و دوست شد تا جایی که به مرحله‌ای رسید که برای رضای خدا و تسخیر قلب امت خدا نواخت تا باعث خلاقیت و پیشرفت هنری هم باشد.»

داریوش ثقفی نیز از نوازندگانی است که در کنار علوم دیگر، وقت و عمر خود را صرف معرفی سنتورنوازی کرده است. آنهم در هزاران کیلومتر فراتر از میهن خود. تا به‌حال دکتر ثقفی کنسرتهای فراوانی در دانشگاههای نیویورک و واشنگتن داشته است. او ضمن تدریس ساز سنتور به هموطنان خود، به خارجیان علاقه‌مند به فرهنگ شرقی هم آموزش می‌دهد.

شیوه سنتورنوازی داریوش ثقفی، مختص به خودش است و چپ و راستهای قوی‌ای دارد و حتی با مضرابهای چپ قادر به اجرای تمام نغمه‌هاست. از او دو سی‌دی (CD) به بازار عرضه شده که نشان‌دهنده شیوه سنتورنوازی‌اش است.

داریوش ثقفی پزشک سنتورنوازی است که علم و هنر را توامان دارد. گرچه در علم به اجتهاد رسیده است، ولی در راه هنر، راه درازی درپیش است.

■

نگاهی به پیدایش موسیقی و گروههای پاپ

اشعار یک مرد پست

قسمت سوم

O هومن اکبریان - غلامحسین آجاک

«و من می‌گریم در کوچه
زیر باران به همه چیز اعتراف می‌کنم
اما دروغ می‌گویم
روبه‌روی آینه دروغ می‌گویم
همان آینه‌ای که شکستم، تا چهره‌ام را بهتر ببینم.»

آنچه «متالیکا» را متمایز و شاخص‌تر از دیگر گروههای «هوی‌متال» می‌سازد، دید وسیع آن به مسائل فلسفی، نگاه موشکافانه به مضامین اجتماعی و روابط قراردادی انسانهاست. شاخصه‌هایی که به‌راحتی نمی‌توان از آنها گذشت. نگاهی گذرا به مجموعه آثار متالیکا گویای تمامی این نکته‌هاست. چیزی که بیشتر شنونده این آثار را به تفکر وامی‌دارد، لحن انتقادی و شیوه بیان این سروده‌ها است. به‌طوری که به عنوان مثال جنگ و آسیب‌های اجتماعی ناشی از آن به خوبی در ترانه تک‌مانده عنوان شده است. خشم و نفرت، عشق و آزادی، زایش و میرایی و... مفاهیمی هستند که در شعرهای متالیکا چون تارهای یک ریسمان به هم تنیده شده‌اند.

اسطوره‌ها و افسانه‌ها به خوبی در این اشعار تجلی یافته‌اند و ترانه‌های جادوگر و بیا ای فرشته خواب، مبین همین مسأله هستند. میل به تعالی و جستجوی حقیقت از دغدغه‌ها و کوششهای اصلی آنهاست. شاید در این مقال کوتاه مجال آن نباشد که تمام ویژگیها و بعدهای معنایی این گروه را به رشته تحریر درآید. لذا سخن را کوتاه و به این نکته بسنده می‌کنیم که متالیکا فقط متالیکا است با همان ویژگی‌های مخصوص به خود و همان موضوعات بدیع.

قدیمی‌ترین گروه هوی‌متال در دهه ۸۰ شکل گرفت. این گروه در سال ۱۹۸۱ در کالیفرنیا توسط «لاس الریش» و «جیمز آلن هتفیلد» تشکیل شد و متالیکا نام گرفت. «لارس الریش» (متولد ۲۶ دسامبر ۱۹۶۳) در کپنهاگ دانمارک و «جیمز هتفیلد» (متولد اگوست ۱۹۶۳) آمریکا بود.

این گروه با هدف و به عنوان ارائه دادن یک موسیقی متفاوت و جدید پا به عرصه موسیقی دنیا گذاشت.

«لارس» نوازنده درام و جیمز نوازنده گیتار وکال بود. این گروه، اولین نمایش خود را توسط شرکت ریسا کلر ضبط و منتشر کرد.

دیوید موستین (متولد ۱۳ سپتامبر ۶۱ کالیفرنیا) در ژانویه ۱۹۸۲ به گروه پیوست. «جف وارنر» و «ران مک‌گاونی» نیز به گروه اضافه شدند و در اواخر سال ۱۹۸۲ «کلیفورد لی بورتون» به گروه پیوست. بورتون متولد ۱۰ فوریه ۱۹۶۲ و آمریکایی‌الاصل بود. بعد از پیوستن برتون، اولین هم‌نوازی او با این گروه در تاریخ ۵ مارس ۱۹۸۳ واقع شد.

ادامه دارد

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی «گلهای آبی»

بسیج و هویت گلهای آبی

تهیه کننده مجموعه : در کل هدف ما این بوده که هویت بسیجی را در دل مردم زنده کنیم

○ گلهای آبی در «ادمان»

بعد از هماهنگی با «محمدجواد کاسه‌ساز» نویسنده، تهیه‌کننده و کارگردان مجموعه «گلهای آبی» برای تهیه گزارشی از چگونگی تولید این مجموعه که هم‌اکنون آخرین مراحل فنی را طی می‌کند، به استودیو «خانه هنرمند ادمان» می‌روم. کاسه‌ساز در اتاق مونتاژ بر روی یکی از صندلیها نشسته و مشغول نوشتن است. به سوی او می‌روم و خودم را معرفی می‌کنم. او به گرمی از من استقبال می‌کند و باب گفتگو با وی قبل از آمدن آرش معیریان (تدوینگر) مجموعه باز می‌شود.

○○○

☐ در ابتدا درباره مراحل نگارش و پیش تولید این مجموعه توضیحاتی بفرمایید.

● بعد از پیشنهادی که گروه بسیج شبکه اول سیما درباره تهیه این سریال به من داد، من نگارش این فیلمنامه را در پنج قسمت ۴۵ دقیقه‌ای شروع کردم و تقریباً دو ماه از وقتم به این کار اختصاص یافت. تا اینکه این مجموعه را در تاریخ اول اسفندماه بعد از سپری شدن ده روز برای پیش تولید، جلوی دوربین بردم و تصویربرداری آن تا بیست و هشتم اسفندماه به طول انجامید.

☐ با توجه به اینکه تهیه این مجموعه در اواخر سال انجام شد، برای شما چه مشکلاتی پیش آورد؟

● از آنجایی که ما تولید این مجموعه را در اواخر سال ۸۰ انجام دادیم، از لحاظ امکانات مالی در مضیقه بودیم، ولی با لطف خداوند موفق شدیم این کار را به اتمام برسانیم.

☐ درباره داستان مجموعه «گلهای آبی» توضیح بفرمایید.

● «مرتضی» صاحب یک گلفروشی قدیمی است. او که سالیان گذشته را در جنگ بوده، اکنون با استشمام عطر گلهای گلفروشی نفسش را زنده نگه داشته است. «احمد» یکی از دوستان دوران جنگ «مرتضی» اکنون در یک شرکت ساختمانی کار می‌کند. وی قصد دارد گلفروشی را برای شرکت معامله کند تا شرکت در آنجا به جای گلفروشی یک مرکز تجاری احداث کند. اما مرتضی بشدت مخالفت می‌کند و دربین این فشارها ماجراهایی اتفاق می‌افتد.

☐ چند درصد از این مجموعه درحال و هوای جنگ است؟

● پنج درصد آن در فضای جنگ می‌گذرد و آن هم مربوط به ذهنیت مرتضی است که گاهی اوقات سیری به جنگ می‌کند، ولی در کل می‌توان گفت مجموعه گلهای آبی از مضمونی اجتماعی برخوردار است و کوشیده‌ام که بار طنز هم داشته باشد.

☐ چطور شد برای این پروژه به سراغ گلفروشی رفتید؟

● با توجه به صحبت‌هایی که «مهدی عظیمی» - مدیر گروه - با ما داشتند، قرار شد کاری در ارتباط با هویت بسیجی انجام شود و در کل هدف بر این اصل بود که این هویت را در دل مردم امروز کشور زنده کنیم و از طرفی دیگر، خودم دوست داشتم کاراکتر «مرتضی» لطیف و پراحساس باشد، به همین دلیل تصمیم گرفتم برای به تصویر کشیدن این هویت و زنده نگه داشتن ارزشهای معنوی از گل به عنوان نماد استفاده کنم.

☐ چرا نام این مجموعه را گلهای آبی انتخاب کردید؟

● من به دو دلیل این نام را انتخاب کردم: اول این که منظورم از گلهای آبی، گلهایی بوده که همیشه در آب زندگی می‌کنند و حیاتشان وابسته به آب است. دوم، به دلیل آرامشی که رنگ آبی دارد.

☐ چگونه سعی کردید، مسأله ذهنی مرتضی را که در ارتباط با جنگ است با قالب یک مضمون اجتماعی که از بار طنز هم برخوردار است تطبیق دهید؟

● هدف من در این مجموعه، شناساندن انسانهایی بوده که به باورهایشان ایمان دارند و هنوز سعی می‌کنند، مسائل انسانی و عاطفی را زنده نگه دارند.

در این مجموعه مرتضی آدم غیرقابل لمسی نیست، چه‌بسا که افراد محل با او به خاطر نخوردن شلغم شوخی می‌کنند و او با توجه به تمام مشکلاتی که برایش وجود دارد، تلاش می‌کند، مشکلات دیگران را هم حل کند.

☐ حاصل کار در این مجموعه برای شما چه بود؟

● من قبل از تولید این مجموعه، فیلم کوتاهی با نام «پرنده باران» ساخته بودم و در فیلم‌هایی همچون «رنگ خدا»، «بچه‌های آسمان»، «لیلی با من است»، «مردی شبیه باران»، «حماسه مجنون» و... دستیار کارگردان و برنامه‌ریز بودم و درواقع کار تهیه این مجموعه برایم ارزشمند بوده است.

بعد از گفتگو با کاسه‌ساز درحالی که تدوینگر مجموعه، کارش را آغاز کرد، از آنها خداحافظی و خانه هنرمندان ادمان را ترک می‌کنم.

○ فاطمه عودباشی

کارشناس هنری پاسخ می‌دهد

پاسخ به نامه‌ها

○ تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲

مرتضی مصطفوی از شیراز، نصرت ایمانی از رشت، مهوش سلحشوری از اصفهان، نیما ذوالفقاری از مشهد، نادره کیمیایی از کرج، سیما بلوریان از همدان، نرگس محمدی از کاشان، لعیا کوثری از تهران، ثریا موسوی از تهران، محمود عباسی از زاهدان.

نامه‌های شما خوانندگان گرامی به دستمان رسید. از حسن استقبالتان از مجله اطلاعات هفتگی و بخش هنری مجله سپاسگزاریم. جایگاه صفحه و ستونی برای چاپ مطالب و نقدهای خوانندگان محترم در جنگ هنر، همچنان محفوظ است و به مرور مطالبی که شما و دیگر گرامیان برای ما فرستاده‌اند، در صفحات هنری درج خواهد شد. مکاتبه خود را با ما ادامه دهید و مطالب خوبتان را برای جنگ هنر بفرستید.

○ مجتبی شهوندی از مرودشت

نامه شما رسید. از الطافتان سپاسگزاریم. درباره هنرمندان قدیمی از جمله مرحوم فردین در مناسبتهای خاص مطالبی چاپ خواهیم کرد. از تذکرات شما سپاسگزاریم.

○ یعقوب علیزاده از تهران

نامه‌ای که خطاب به همکارمان خانم ضرابی نوشته بودید، واصل شد. ایشان پس از خواندن متن نامه، از شما تشکر کردند. ارتباط خود را همچنان با ما حفظ کنید.

○ سیمین فرخی از هرمزگان

نقدگونه شما بر سریال «خط قرمز» را مطالعه کردیم. مطلبتان بسیار سطحی، شتابزده و به دور از انسجام بود. بیشتر مطالعه کنید و با دقت بیشتری برنامه‌های تلویزیون را بنگرید. منتظر مطالب بهتر شما هستیم.

○ پریسا صادقی از مسجدسلیمان

۱- فریماه فرجامی در ایران است. ۲- مسعود کیمیایی درحال تدارک فیلم تازه‌ای «آلواتان» است. ۳- فائقه آتشین به ایران برنگشته است. ۴- سازنده مجموعه‌های «شب آفتابی» و «خط قرمز» قاسم جعفری است.

○ عطاءالله مفخمی از هرمزگان

۱- گوینده موردنظر شما، همان هنرپیشه فیلم‌های تبلیغاتی قبل از انقلاب است. ۲- سفر شادمهر عقیلی به خارج از کشور واقعیت دارد و شایعه نیست. ۳- میلاد صدرعاملی فرزند رسول صدرعاملی است. ۴- «ترانه علیدوستی» فرزند حمید علیدوستی فوتبالیست است.

بهرام باهنر از آمل - سارا نادری از تبریز - کیومرث بهروزی از تهران - نادیا شوندی از استان گلستان - هانیه یعقوبی از بابلسر - صفیه رویایی از زنجان - اختر و ناصر کیمیایی از ابهر.

نامه‌های شما رسید. از توجهتان به جنگ هنر متشکریم. ارتباط خود را با ما حفظ کنید و از نظراتتان درباره صفحات هنری ما را مطلع سازید! مؤید باشید.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ اشاره:
«نجوای ارادت» مجموعه شعر پیر دلسوخته سیدحسن صفوی از شاعران خوب اهوازی است که در قالبهای غزل و مثنوی سروده شده است. صفوی فاضل و متواضع است و شعرهایش به دل می‌نشیند و آینه ضمیر اوست.
غزلی از این مجموعه را می‌خوانیم:

هجر تو

آن که از هجر تو چون شعله برافروخت منم
وان که در راه تو و عشق تو می‌سوخت منم
آن که جز مهر و وفا در ره عشق تو نکرد
وان که هر روز و شبش چشم به در دوخت منم
آن که از عالم و آدم بجز از مهر نخواست
بر دلش نام تو را چون گهر اندوخت منم
تو چنان خنده نمودی که پری باز کنم
آن که عالم به سر زلف تو بفروخت منم
آن که مدهوش کند سید دیوانه تویی
وان که می‌سوخت، بجز مهر نیاموخت منم

به خواب ناتمام و بهار بی‌سرانجام سیروس یاسمی که سالی از شکست ساقه‌اش گذشت

بتاب

بتاب شب به درازا کشید منتظرند
ای آفتاب سحرخیز از آسمان بلند
تو برنیامدی و آفتاب‌گردانها
به روی ساقه رنجور خویش پژمردند
میان آمدن و رفتن تو پنجره‌ای ست
که داده زندگی و مرگ را به هم پیوند
شبی در اول اردیبهشت زاده شدی
و ناپدید شدی در اوایل اسفند
«قسم به جان تو خوردن طریق عزت نیست»
به سبزه‌زار به خون خفتهٔ تنت سوگند
که بی‌شمار رفیقان و دوستدارانت
به مرگ قول شرف داده‌اند با لبخند
که روز واقعه - یا روز ناگزیر عدم -
به شیوهٔ تو بمیرند سرخوش و خرسند
بهروز یاسمی

○ ده دوبیتی از مجموعهٔ جدیدالانتشار «از تو و عشق» - دفتر دوبیتی - سرودهٔ محمدرضا مهدیزاده

از عشق

بیا از عشق بی‌پروا بگوییم
برای مردم تنها بگوییم
نصیب ما نه سیب است و نه گندم
کمی از آدم و حوا بگوییم

سلام عاشقانه

سراپا بال و پر، مثل کبوتر
همیشه در سفر، مثل کبوتر
دل من یک سلام عاشقانه است
که مانده پشت در، مثل کبوتر

خدایا

نسیمی از دیار روح بفرست
برای این تن مجروح بفرست
خدایا، خسته از طوفان عشقم
برای کشتی دل، نوح بفرست

مثل مجنون

بگو ای دل! بگو بی‌واهمه: عشق
میان هر سکوت و همهمه: عشق
سراپا مثل مجنون دیدنی شو
همه عشق و همه عشق و همه عشق

عاشق

غزل خواندیم از دیوان چشمت
خوشا آن کس که شد مهمان چشمت
من و دل عاشق باران و ابریم
همیشه ساکن گیلان چشمت

یک استکان چای

شب بیگانه و یک استکان چای
دل دیوانه و یک استکان چای
بدون تو پریشانیم و سردیم
من و این خانه و یک استکان چای

نیاز

سرود چشمهای همزبان، عشق
دلیل گریه‌های بی‌امان، عشق
شکوه خاطرات نازنینان
نیاز دستهای این و آن، عشق

بمان با دل

بمان با دل، بمان دیوانهٔ عشق
ببر او را، ببر تا خانهٔ عشق
بگو با این دهاتی، شهرزادا!
هزار و یک شب از افسانهٔ عشق

پایان

خوشا همراه تو، هر صبح و هر شام
مقیم قلب تو مهجور و گمنام
تویی آغاز تند عشق، بی‌تو
به پایان می‌رسم آرام، آرام

بهاران باش

بهاران باش و از پاییز بگذر
به دریا ریز و از کاریز بگذر
من و مهتاب و دل مشتاق دیدار
شبی از کوچهٔ ما نیز بگذر

○ دو شعر از شهرام رسولی - اقلید فارس

صدا

صدای سینه زنها در خیابان
گره خورده است با آهنگ باران
تو گویی می‌رسد از دورها باز
صدای زینب و طفلان عطشان

شبها

شبها
بر دفتر شعری به خواب می‌روم
که حاشیهٔ آن را
فرشتگانی نقره‌ای
به یادگار
ترانه‌ها می‌نویسند
و روزها
از نگاهی سرشارم
که پر از بوی خوش اقاقیاست
کدامین جوانهٔ نورسته‌ام
که گلها عطر مرا
انتظار می‌کشند

شقایق و لاله

درختان سبز و صحرا سبز و خرم
بهار امسال دارد رنگ ماتم
شقایق داغدار کربلا شد
به یادش لاله هم قد می‌کند خم

احمد دولتخواه - تهران

اندوه محض

اندوه محضی در عبور از خطهٔ درد
این بی‌تو بودنها چنین آواره‌ام کرد
از نسل سبز عشق بودم، دیدی آخر
پاییز بر سبزینه‌هایم سایه گسترد؟
زخمی‌ترین آواره‌ام در فصل غربت
فصلی که می‌کارد درون سینه‌ام درد
تو نیستی وقتی که می‌آید سراغم
یک روح سرگردان از آن اشباح شبگرد
این شهر بی‌تو سرد و تاریک است آقا
دستم به دامانت بیا، برگرد ای مرد!

مصطفی سمندی - رامهرمز

آرزوها

هر شب خیال رویت مهمان آرزوهام
با یک نگه نهادی بنیان آرزوهام
من تشنهٔ ترانه با این گلوی زخمی
ای دل ببار بر من، باران آرزوهام
بر فرق آینه تا تاری سپید رویید
ناگه زدی شکستی گلدان آرزوهام
در کوچه‌های غربت دیدم شکسته بودی
گویا دگر سر آمد، دوران آرزوهام
زخمی به سینه دارم از عشق نوجوانی
حالا رسید پیری، پایان آرزوهام

داریوش محمدی علاسوند - مسجدسلیمان

○ **داوود غفاری - سبزوار**

قدر با بدر قافیه می‌شود. شما قدر را با صبر قافیه کرده‌اید که درست نیست. صبر با کلماتی چون ابر و قبر هم‌قافیه است.

○ **ناهید ابوالفضلی - تهران**

بله فروغ فرخزاد در زمینه کلاسیک هم آثاری دارد از جمله در قالب مثنوی.

نامه‌هایتان خوانده شد، با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود:

رضا سیدزاده نیری، نیر - نجمه مؤمن، کرمانشاه - محسن آل‌محمدی، اردبیل - اسدالله پاشازانوسی، نوشهر - هوشنگ جمالی، سمیرم - لاله وکیلی، هشترود - پروین بریموندی، مشهد - راضیه ضیغمی فلاح، ساوه - جلیل نورآقایی، قائم‌شهر - منیژه سلمانی، نمین - شهناز سعیدی، مشهد - حمزه ختمی، بهشهر - سهراب چراغی، کرمانشاه - بهاره یارمحمدی، مشهد - یوسف بوستانی، نورآباد ممسنی - محبوبه عاشور، تهران - ابوالفضل صمدی رضایی، مشهد - راحله سهیلی، رودسر.

○ **سیروس عجمی - کرج**

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم، منتها شما باید هم شعر بسیاری حفظ کنید و هم کتابهایی را که در مورد عروض و وزن نوشته شده بخوانید:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه‌نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

وزن بیت فوق فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن است.

مزرع سب = فاعلاتن
ز فلک دی = فعلاتن
دم و داس = فعلاتن
مه نو = فعلن
یادم از کش = فاعلاتن
ته خویش آ = فعلاتن
م د و هنگا = فعلاتن
م درو = فعلن

یک هفته حادثه

معده‌ای مملو از زباله

بنابه گزارش خبرنگاران در یک عمل جراحی بی‌سابقه، ۱۳۳ قطعه فلزی، از معده یک بیمار در شاهرود خارج شد.

مرد ۴۳ ساله‌ای که به بیماری روانی مبتلا بود، به دنبال سوءتغذیه بی‌اشتهایی و ضعف جسمانی به پزشک مراجعه می‌کند تا تحت درمان قرار بگیرد.

این درحالی است که پزشکان پس از معاینه آزمایشات به این نتیجه رسیدند که فرد موردنظر هرچه سریعتر باید مورد عمل جراحی قرار گیرد و پزشکان بیمارستان امام حسین(ع) شاهرود در یک عمل جراحی بی‌سابقه اشیای فلزی شامل کارد میوه‌خوری، قاشق، چنگال، میخ، تیغه موکت‌بری، چند سکه، سنجاق مو و نیز سنگریزه و شیشه از معده وی خارج کردند.

روزنامه اطلاعات . ۱۲ اردیبهشت

نمایش دریده شدن اسب زنده در قفس شیرها

هفته گذشته نگهبان پارک ساحل شهرداری شوش، یک اسب را زنده زنده در قفس شیرهای گرسنه رها کردند و شیرها در چند دقیقه اسب را دریدند. این کار هنگام تعطیلی مدارس، در انظار عموم مردم انجام گرفت که با وحشت و سروصدای کودکان و اعتراض مردم روبرو شد. مردم شوش خواستار پیگیری و توبیخ عاملان این حادثه شدند.

جام جم . ۱۲ اردیبهشت

هشداری برای عاشقان سینما

هفته گذشته با درج آگهی در یکی از روزنامه‌ها با عنوان «چند جوان متعهد و کارآمد که دو میلیون تومان سرمایه داشته باشند، برای شریک مجموعه فرهنگی، سینمایی دعوت می‌شوند» که درپی آن چند نفر با مراجعه به محل، با فردی که خود را از هنرپیشه‌های بسیار مطرح و تولیدکننده‌های فیلم معرفی می‌کرد آشنا شدند و از هریک از مراجعه‌کنندگان مبلغ دو میلیون تومان و دو دستگاه دوربین فیلمبرداری دریافت و عنوان کرد به‌زودی پروژه بزرگ فیلمسازی او آغاز می‌شود.

مراجعه‌کنندگان به این شرکت پس از مدتی متوجه شدند این محل تخلیه شده و فرد موردنظر متواری شده است.

با شکایت مالباختگان، پرونده برای رسیدگی به شعبه ۱۵ آگاهی تهران ارجاع شد و ماموران با تلاش خود مخفیگاه متهم را شناسایی و پس از محاصره محل او را دستگیر کردند.

این درحالی است که پس از انجام تحقیقات از متهم، مشخص شد وی از سابقه‌داران شعبه ۱۴ آگاهی تهران است.

جام جم . ۱۱ اردیبهشت

ته سیگار غذایی لذیذ!

هفته گذشته زنی در کشور هندوستان ادعا کرد که با یک رژیم روزانه متشکل از ته‌سیگار زنده است. این زن ۶۱ ساله ته سیگارهایی که در خیابانها افتاده جمع می‌کند و می‌خورد.

وی می‌گوید: پنجاه سال پیش این رژیم را شروع کرده و اکنون نمی‌تواند زندگی بدون آنها را تصور کند، هرچند که از درد معده رنج می‌برد.

او ادامه می‌دهد: پدرم یک سیگاری حرفه‌ای بود و من هرچه از ته سیگارهایش باقی می‌ماند، می‌خوردم، این شد که از مدتها پیش اشتهایم را به غذاهای معمولی از دست دادم.

او می‌گوید: بعضی از مردم کشور ما برای تهیه غذا دچار مشکل می‌شوند، ولی من چنین دردسرهایی ندارم و ته سیگارها همه‌جا به صورت رایگان در دسترس هستند.

نمی‌توانم زندگی بدون آنها را تصور کنم. من تنها با خوردن این ته سیگارها می‌توانم شبها خوب بخوابم!

ایران . ۱۱ اردیبهشت

خوراک سوخاری از گوشت نزدیکان

شورشیان اوگاندا اهالی کوه‌نشین «راگورو» در مرز سودان را وادار به خوردن گوشت نزدیکان و بستگان مرده خود کردند.

ارتش اوگاندا شورشیان این کشور را به حمله برضد مردم و قتل‌عام بیش از ۶۰ انسان بی‌گناه متهم و اعلام کرد. این شورشیان بی‌رحم به کاروان تشییع‌کنندگان یورش بردند و شرکت‌کنندگان را وادار به سرخ کردن و خوردن گوشت نزدیکان خود کردند.

ویتنام روزانه صد تن موش صادر می‌کند

کشاورزان ویتنامی با صدور روزانه صد تن موش چاق و چله به مناطق جنوبی این کشور و کامبوج پول خوبی به جیب می‌زنند.

بنابه این گزارش، افزایش شکار مار در این کشور باعث افزایش موشها در زمین‌های کشاورزی شده است.

هم‌اکنون بیش از ۵۰ شرکت در ویتنام در زمینه صادرات موش فعالیت می‌کنند و مردم این کشور نیز علاقه زیادی برای خوردن آن دارند. جالب اینکه موش لذیذترین غذای آنها به‌شمار می‌رود.

صدای عدالت . ۱۱ اردیبهشت

کشف ۲۵۰۰ مار کبری در یک خانه

یک مارگیر بنگلادشی که برای به دام انداختن دو مار بزرگ به خانه‌ای در روستایی واقع در نزدیکی شهر داکا، پایتخت این کشور فراخوانده شده بود، پس از جستجو ۲۵۰۰ مار سمی کبری و صدها تخم مار را در این خانه پیدا کرد.

درپی این حادثه همسایگان این منزل خانه‌های خود را از بیم حمله مارها تخلیه کردند و مارگیری برای نشان دادن مهارت خود چندین بچه مار را زنده بلعید!

مارهای کبری از جانداران بومی بنگلادش هستند که بیشتر در خانه‌ها، لانه می‌سازند و از موشهای خانگی و دیگر حیوانات کوچک تغذیه می‌کنند.

آفرینش . ۱۲ اردیبهشت

باند بزرگ ربایندگان زنان و دختران جوان دستگیر شدند

اعضای یک شبکه که دختران فراری را به خارج از کشور انتقال می‌دادند، دستگیر شدند.

به دام انداختن اعضای این باند بزرگ که چند مرد و دختر فراری بودند، به دنبال اعلام شکایت پدر یکی از دختران فراری در دایره ۱۱ آگاهی تهران صورت گرفت.

کارآگاهان به دنبال یافتن این دختر که بارها از خانه فرار کرده بود، دو مرد را به همراه این دختر بازداشت کرده و در بازجویی از آنها دریافتند که این دو مرد با چند تن دیگر با شناسایی دختران فراری و فریب آنها، آنان را به خارج از کشور منتقل کرده و به فروش می‌رساندند. با بازداشت سایر اعضای این شبکه، تحقیقات پلیسی از این متهمان ادامه دارد.

روزنامه اطلاعات . ۱۴ اردیبهشت

آدم‌ربایی در خیابان شریعتی

چند روز پیش دختر جوانی با مراجعه به ماموران انتظامی طی شکایتی عنوان کرد، وقتی در خیابان شریعتی از کلاس درس بازمی‌گشتم، دو جوان با توسل به زور مرا ربوده و پس از انتقال من به یک خانه، مرا مورد آزار و اذیت قرار داده و سپس متواری شدند.

با این شکایت، ماموران با مراجعه به محل و تحقیق از سرایدار ساختمان، موفق به شناسایی هویت دو جوان به نامهای بابک و نیما شدند. با به‌دست آوردن این اطلاعات، ماموران متهمان را در منطقه سعادت‌آباد دستگیر و آنان به بزه ارتکابی علیه دختر دانشجو اعتراف کردند.

جام جم . ۱۴ اردیبهشت

ترازو

از صرف هزینه‌های بیهوده جلوگیری کنیم!

از سالها قبل، در وسط برخی از خیابانهای تهران، برای کنترل اتومبیل‌ها و عابران پیاده، نرده نصب شده است. علی‌رغم اینکه برای نصب این نرده‌ها هزینه سنگینی شده است، اما به‌تازگی شهرداری، اقدام به جمع‌آوری آنها از برخی خیابانها کرده و به جایشان از بلوکهای سیمانی استفاده می‌کند. معلوم نیست روی سخن با که باید باشد و در این زمینه شهرداری، فرمانداری، زیباسازی شهر و... کدام‌یک مسوولیت این کارها را برعهده دارند! آیا وقت آن نرسیده که تصمیم‌گیرندگان و مسوولان اجرایی، قبل از هرگونه تصمیم عجولانه‌ای، بیشتر به فکر هزینه‌های جانبی آن و اهمیت طرحهایی که قرار است اجرا شود باشند؟ این درحالی است که اکثر خیابانهای تهران پر از دست‌انداز هستند و رانندگان برای تردد در خیابانهای شهر، متحمل هزینه‌های زیادی می‌شوند.

امید است به جای صرف هزینه‌های گزاف، به فکر طرحها و پروژه‌های اساسی برای شهر باشیم.

علی‌اکبر فرقانی

آقای دکتر پول!

در قوچان پزشکی وجود دارد که مردم او را «پزشک پولدوست» خطاب می‌کنند.

او چون در این شهر یکه‌تاز است، هرطور که دوست دارد با بیماران خود رفتار می‌کند. منشی او تا پول نگیرد به کسی اجازه دیدار با دکتر مذکور را نمی‌دهد. این پزشک بعد از اندکی معاینه به بیمار می‌گوید، باید مبلغی دیگر هم بپردازی تا معاینه و درمان صورت بگیرد و بیمار بیچاره باید به نزد منشی برگردد و پول اضافه را بپردازد. به همه بیمارها نیز می‌گوید، حتماً باید عمل شوید!

اخیراً یکی از مراجعه‌کنندگان او به یک متخصص چشم در مشهد مراجعه کرد و با یک معاینه و درمان ساده بهبودی خود را به دست آورد. به‌ظاهر هرکه دفترچه بیمه دارد و نزد چنین پزشکانی می‌رود، باید انتظار چنین چیزهایی را هم داشته باشد!

مجید حسینی

راه عنبران آسفالت ندارد

روستای عنبران از توابع بخش عنبران نمین به دلیل مرزی بودن و داشتن اماکن زیارتی در منطقه از شهرت قابل توجهی برخوردار است. این روستا در فصل تعطیلات، زائران زیادی را جذب می‌کند. به همین خاطر ضرورت دارد که برای گردشگران تسهیلات و راه مناسبی ایجاد شود.

روستای محروم مذکور که در نقطه صفر مرزی با جمهوری آذربایجان قرار دارد، دارای هفت مقبره زیارتی است و همه ساله گردشگران بسیاری را از استانهای گیلان، تهران و کردستان جذب خود می‌کند.

اهالی این روستا تقاضا دارند حداقل راه ارتباطی‌شان را با مرکز بخش عنبران آسفالت کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - نمین - جعفر بابایی

چراغ قالیبافی رو به خاموشی است!

چراغ صنعت قالی‌بافی که از مهمترین عوامل امرارمعاش در نوغاب از توابع شهرستان گناباد محسوب می‌شود، رو به خاموشی است و از آن جماعت قالی‌باف، تنها چند نفری باقی مانده‌اند که ادامه کار آنها نیز در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

از مسوولان مربوطه می‌خواهیم به صنعت قالی، بخصوص در روستاها توجه بیشتری کنند

حسین فیاضی نوغابی

بافت قدیم کرمان نیازمند بازسازی است

متاسفانه محدوده چهارصد هکتاری بافت قدیم شهر کرمان که بخشی از میراث فرهنگی ما را در خود جای داده، به دلیل عدم توجه مسوولان مربوطه در معرض نابودی قرار گرفته است. امروزه بافت قدیم کرمان درپی اجرای سیاستهای غلط شهرک‌سازی در اطراف شهر، تقریباً خالی از سکنه شده و حیات جاری را از دست داده است. این امر می‌طلبد تا مسوولان مربوطه طرح بازسازی بافت قدیم شهر کرمان را تهیه کرده و دولت با اختصاص اعتبار لازم شرایطی فراهم آورد تا کار بازسازی آن هرچه سریعتر آغاز شود تا این میراث گذشتگان سالیان سال پایدار بماند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی در کرمان

محمود جعفری کوهبنانی

نی‌ریز مشکلات فراوانی دارد

مشکلاتی نی‌ریز به شرح زیر است:

۱- جاده شهرستان نی‌ریز به ارسنجان سالهاست که دردست اجرا قرار دارد. از قرار معلوم، پیمانکاران قصد ندارند که راه نی‌ریز تا روستاهای تنگ‌حنا و حوزه معاون سنگ را تمام کنند.

۲- بیکاری و اعتیاد جوانان در منطقه بیداد می‌کند.

امید است مسوولان محترم طرحی نو در سر داشته باشند.

۳- از وقتی که اداره پست خدمات اتومبیل را مانند عدم خلافی و غیره به دست بخش خصوصی سپرده، علاوه بر پنج برابر شدن هزینه‌ها، مدت انتظار برای پاسخ گرفتن نیز اضافه شده است.

مریم کاظمی

پایانه شهرضا فاقد امکانات است

پایانه بزرگ شهرضا از توابع اصفهان دچار مشکلات زیر است:

۱- این پایانه فاقد روشنایی کافی است و در هنگام شب باید در انتظار افتادن در چاله‌ها بود!

۲- بخش عمده‌ای از سطح پایانه آسفالت ندارد، به محض بارندگی باعث سر خوردن کامیونها و قیچی کردن تریلی‌ها می‌شود.

۳- پایانه جدول‌بندی مناسبی ندارد.

۴- نبود مدیر دلسوز و فعال برای رشد و توسعه پایانه

از دیگر مشکلات مربوط به این پایانه، وضع نابسامان توزیع روغن، نبود سالن فعال اعلان بار، نبود حراست و امنیت داخلی، نبود آتش‌نشانی، درمانگاه و غیره است.

امید است مسوولان محلی برای رفع این مشکلات اقدام کنند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - غلامعلی قاضی شهرضا

از حق محرومیت معلمان چه خبر!

گاهی از سوی دولت اعلام می‌شود که حق محرومیت به معلمان بعضی مناطق تعلق نمی‌گیرد. استهبان نیز از جمله این مناطق است. از سال ۸۰ حق محرومیت معلمان این منطقه را قطع کرده‌اند. آیا این عادلانه است؟

روستاهای این منطقه در شعاع ۵۰ کیلومتری شهرستان استهبان قرار دارند و فاقد راه مناسب و امکانات بهداشتی و خدماتی هستند. راهها پرپیچ و خم و دارای گردنه‌های خطرناک‌اند. تاکنون چهار نفر از همکاران ما در این راهها جان باخته‌اند.

امید است یک روز مسوولان آموزش و پرورش گذرشان به این راهها بیفتد تا درک درستی از محرومیت پیدا کنند!

سیدقاسم عظیمی

رفت و آمد به حرم سخت است

رفت و آمد در خیابانها و کوچه‌های منتهی به حرم مطهر حضرت رضا(ع) به چند دلیل به آسانی ممکن نیست.

در شرایطی که متکدیان و افراد دستفروش سدمعبر می‌کنند و از طرفی معماری و بافت این محدوده قدیمی است، عابران برای رفت و آمد با مشکل مواجه هستند.

مهندسی ترافیک ایجاب می‌کند که شرایط سهل‌تری برای رفت و آمد عابران فراهم شود.

استقلال و پیروزی در جدال پنجاه و...

بازی ترسوها دیدن ندارد

بابک پورعالی

بازیهای ضعیف دو تیم بزرگ تهرانی، حتی تماشاگران متعصب این تیم ها را نیز دلزده کرده است

اگر قرار باشد صرفاً از روی کاغذ، تحلیل و محاسبه شود، بدون شک دیدار دو تیم استقلال و پیروزی، گل سرسبد بازیهای هفته بیست و دوم لیگ برتر خواهد بود. اما با شناختی که از دو تیم مطرح تهرانی وجود دارد، محال است که جدال فردا (پنج‌شنبه)، بازی قشنگی از آب دربیاید!

شاید در وهله اول این سؤال به ذهن برخی از علاقه‌مندان خطور کند که مگر وجود بازیکنان درجه اول فوتبال کشور در یک میدان، برای خلق یک دیدار تماشاگرپسند کافی نیست؟

جواب این سؤال منفی است، حداقل برای فوتبال ما و شرایط حاکم بر آن. اگر می‌خواهید دچار شگفتی نشوید، کافی است نگاهی دوباره به این اسامی آشنا بیندازید: پرویز برومند، داوود فنایی، افشین پیروانی، محمد خرمگاه، سهراب بختیاری‌زاده، علی انصاریان، مهدی هاشمی‌نسب، بهروز رهبری‌فر، حامد کاویانپور، سیروس دین‌محمدی، اسماعیل هلالی، محمود فکری، حمید استیلی، محمد نوازی، پژمان جمشیدی، علیرضا واحدی نیکبخت، یونس باهنر، احمد مؤمن‌زاده، بهنام ابوالقاسم‌پور، فراز فاطمی، سهراب انتظاری و...

اگر از نام مؤمن‌زاده و انتظاری در این بین صرف‌نظر شود، بقیه بازیکنان حاضر در دیدار فردا، همگی از ملی‌پوشان کنونی و سابق تیم ملی کشورمان به‌شمار می‌روند. ملی‌پوشانی که متاسفانه کمتر با اصول و الفبای فوتبال آمیخته شده‌اند و صدالبته که هیچ تقصیری هم متوجه آنها نیست!

پروین، پورحیدری و تعداد دیگری از مربیان که در سطح اول فوتبال کشور فعالیت می‌کنند، در ضعف فوتبال باشگاهی ما جزو متهمان ردیف اول به‌حساب می‌آیند.

پروین و پورحیدری که هیچ کلاس بین‌المللی را قبول ندارند، در ضعف تاکتیکی قرمز و آبی جزو متهمان ردیف اول هستند

پروین بعد از هر باخت، بازیکنانش را توبیخ می‌کند، به وضعیت زمین ایراد می‌گیرد و داور را ناتوان خطاب می‌کند، غافل از اینکه مسبب اصلی بازیهای ضعیف تیم سرخپوش خود او است. با آنکه پنج سال از حضور مجدد این مربی در تیم پیروزی می‌گذرد، اما تاکنون حتی یک حرکت تمرینی حساب شده از بازیکنان این تیم مشاهده نشده است. پیروزی در جریان دیدارهایش چند بار از روی ضربات ایستگاهی به گل رسیده و یا حداقل موقعیت خلق کرده است؟! آیا تعداد پاسهای متوالی بازیکنان این تیم از عدد پنج تجاوز می‌کند؟ چند مورد از گلهای این تیم براساس حرکات از قبل تمرین شده به ثمر رسیده است؟

در عوض، دروازه تیم پیروزی در همین فصل، چند بار از روی ضربات ایستگاهی و پشت هجده قدم فروریخته و در چند دیدار ازجمله بازی با برق شیراز، اسیر بازی تک‌ضرب حریف شده است. آیا این نشانه‌ها برای مربیان پیروزی هشداردهنده و هشیارکننده نیست؟

وضعیت استقلال هم چندان تعریفی ندارد. گل دقیقه ۹۲ «واحدی نیکبخت» در بازی این تیم با الاتحاد عربستان برای مدتی آنها را ازبحران خارج کرد. اما آن گل فقط یک مرهم موقت بود. چرا که آنها جام باشگاهی آسیا را همچون سه سال پیش مثل آب خوردن در تهران از دست دادند.

از آن تاریخ حدوداً یک ماه می‌گذرد و نتایج ضعیف استقلال در این مدت تماماً به حساب وضعیت نامناسب روحی بازیکنان این تیم نوشته شده است. حال این تیم پرمهره تا کی می‌خواهد بد بازی کند و این نتایج را به حساب باران سیزده(!) بگذارد، باید منتظر ماند و دید!

بازیهای ضعیف و پرنقص دو تیم بزرگ تهرانی، حتی تماشاگران متعصب این تیم‌ها را نیز از آمدن به ورزشگاه و تشویق کردن دلزده کرده است. در یک آمار غیررسمی، امسال برای نخستین بار است که تعداد تماشاگران این دو تیم از هواداران تیم‌های شهرستانی کمتر شده است و این قبل از آنکه به دلیل استقبال شهرستانیها از بازیهای لیگ برتر باشد، به خاطر زیبا بازی نکردن دو قطب بزرگ فوتبال کشور است.

پروین و پورحیدری باید بدانند که فوتبال حرفه‌ای، باید در همه سطوح حرفه‌ای باشد. این دو و سایر مربیانی که هنوز هم برای هدایت تیمشان به مشاهدات و تجربیات ده، پانزده سال پیش بسنده می‌کنند و هیچ کلاس بین‌المللی را قبول ندارند، فراموش کرده‌اند که مهمترین ابزار ترقی در لیگ حرفه‌ای، وجود مربیانی با دانش در راس تیم‌های حاضر در لیگ برتر است، در غیر این صورت با این لیگ حرفه‌ای رنگ و لعاب فوتبال ما تغییر نخواهد کرد.

بدون گل مساوی

خاطره بازی رفت دو تیم استقلال و پیروزی، هنوز از اذهان عمومی خارج نشده است. یک بازی فرمایشی که دو گل تزیینی هم به همراه داشت و درنهایت میلیونها هوادار دو تیم را که از زدوبندهای پشت پرده خبری نداشتند، سر کار گذاشت و درحقیقت به تمسخر کشید.

علی‌ایحال، اگر در بازی فردا (پنج‌شنبه) اتفاق خاصی نیفتد، باید به تماشای یک دیدار سرد و کسل‌کننده نشست که درنهایت با تساوی بدون گل خاتمه می‌یابد. البته فوتبال است و هزار و یک اتفاق. خدا را چه دیدید، شاید استقلال و پیروزی در بازی برگشت خود، یکی از زیباترین بازیهای تاریخشان را به نمایش گذاشتند و... پس تا فردا!!!

سرخ آبی!! نگاهی دیگر

بازی فردای دو تیم استقلال و پیروزی، جدال پنجاه و سوم دو قطب بزرگ فوتبال کشور محسوب می‌شود، اما آماری که در زیر از نظرتان می‌گذرد کمی با آمارهای قبلی متفاوت است.

بدین ترتیب که تاکنون بیست و هشت بازی از این بازیها در چارچوب رقابتهای لیگ قهرمانی کشور برگزار شده است. با نگاهی به دیدارهای دو تیم استقلال و پیروزی در رقابتهای لیگ متوجه می‌شویم که آبی‌ها ۱۰ بار و قرمزها ۹ بار صاحب برتری شده‌اند و ۹ دیدار نیز به تساوی انجامیده است.

اما سرخپوشان با وجود تعداد بردهای کمتر گلهای بیشتری به ثمر رسانده‌اند. آنها در این بیست و هشت دیدار، سی‌وپنج گل به ثمر رسانده‌اند درحالی که استقلالیها بیست و نه بار موفق به گلزنی شده‌اند.

باید دید بازی بیست و نهم این دو تیم در چارچوب بازیهای لیگ با چه نتیجه‌ای به پایان خواهد رسید و آیا تیم پیروزی قادر خواهد بود این یک برد کمتر را جبران کند یا خیر؟!

ردیف / سال	نام تیم	فهرست گلزنها
۱- ۱۳۴۹	«پیروزی ۰ - استقلال ۳»	کلانی (نیمه تمام) * مژدهی
۲- ۱۳۵۰	«پیروزی ۲ - استقلال ۱»	کلانی ۲، ایراناپاک، خوره‌بین، * جباری
۳- ۱۳۵۱	«پیروزی ۲ - استقلال ۰»	ایراناپاک، کلانی * -
۴- ۱۳۵۲	«پیروزی ۶ - استقلال ۰»	بهزادی ۳،سلیمانی ۲، کلانی * -
۵- ۱۳۵۲	«پیروزی ۱ - استقلال ۱»	بهزادی * جباری
۶- ۱۳۵۳	«پیروزی ۰ - استقلال ۱»	- * روشن
۷- ۱۳۵۳	«پیروزی ۲ - استقلال ۱»	ایراناپاک، حاج رحیمی پور، * مظلومی
۸- ۱۳۵۴	«پیروزی ۱ - استقلال ۳»	ایراناپاک * مظلومی ۲، مژدهی
۹- ۱۳۵۴	«پیروزی ۱ - استقلال ۱»	خوره‌بین * مژدهی
۱۰- ۱۳۵۵	«پیروزی ۱ - استقلال ۱»	پروین * تراقی
۱۱- ۱۳۵۶	«پیروزی ۰ - استقلال ۳»	- * آشوری، روشن، زلد چیان
۱۲- ۱۳۵۶	«پیروزی ۲ - استقلال ۱»	ایراناپاک ۲ * روشن
۱۳- ۱۳۶۹	«پیروزی ۱ - استقلال ۲»	میراحمدیان * مرفاوی، سرخاب
۱۴- ۱۳۷۰	«پیروزی ۰ - استقلال ۲»	- * مرفاوی، ورمزیار
۱۵- ۱۳۷۱	«پیروزی ۰ - استقلال ۱»	- * مرفاوی
۱۶- ۱۳۷۳	«پیروزی ۰ - استقلال ۳»	پیوس، داداش‌زاده * ورمزیار، اختر
۱۷- ۱۳۷۳	«پیروزی ۰ - استقلال ۰»	- * -
۱۸- ۱۳۷۴	«پیروزی ۱ - استقلال ۳»	کرمانی مقام * اختر، ورمزیار، تقوی
۱۹- ۱۳۷۴	«پیروزی ۰ - استقلال ۰»	- * -
۲۰- ۱۳۷۵	«پیروزی ۱ - استقلال ۰»	بزیک * -
۲۱- ۱۳۷۶	«پیروزی ۳ - استقلال ۰»	بزیک، مهدوی کیا، طاهر زاده * -
۲۲- ۱۳۷۷	«پیروزی ۱ - استقلال ۰»	هاشمی‌نسب * -
۲۳- ۱۳۷۷	«پیروزی ۱ - استقلال ۱»	هاشمی نسب * قره ملکیان
۲۴- ۱۳۷۸	«پیروزی ۰ - استقلال ۰»	- * -
۲۵- ۱۳۷۸	«پیروزی ۲ - استقلال ۰»	هاشمی‌نسب، رأفت * -
۲۶- ۱۳۷۹	«پیروزی ۲ - استقلال ۲»	رهبری فر، کریمی * هاشمی نسب، نوازی
۲۷- ۱۳۷۹	«پیروزی ۰ - استقلال ۱»	- * اکبرپور
۲۸- ۱۳۸۰	«پیروزی ۱ - استقلال ۱»	جباری * نوازی
۲۹- ۱۳۸۱	«پیروزی ؟ - استقلال ؟»	؟ * ؟

ال.جی جوایز برندگان پیش بینی مسابقات فوتبال جام باشگاههای آسیا را اهدا کرد

طی مراسم ویژه‌ای جوایز برندگان پیشگویی مسابقات فوتبال جام قهرمانی باشگاههای آسیا از سوی شرکت «ال.جی» به آنان اهداء شد.

در این مراسم که با حضور قائم‌مقام شرکت ال.جی در ایران، نماینده کره‌ای این شرکت، فتح‌الله‌زاده مدیر عامل باشگاه استقلال، جمعی از مسوولان و خبرنگاران مطبوعات برگزار شد، به ۱۱ نفر از افرادی که نتیجه مسابقات فوتبال قهرمانی باشگاههای آسیا را در تهران درست پیش‌بینی کرده بودند به قید قرعه جوایز نفیسی از محصولات شرکت ال.جی اهداء شد.

شایان ذکر است، دفتر مرکزی خدمات پس از فروش شرکت ال.جی در ایران فعالیت خود را از سال ۱۳۷۶ با هدف ارائه خدمات پس از فروش آغاز کرد.

درحال حاضر دفتر مرکزی خدمات پس از فروش ال.جی در فضایی با وسعت ۱۱۰۰ مترمربع و به‌کارگیری بیش از ۸۰ نفر نیروی متخصص و ۲۰۰ مرکز نمایندگی ارائه خدمات در سراسر کشور، آماده خدمت‌رسانی بیشتر به هموطنان عزیز است.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

فدراسیون فوتبال ایران با ارسال نامه‌ای به رئیس و اعضای کمیته اجرایی فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) خواستار لغو عضویت رژیم صهیونیستی در این فدراسیون شد.

در بخشی از این نامه آمده است: با علم به اینکه ورزش میان ملل صلح و دوستی بوجود می‌آورد، ما به عنوان عضو فیفا عمیقاً استدعا می‌کنیم که فدراسیون فوتبال اسرائیل را از فعالیت‌های خود تا عقب‌نشینی کامل از سرزمینهای فلسطین اشغالی تعلیق نمایید...

البته طی آخرین اخبار، فدراسیون جهانی فوتبال با درخواست ایران و سایر کشورهای اسلامی مبنی بر تحریم رژیم غاصب از صحنه ورزش مخالفت کرده است.

۴۵ مدال طلا، ۱۰ نقره و ۸ برنز حاصل تلاش تیم جانبازان و معلولان کشورمان در بازیهای المپیک آسیایی مالزی بود.

یازدهمین دوره بازیهای المپیاد ورزشی معلولان پایتخت‌های کشورهای آسیایی در کوالالامپور به پایان رسید و تیم اعزامی از کشورمان با تصاحب ۶۳ مدال طلا، نقره و برنز کارنامه موفقی را از خود برجای گذاشت.

تیم خردسالان سبک شیتوکای دختران ایران، به دلیل برخورداری از سطح تکنیکی بالا علی‌رغم امتناع از شرکت در مسابقات بین‌المللی ترکیه به خاطر حفظ حجاب اسلامی، موفق به دریافت ۹ مدال طلا و لوح مسابقات بین‌المللی شیتوکاپ این کشور شد!

این تیم ۹ نفره که هفته گذشته با هماهنگی فدراسیون کاراته به مسابقات بین‌المللی ترکیه اعزام شده بود، به دلیل حفظ پوشش اسلامی با ممانعت مسوولان برگزاری این رقابتها روبرو شده بود و فقط در پایان مسابقات یک کاتای تیمی را به نمایش گذاشت که با ملاحظه همان اجرای موفق، داوران به توان تیم ایران پی برده و جوایزی به آنان اعطا کردند.

اردوی آمادگی کشتی‌گیران آزادکار تیم ملی کشورمان از دوشنبه هفته جاری در شهرستان محمودآباد مازندران آغاز شد.

در این اردو که دو هفته به طول خواهد انجامید تمامی ملی‌پوشان مطرح کشتی حضور دارند و تمرینات آماده‌سازی خود را زیرنظر مربیان ابراهیم جوادی، محسن کاوه، حسن حمیدی، عزیز واگذاری و محمدحسن محبی دنبال می‌کنند.

از نکات جالب این اردو حضور رسول خادم و علیرضا حیدری در وزن ۹۶ کیلوگرم است.

یکشنبه (پانزدهم) و دوشنبه (شانزدهم) اردیبهشت ماه، مسابقات جهانی شمشیربازی به میزبانی مشهد در سالن شهید بهشتی و جایگاه روباز نزدیک آرامگاه ابوالقاسم فردوسی این شهرستان به انجام رسید.

در این پیکارها که در کلاس اسلحه «اپه» و به نام جام «توس» برگزار شد، شمشیربازانی از کشورهای هلند، آمریکا، پرتغال، اتریش، ایرلند، آلمان، ارمنستان، پاکستان، ترکمنستان، کویت، عراق، اردن به همراه شمشیربازان تیم ملی کشورمان حضور داشتند.

تیم ملی تکواندوی کشورمان با شش ورزشکار در رقابتهای آسیایی تکواندو شرکت خواهد کرد.

به گفته ذوالقدری، سرمربی تیم ملی تکواندو، فقط تیم میزبان اجازه دارد که با ترکیب کامل در این رقابتها شرکت کند. از این رو در اردویی که اواخر اردیبهشت ماه برپا خواهیم کرد مشخص می‌شود که در کدام اوزان برای شرکت در بازیهای آسیایی به بوسان می‌رویم...

گفتنی است تیم ملی تکواندوی ایران در بازیهای جهانی ترکیه در هشت وزن نماینده خواهد داشت.

شاید قهرمان بازیهای تهران به مسابقات والیبال جام باشگاههای جهان اعزام شود

یزدانی خرم: انصراف تیم‌ها طبیعی است

مسابقات قهرمانی والیبال جام باشگاههای آسیا، از بیست و ششم اردیبهشت ماه در مجموعه ورزشی آزادی تهران برگزار می‌شود و دو تیم پیکان و صنام تهران به نمایندگی از کشورمان در این پیکارها حضور خواهند داشت.

در شرایطی که فقط هشت روز به آغاز این رقابتها زمان باقی است، به سراغ «یزدانی خرم» رئیس فدراسیون والیبال رفتیم تا از نظرات وی پیرامون این رقابتها و مسائل حاشیه‌ای آن باخبر شویم.

☐ آقای یزدانی خرم! برخلاف سالهای گذشته تیم‌های کمتری برای حضور در رقابتهای والیبال باشگاههای آسیا اعلام آمادگی کرده‌اند. شما در این زمینه چه نظری دارید؟

● همان‌طور که در جریان هستید والیبال قهرمانی باشگاههای آسیا هر ساله با حضور هشت تیم برگزار می‌شود، ولی ما تا چند هفته پیش حتی با اعلام آمادگی ۹ تیم از آسیا و اقیانوسیه روبرو بودیم و درنظر داشتیم بازیها را در سه گروه سه تیمی برگزار کنیم، اما متاسفانه به دلیل مشکلاتی که به‌وجود آمد نمایندگان کشورهای کره جنوبی و عربستان از حضور در این رقابتها انصراف دادند و به همین خاطر است که امسال هفت تیم باشگاهی در جام باشگاههای آسیا حضور خواهند داشت.

☐ این دو تیم دلیل قانع‌کننده‌ای هم برای انصرافشان از حضور در تهران داشتند؟

● با توجه به اینکه کره‌ایها امسال میزبان رقابتهای جهانی و همچنین المپیک آسیایی پوسان هستند و اکثر بازیکنان باشگاه «سامسونگ» جز ملی‌پوشان تیم والیبال کره جنوبی به حساب می‌آیند، آنها از حضور در بازیهای تهران عذرخواهی کردند. نماینده کشور عربستان نیز که ابتدا به دلیل زیاد بودن تعداد تیم‌ها (۹ تیم) اجازه شرکت در مسابقات را به دست نیاورده بود، بعد از انصراف تیم کره‌ای جایگزین آنها شد، اما سرمربی این تیم به دلیل نبودن بازیکنان در تمرین و زمان اندک باقیمانده تا شروع مسابقات از شرکت در این مسابقات صرف‌نظر کرد.

☐ کنفدراسیون والیبال آسیا با تیم «سامسونگ» به دلیل این انصراف برخوردی هم داشته است؟

● اگر این انصراف تا قبل از مراسم قرعه‌کشی صورت می‌گرفت، طبیعتاً هیچ واکنشی را نیز از سوی کنفدراسیون والیبال آسیا به همراه نداشت، اما با توجه به اینکه این تصمیم بعد از قرعه‌کشی بازیها صورت پذیرفت، تیم «سامسونگ» شش هزار دلار جریمه نقدی پرداخت خواهد کرد.

☐ برخی کارشناسان براین باورند که با انصراف تیم‌های چینی و کره‌ای از حضور در تهران، می‌بایست دو تیم پیکان و صنام با واگذاری میزبانی به کشور دیگری از شرکت در مسابقات خودداری کنند تا بدین‌وسیله اعتراضشان را به کنفدراسیون والیبال اعلام نمایند. شما تا چه حد با این نظر موافق هستید؟

● ببینید این اولین باری نیست که ما در عرصه رقابتهای باشگاهی آسیا شاهد چنین مسائلی هستیم، هرگاه مسابقات در شرق آسیا برگزار شده برخی کشورهای غربی از اعزام نمایندگانشان خودداری کردند و بالعکس این قضیه هم وجود داشته که دلیل اصلی آن دوری راه و هزینه بالای مسافرت بوده است و این امری طبیعی است. چرا که تیم‌ها برخلاف بازیهای ملی ملزم به شرکت در پیکارهای باشگاهی قاره نیستند.

☐ با این اوصاف قهرمانی در مسابقات والیبال باشگاههای آسیا از دید فدراسیون جهانی والیبال و کنفدراسیون والیبال آسیا ارزشی هم خواهد داشت؟

● چندی پیش فدراسیون جهانی والیبال طی اظهارنظری اعلام کرد که قصد دارد قهرمانان باشگاهی هر قاره را برای حضور در پیکارهای قهرمانی باشگاههای جهان اعزام کند. حال این امکان وجود دارد که ملاک نظر آنها همین مسابقات تهران باشد و یا اینکه مسابقات دیگری را برای معرفی تیم منتخب قاره آسیا تدارک ببینند.

☐ در پایان چه صحبتی دارید؟

● آرزو می‌کنم رقابتهای باشگاهی آسیا در سطح مطلوبی برگزار شود و ما نیز به بهترین شکل از پس میزبانی این مسابقات برییاییم. امید که با حضور در رقابتهای این‌چنینی سطح کیفی والیبال کشورمان بهتر از قبل شود و فاصله تیم‌های باشگاهی ما با تیم‌های مطرح و صاحب سبک آسیایی کاهش یابد.

مسابقه آرشیو جام جهانی
FIFA WORLD CUP ARCHIVES

تا آغاز رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۲ در مسابقه آرشیو جام جهانی با ما همراه شوید تا شما هم جزو یکی از برندگان هفتگی مجله خودتان باشید.

برای شرکت در این مسابقه حتماً لازم نیست که به تمام سوالات مطرح شده پاسخ داده شود، بلکه شما می‌توانید حتی با پاسخ دادن به یک سوال هم برنده منتخب باشید، اما پاسخ به سوالات بیشتر شانس برنده شدن شما را نیز به همان نسبت افزایش می‌دهد.

به فرمهای کپی یا دست‌نویس ترتیب اثر داده نخواهد شد.

روی پاکت قید شود مربوط به مسابقه آرشیو جام جهانی (۵)

○ فرم شرکت در مسابقه آرشیو جام جهانی

اینجانب .... متولد ....

شماره شناسنامه .... خواهان شرکت در این مسابقه هستم.

۱- تیم ملی ایران برای نخستین بار در کدام دوره از بازیهای مقدماتی جام جهانی شرکت کرد؟ ....

۲- کدام بازیکن در سالهای ۵۴ و ۶۲ با پیراهن دو کشور در جام جهانی حضور یافت؟ ....

۳- بهترین بازیکن اولین دوره رقابتهای جام جهانی چه کسی بود؟ ....

۴- تاکنون چند تیم آسیایی جواز حضور در مرحله نهایی جام جهانی را به دست آوردند؟ ....

۵- پرگل‌ترین دیدار تاریخ جامهای جهانی بین کدام دو تیم انجام شد و با چه نتیجه‌ای خاتمه یافت؟ ....

آخرین مهلت ارسال پاسخ‌ها: ۸۱/۳/۱

جواب مسابقه شماره (۲)

۱- الجزایر در سال ۱۹۸۲ موفق شد تیم ملی آلمان غربی را شکست بدهد.

۲- «گرد مولر» آلمانی با به‌ثمر رساندن ۱۴ گل در جامهای جهانی ۷۰ و ۷۴ بهترین گلزن ادوار جام جهانی است.

۳- پرگل‌ترین فینال جام جهانی در سال ۱۹۵۸ میان دو تیم برزیل و سوئد انجام شد و با نتیجه ۵ بر ۲ به سود برزیل خاتمه یافت.

۴- فینال جام جهانی ۱۹۵۴ آلمان غربی - مجارستان.

۵- میشل پلاتینی در جام جهانی ۸۲ به عنوان بهترین بازیکن معرفی شد.

برندگان مسابقه شماره ۲ در هفته آینده معرفی می‌شوند

ایتالیا با مالدینی کامل می‌شود

نام «پائولو مالدینی» معنا و مفهوم ویژه‌ای در فوتبال ایتالیا و برای دوستداران این تیم محبوب دارد. قبل از اینکه «پائولو مالدینی» جای پای خود را در فوتبال ایتالیا محکم کند، این پدرش «چزاره» بود که در دهه شصت خود را به عنوان ستاره تیم آث.میلان و تیم ملی ایتالیا معرفی کرد و حدود چهل سال بعد به عنوان سرمربی، هدایت لاجوردی‌پوشان را در مرحله نهایی جام جهانی ۹۸ فرانسه برعهده گرفت و اینک نام «پائولو» به عنوان مستحکم‌ترین دفاع دنیا در تاریخ فوتبال دنیا نوشته خواهد شد.

این بازیکن باتجربه، یک ماهی است که از بند مصدومیت رهایی پیدا کرده و خود را برای حضور در رقابتهای جام جهانی ۲۰۰۲ آماده می‌کند.

کاپیتان آث.میلان و تیم ملی ایتالیا که در نوزدهم دسامبر و در جریان بازی میلان و آتالانتا از ناحیه زانو دچار مصدومیت شده بود، نتوانست تیم آث.میلان را در هفت بازی اخیر این تیم همراهی کند، ولی حالا او خود را برای بازیهای جام جهانی آماده می‌کند.

بازگشت پائولو مالدینی برای جیووانی تراپاتونی سرمربی تیم ملی ایتالیا که در سه بازی دوستانه اخیر این تیم مقابل آمریکا، انگلستان و اروگوئه بدون کاپیتان پرسابقه خود تیمش را به میدان فرستاد، بهترین خبر بود.

کارلو آنجلوتی:

مالدینی قابل چشم‌پوشی نیست

کارلو آنجلوتی سرمربی تیم آث.میلان در مورد پایان مصدومیت مالدینی و بازگشت دوباره‌اش به میدان گفت:

بازگشت مالدینی به تیم ملی انسجام دفاعی این تیم را در آستانه بازیهای جام جهانی دوچندان خواهد کرد، چرا که تجربه و قدرت تکنیکی و تاکتیک‌پذیری این بازیکن ۳۳ ساله قابل چشم‌پوشی نیست.

آنجلوتی در ادامه افزود: هرچند که مصدومیت مالدینی کمی به درازا کشید، اما حضور مجدد او در ترکیب ثابت تیم ملی ایتالیا به جیووانی تراپاتونی سرمربی این تیم کمک زیادی خواهد کرد تا او و هواداران متعصب ایتالیایی با آسودگی خاطر بیشتری بازیهای این تیم را در جریان رقابت جام جهانی ۲۰۰۲ دنبال کنند.

پائولو مالدینی اینک با انجام صد و بیست بازی ملی، رکورددار بازی ملی در کشور ایتالیا است و امیدوار است که با پوشیدن پیراهن شماره سه تیم ملی در جام جهانی، تعداد بازیهای ملی‌اش را از صد و بیست دیدار نیز افزایش دهد. مالدینی در آخرین اظهارنظر خود در این باره گفته است که پس از پایان بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ از فوتبال ملی خداحافظی خواهد کرد.

بازیهای مرحله نهایی جام جهانی ۲۰۰۲ از تاریخ سی‌ویکم ژوئن (دهم خردادماه) در دو کشور کره جنوبی و ژاپن آغاز خواهد شد و تیم ملی ایتالیا در گروه هفتم با تیم‌های کرواسی، اکوادور و مکزیک همگروه است.

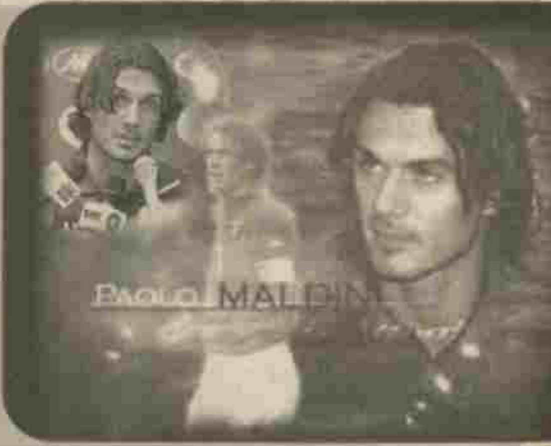

هانری: انگلستان از فرانسه قوی‌تر است

«تیری هانری» مهاجم سیه چرده باشگاه آرسنال و تیم ملی فرانسه اظهار امیدواری کرد که تیم ملی کشورش در مراحل مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ با تیم ملی انگلستان روبرو نشود. وی در ادامه گفت:

در هر دوره از مسابقات جام جهانی یک تیم وجود دارد که استثنا است و با غلبه بر سایر حریفانش تا مراحل پایانی صعود می‌کند و فکر می‌کنم تیم ملی انگلستان نیز یکی از آنها باشد که می‌تواند با نمایش خیره کننده خود در ماه آینده بسیاری از هوادارانش را در سراسر جهان شگفت زده کند.

هانری گفت: هنوز هم خیلی‌ها خاطره شکست وحشتناک آلمان را در مرحله مقدماتی جام جهانی فراموش نکرده‌اند. تیم ملی انگلستان در آن بازی به یاد ماندنی در ورزشگاه المپیک مونیخ به تیم بزرگی همچون آلمان پنج گل زد تا قدرت و پتانسیل خود را به رخ دیگر مدعیان جام جهانی بکشد.

بدون شک هیچ تیمی در آن شرایط نمی‌توانست نتیجه‌ای را که تیم ملی انگلستان بدست آورد رقم بزند. آنها فوتبال شناوری را از خود به نمایش می‌گذارند و نسبت به سایر تیم‌ها از شانس بیشتری برای قهرمانی در جام جهانی کره جنوبی و ژاپن برخوردار هستند.

هانری در مورد تیم ملی فرانسه گفت: هر چند که اکثر کارشناسان تیم فرانسه را مدعی اصلی قهرمانی در جام جهانی ۲۰۰۲ می‌دانند اما من فکر می‌کنم تکرار عنوان قهرمانی از سوی ما کار دشواری باشد. وی در مورد زوجی که در جام جهانی در کنار او در خط حمله فرانسه بازی خواهد کرد گفت:

«به نظر من «نیکولا آنلکا» بهترین کسی است که می‌تواند در کنار من زوج خط حمله فرانسه را تشکیل بعد، هر چند که «روژه لمه» هنوز هم نام آنلکا را به لیست بازیکنان اعزامی به جام جهانی قرار نداده است.

تیم ملی فرانسه در رقابت‌های جام جهانی ۲۰۰۲ در گروه دوم با تیم‌های دانمارک، اروگوئه و سنگال هم گروه است و آنها روز ۳۱ ژوئن - دهم خرداد ماه - دیدار افتتاحیه را در مقابل تیم ملی سنگال برگزار می‌کند.

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

استقبال از گرانی سالیانه

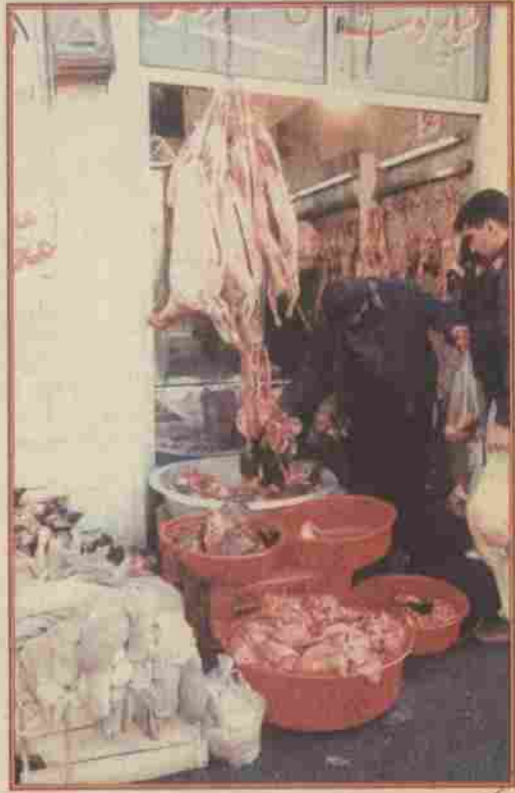

اگر در سال مالی گذشته بعد از عید نوروز همزمان با افزایش نرخ آب و برق و تلفن و گاز و... بخش خصوصی نیز با گران کردن کالای خود و در رأس آنها آمریکا، ببخشید گوشت به استقبال بهار می‌رفتند، این بار تحولات مزبور قبل از تحویل سال نو صورت گرفته است. نه‌فقط به بهانه افزایش قیمت بنزین، بلکه چون هزینه سفر حج و گردش در «سوریه» بالا رفته، صنف قصاب، نانوا، لبنیات‌فروش و... جلو جلو به خودشان اجازه دادند به محض شایعات مربوط به افزایش حقوق کارگران و کارمندان حقشان را از مردم همیشه در صحنه بگیرند!

بزن بریم نوغاب

روی سخن حقیر عدسی نویس با شهروندانی است که در حسرت آسمان آبی می‌سوزند و به شعارهای خانم دکتر «ابتکار» رئیس سازمان حفظ محیط زیست دل خوش کرده‌اند. اگر در حال حاضر علاوه بر پیکانهای مسافرکش، رانندگان «پراید» و «پژو» هم با توجه به نرخ قابل توجه حمل مسافر، کاسب شده‌اند. بعد از عید نوروز خودروهای ظاهراً ملی و باطناً انگلیسی هم به مسافرکشی خواهند پرداخت تا خرج ماشین در بیاید. جبران غیبت تاکسی‌های نارنجی که چون خود را وسیله نقلیه عمومی نمی‌دانند، در راه مدارس نمونه به بچه اعیانها سواری می‌دهند! لذا چنانچه طالب هوای پاک و آسمان آبی هستید (نمونه‌اش در تصویر ارسالی جناب حسین فیاضی دیده می‌شود) بدون درنگ تشریف ببرید «نوغاب» از توابع شهرستان «گناباد» و یکراست بروید بالای این برج آجری که حتی از حمله مغول جان سالم به در برده! برجی که متاسفانه سازمان حفظ آثار ملی به فکر مرمت آن نیست مگر اینکه خوانندگان دلسوز و فهیم اطلاعات هفتگی عوامل سازمان مزبور را از خواب بیدار کنند.

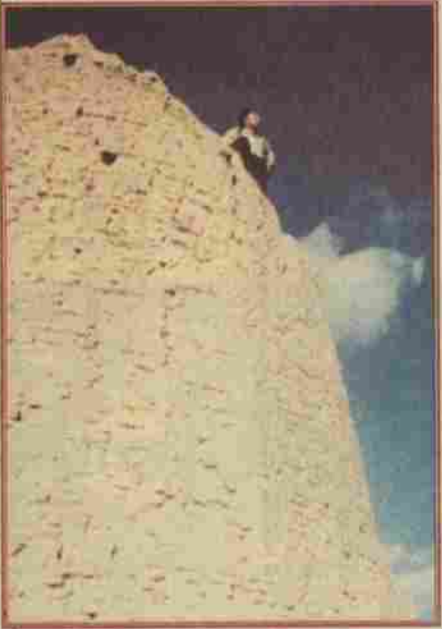

خواب بهاره در اصفهان

جناب «غلامرضا مختاری» در شرح شکار عدسی دوربین خود نوشته: این هموطن روستایی روی نیمکت حاشیه میدان امام (نقش جهان) اصفهان با قرار دادن ساک سفر به جای «بالش» چنان به خواب رفته که خیلی از شهرنشینان توی رختخواب منزل آرزوی آن را دارند. ولو به کمک قرص آرامبخش!

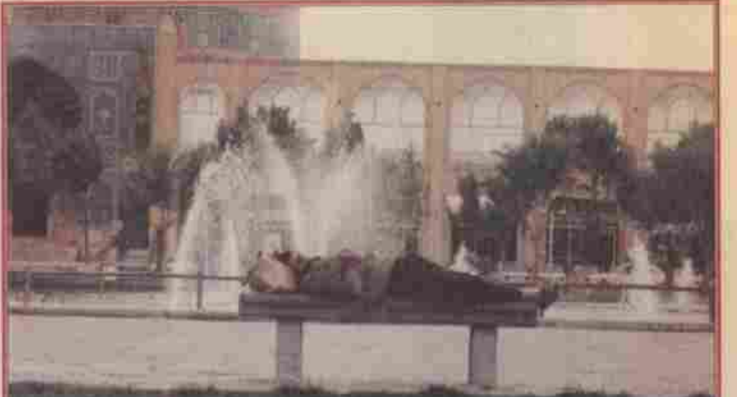

فرمان مشابه هیدرولیک

به چهره سوارکار عینکی نمی‌آید آدم بد و حیوان آزاری باشد؛ منتها چرا گوشهای آن زبان بسته را در دست گرفته (جهت گردش به چپ و راست). لابد از بس در تبلیغ خودروهای مونتاژ داخل وصف فرمان هیدرولیک را شنیده پیش خودش گفته: «چرا ما توی محوطه نخلستان چنین فرمانی در دست نداشته باشیم؟!»

مندرجات بالا خلاصه‌ای است از گزارش دوصفحه‌ای جناب «فیض محمد ملازهی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در شهرستان «نیکشهر» از توابع استان سیستان و بلوچستان.

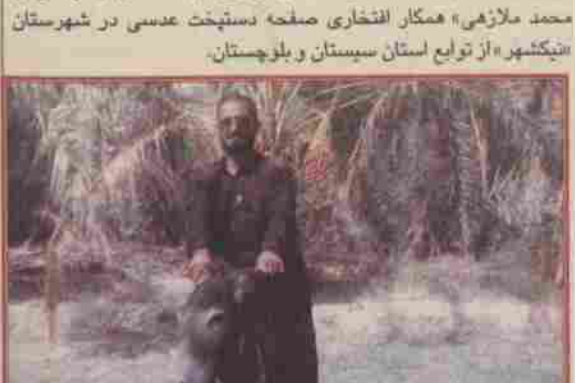

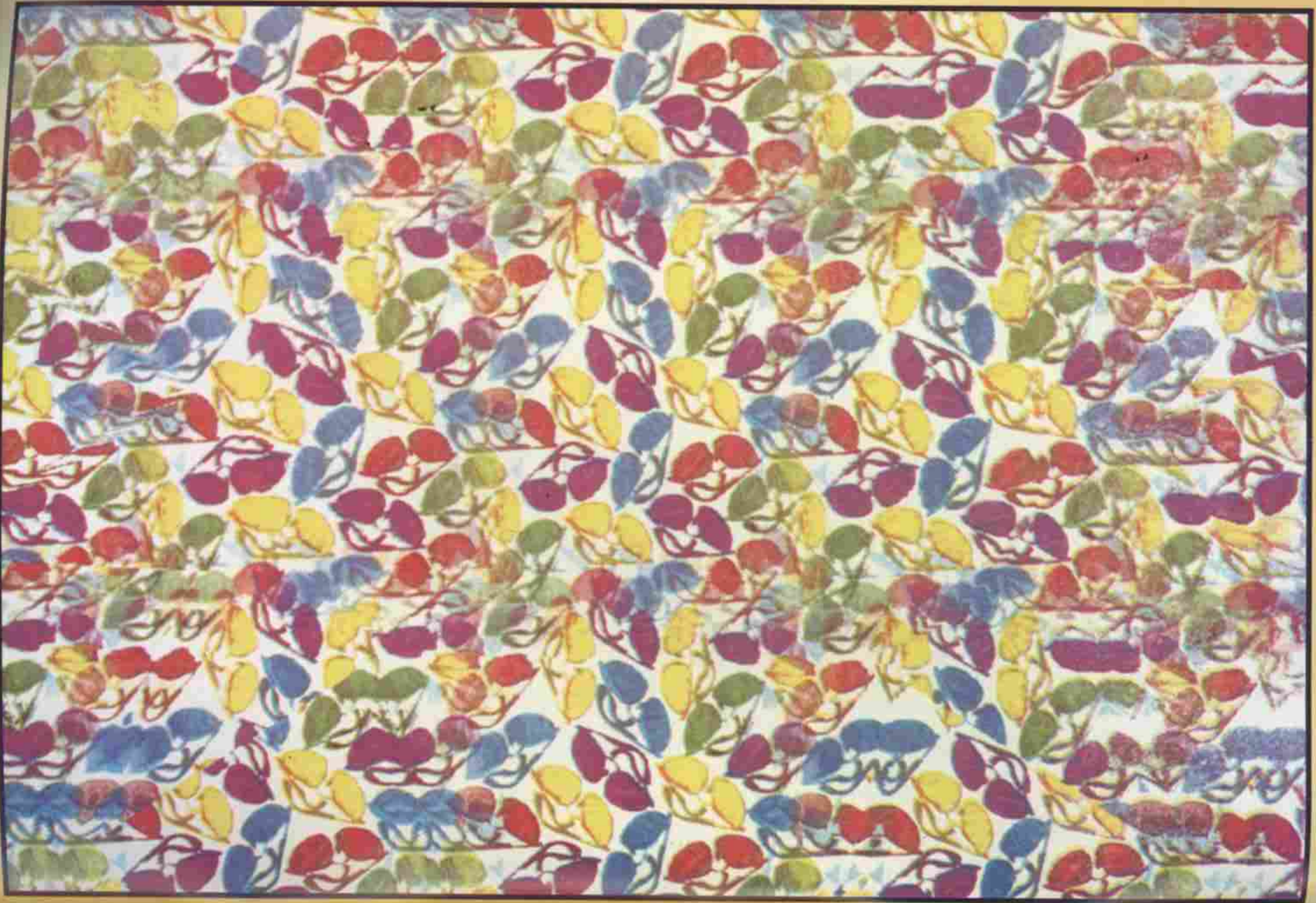

LG
Digitally yours

intello washer DD
New Millennium Technology
WASHING MACHINES

شستشوی ضد چروک ،
لکه گیر و بی صدا

ENERGY EFFICIENCY A
WASH PERFORMANCE A
SPIN PERFORMANCE A

نصب رایگان

WD - 1288 FD

۱۸
ماه ضمانت
با بیش از ۲۰۰ مرکز سرویس
و نمایندگی در سراسر کشور

021-
226-9177
Customer Information Center
LG

درب بزرگ و قابلیت باز شدن ۱۸۰° به شما
امکان میدهد براحتی حوله ، پتو و البسه
حجیم را وارد و خارج نمائید .

مدل جدید

مدل قدیمی

- ظرفیت ۷ کیلو گرم
- درب بزرگ با زاویه چرخش ۱۸۰°
- نمودار انرژی A یعنی حداقل مصرف انرژی
- سیستم شستشوی هوشمند
- بی صدا و بدون لرزش

7kg

لطفاً فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری شود

دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران ۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

Ardane Sabz: S.Seighi